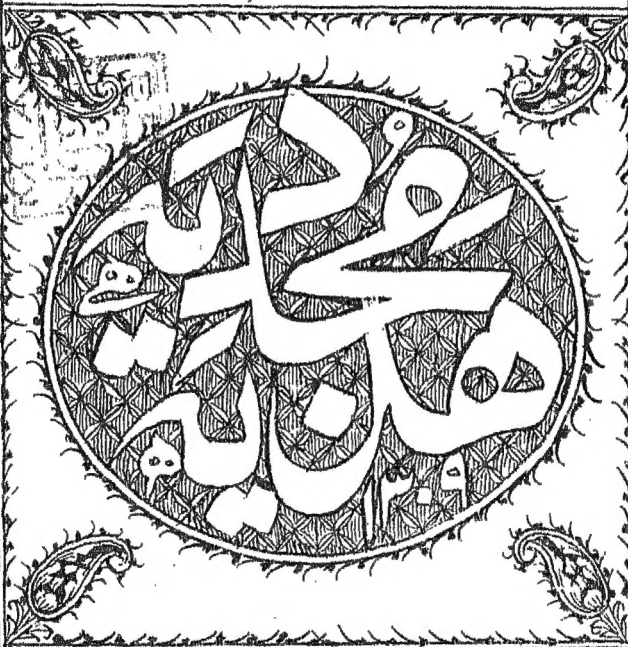


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُ إِلَهٌ مَرْتَبُهُ وَمَهْلِكُهُ

در برتبه و مرتبه و درین ان فی ان کتاب کتاب کلدار احمدی



از افاد علیہ و از حضرت احمدی و کمال اسرار و از حضرت احمدی و کمال اسرار و از حضرت احمدی و کمال اسرار

مطبع و در مجلہ و در مجلہ و در مجلہ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3862

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد ذاتیکہ مظاہر کوئی را آئینہ تجلیاتِ حقیقتِ محمدیہ ساختہ و شکر مدحیکہ شارقِ رب
عالمِ ناسوت را از خورشیدِ لاہوتِ حقیقتِ احمدیہ تافہ جلوه عروسِ غیبِ ہوتِ ابرار
قائمہ بقا کشیدہ و نشادِ خدائی اتحاد را پر ایہ عالمِ شہادت بخندہ آزل پرودہ است
جلوہ نخستین گنجینہ ذات او و دامنِ زلیت از لایزال ہمائے مدارجِ صفات او حالِ جمال
از نارسکہ نہلور او و مقامِ جلوہ است از تجلی کدہ نور او و قفائے بخت فقرِ حقیقت
و تواد الوجہ فی الدارین جوع بسوئے عدم صلی و در بار گاہِ فریض سکر انبساط آرد
و صحرای غیبت و زوالِ احساس عارف را عالمِ احساس دارد غیبتِ آئینہ الیت از جلوہ
انوار او و قبض و بسط نیز ہشکدہ الیت از گلشنِ اسرار او تا خیالاتِ بطون و آئینہ
ہائے ارواح کشیدہ مقاماتِ لائقینہ بہ تہینات رسیدہ الہی حرفے از شناسے

بے منتہائے تو بر زبان خویش نمی آرم بحال عجز و فراوانی از شنائی تو بر تویی پیام
 بیت آنجا که کمال کبریاے تو بود | عالم منی از بحر عطائے تو بود
 مار آپه حمد و شنائے تو بود | بهم حمد و شنائے تو سزائے تو بود

وقت مر رسو لے که دریائی حقیقت قطره است از متوج شهودش و تجلی گاهِ قدرت
 ذره است از صیقل طرازی و عودش پیکرش ظهور است در مظاہر حقائق اسکانی
 و دُش جبر است از گنجینه نهانی خلوت سردی نغمه است از اغنوی حقیقتش
 و نوا ی کن اشارت است از عشرت مکده معرفتش نهال وجود آرائش بوستان کائنات
 و گل شهود او پیرایه گلزار تجلیات مشام و کمالش شهادت گاه شاهد اطلاق و نهانگاه
 بازار ظهورش تجلی فروزش جواهر اشراق صیقل گری لمعات انظارش جوهر نامی شمیر
 اسکانی و آینه خیزی اشعات تو جہانش خورشید بار مطلع اکوانی گوهر است که نیستان
 کن بجز نورش باریده و شرفیت که آفتاب احدیہ از منظرش درخشیده عالم اجمال
 خلوتگاه شادمان گشت و عالم تفصیل جلوت کده ظهور جمال آواز اکابر انبیاش و در
 هر صدی شخصی پدید آید که تجدید دین متین فرماید و مگر ہی از احوال پر خست لال
 عالم و عالمیان کفایت نفوس آل اہلارش در مخزن گاه ملکوت چندان گوشه
 کلامه نیست که اندک سیاهی نورانیان جبین سائی بارگاه شان نتوان گردید و ذرات
 اصحابش در تجلی گاه تقدیس آن قدر سرکشیده اند که دید روحانیان را بخاک پستی
 این بزرگواران جلا بخوابد خشنود اما بعد فقیر حقیر وکیل احمد سکندر پوری
 نقشبندی مجددی عفا عنه ربہ بلطفہ السرمی می گوید کہ بر مرایائی ضمائر اولوالالبصار
 اشارات علم و کمال انداختی نخواہد بود کہ آفتاب فیضان مبدی فیاض تالمعین

سعادون قلب انسانی گردیدہ ہر جوہر بمقتضای صفات لطیفی خویش در بازار کمال تابد
 آنرا کہ در نگارستان ازل نوینش داده اند از لمعات آن آفتاب عالم تاب و شید
 و کسے را کہ در شقائق التفانی کردہ اند از ضیائی مہر انجلای باطنش آفاق منور گردید
 مصداق این ذات تقدس آب کمالیت استاب سلطان طریقت برہان حقیقت
 مہبط الوار الہی مور و برکات نامتناہی امام ربانی حضرت شیخ احمد سہروردی
 مجدد ملت ثمانی علیہ الرحمۃ است کہ از ظہور انکشاف صبح شعور در آفتاب اس نور
 تقدیس لودہ و ہر جلّوہ انوار قدس کہ در دیدہ تکوین مخفی بود از آیۃ خویش و انوار

قصہ

<p>ز ہی خیال تو مرآت قدس نورانی لوا مع دل تو نور بار صبح وجود نگار صورت تو کار نامہ ایجاد خمیر پایہ تو آب و رنگ نور بستا دقایق تو ہم آواز لوح محفوظ است و میکہ نور خمیر تو لمعہ ریزان شد ہوائی مقدم تو صبح جنت فردوس نسیم گلشن فیض تو مایہ اشباح شہود از رخ تو راز دان لطفیکے ثبات کون ز تکوین تو بستا پایہ ز ہی جمال تو الماع آفتاب قدیم</p>	<p>نہی جمال تو مصباح نور یزدانی سوا طع رخ تو آفتاب عرفانی صریر خامہ تو نقش بند اکوانے ضمیر پاک تو مرآت لہ و لا حقانی حقائق تو ہم آہنگ راز متزلانی خرد چو دیدہ خفاش گشت ظلمانی و را ہی محل تو عند لب رضوانے شمیم گیسوئے خلق تو طبع روحانی وجود از دل تو محو سر و حدانے ابر شکوہ ز ظلم تو جوہر فانی نہی جلال تو اشراق نور حمزہ</p>
---	--

تکلم تو نواسنج از ترانه کن
 رموز لوحه غیبی عیان فیضش
 لموع نیز فیض تو لمعه اشراق
 بآن خدای که در کارگاه لم یزل
 بلعه ریزی اشراق نیز زمین عقول
 به سطح باطن و قعر محدب افلاک
 بعقل نقش طرازی که صفای خاک
 بصانعی که کشد بر لوح اصلاک
 بجوش تلبیه محران بیت الله
 بگرمی لغات شرار سوزش عشق
 که ذات است ز مشکوه احمر مل
 مقام پاک تو او رنگ کعبه دیدار
 مقاصد تو تحیرده مزاج عقول
 بجگاه فیض تو اشراق آفتاب کمال
 بجات تو که رموز کتاب محفوظ است
 معادست بهگی عقدای لایحل
 کسی از تویی می برد به عالم کون
 به شهاب بین بل من که نسخه عصیان
 بحسب سینه من

تبسم تو شکر خند صبح مکانی
 خطاب تو ریح اندام سام ربانی
 سطوع اختر خلق تو لطف یزدانی
 گزید جود ذات شرف روحانی
 که کارگاه جهان رکنت نورانی
 که سقف گشته باوج خیام اکوانی
 کشید از قلم صنع نقش بلدانی
 شیون منقلبات طباع دلدانی
 بزین طینتی عاکفان لبنانی
 به شوخی ازلی جمال نورانی
 فروغ بخش دل کائنات امکانی
 مسیر قدس تو افلاک بزم یزدانی
 مطالب تو دقائق فروش یونانی
 فروغ روی تو خوشید نور سجانی
 بکرو طبع خرد خون دین کرمانی
 خواص تو تحیر فروش لغاتی
 که گشت مرشسان موز قرآنی
 بود طبع الهی لوح بیستانی
 کتابداری بر نور خدایستانی

دریغ جوده
 در مکتب نورانی

الَّذِي يُبَيِّنُ وَنَافِعًا عَنِ الْعِلْمِ بِاللَّهِ تَعَالَى قَالَ بِنُ مَسْعُودٍ لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ
 الرِّوَايَةِ إِنَّمَا الْعِلْمُ الْحَشِيَّةُ وَكَأَنَّ بَعْضَهُمْ يَقُولُ إِنَّمَا الْعِلْمُ نُفُوسٌ يَقْنَعُ فِيهِ اللَّهُ وَالْقُلُوبُ
 عُلَمَاءُ بِالطَّنِّ عِلْمُ بَاطِنٍ أَمَّا كِتَابُ شَرِيعَةٍ عَرْضُ كُنْزٍ زَكَاةٍ خَلْقٍ وَارَابِ لِيَايَاتٍ فِي
 شَرِيعَةٍ وَحَقِيقَةٍ مَنَافَاتٍ نَمِيتٍ أَزْهِي شَيْئَانِ لَبِى أَرَابِ صَدَقَ وَصْفًا جَامِعٌ قِيَّتْ
 طَرِيقَتِ كُنْشَتِ أَنْدَ مَثَلِ جَنِيدِ بَدَاوِي وَشَيْخِ عَبْدِ الْقَادِرِ جِيلَانِي وَأَبْنِ فَارُضِ
 وَشَيْخِ الدِّينِ بَاطِلِي مَالِكِي وَعَلِيِّ بْنِ فَاشَانِ وَشَيْخِ مُحَمَّدِي الدِّينِ بْنِ عَرَبِي وَشَيْخِ شَهَابِ الدِّينِ
 سَهَرُورِيِّ وَخَوَاجَةِ مُحَمَّدِ بَاسِ الْقَشْبَانِيِّ وَشَيْخِ مُحَمَّدِ وَهَبِيِّ ثَانِي وَدَوَّكِرَاكَ بَرَحْمَةِ اللَّهِ
 عَلَيْهِمْ كَمَا ذَكَرْتَنَ مَوْجِبَاطَابِ سَمْتِ وَرَحِثِ وَارِثِ الْعُلَمَاءِ وَرِثَةِ الْأَنْبِيَاءِ
 سَمَائِشِ أَيْنِيتِ كَمَا عَلِمْنِي ظَاهِرٍ وَمَعَارِفِ وَارِثِ أَنْبِيَآءِ بُوْدِهِ أَنْدَ زَكَاةٍ وَارِثِ بَنُوْدِهِ بَرْدِ
 قِسْمِ **أَوَّلِ** وَارِثِ ظَاهِرِي وَدَوْمِ وَارِثِ بَاطِنِي أَيْ **أَوَّلِ شَرِيعَتِ صَاحِبِ**
 عُلُومِ سَمَائِشِ ظَاهِرِي تَهَانِدِ حَقِيقَتِ وَارِثِ عُلُومِ وَهَبِيَّةِ بَاطِنِيَّةِ شَرِيعَتِ مَنَعِ عِبَارَتِ
 ظَاهِرِهِ هَسْتِ وَحَقِيقَتِ مَنَعِ أَشَارَاتِ بَاطِنِهِ زَكَاةٍ عِبَارَتِ شَرِيعَتِهِ مِنْ جَيْشِ الْأَشَارَاتِ
 أَحْكَامِ وَمَعَارِفِ وَخَلْقِ بُوْدِهِ كَمَا حَقَّ تَعَالَى جَلَّ شَأْنُهُ أَصْفِ الْأَوْصِيَّةَيْنِ أَيْرَانَ طِلَاعِ دَوْدِ
 بَسِ أَرْبَاطِ عِبَارَتِ أَشَارَاتِ لَاحِظِ شُودِ مِنْ ظَاهِرِ عِبَارَتِ وَرَحِثِ وَارِثِ فَضْلِ
 الْعَالِمِ عَلَى الْعَالِمَةِ كَفَضْلِهِ عَلَى أُمَّتِهِ دَرِينِ حَدِيثِ مَا وَارَ عِلْمُ عِلْمٍ بِمَنْعِ وَشَرَارِ وَطَلَاقِ
 وَخَلْقِ وَغَيْرِهِ نَمِيتِ بَلَكَا عِلْمُ بَدَاوِي وَقَوْتِ يَقِينِ هَسْتِ أَمَامِ شَافِعِي بِأَوْصَفِ جَلَالَتِ وَتَرْتِ
 بِأَشْيَابِ أَعْيِ مِثْلِ شَرِيعَتِ وَارِثِ سَائِلِ مِثْلِ پَرِسِيدِ أَمَامِ شَافِعِي پَرِسِيدِ كَمَا شَمَلِ شَمَا
 اَزِينِ بَدَوِي سَوَالِ كَنْدِ أَمَامِ مَرْدُودِ هَذِهِ أَوْفَقُ مَا عَلَّمْنَاكَ عَشِيَّانِ بَدَوِي ضَمِي عَشِيرَةِ
 أَعْيِ بُوْدِ چُونِ اَزْأَمِي مَثَلِ شَافِعِي أَمَامِ الْأَمَةِ سَوَالِ كَنْدِ عِظَمَتِ شَانِ الْأَمَةِ اَهْلِ تَصَوُّفِ نَكَلِ سَمْتِ

این کتاب در بیان حقایق و اسرار است
 که در کتب دیگر نمانده است
 و این کتاب را در کتب دیگر
 که از آن است
 و این کتاب را در کتب دیگر
 که از آن است
 و این کتاب را در کتب دیگر
 که از آن است

این کتاب در بیان حقایق و اسرار است
 که در کتب دیگر نمانده است
 و این کتاب را در کتب دیگر
 که از آن است
 و این کتاب را در کتب دیگر
 که از آن است
 و این کتاب را در کتب دیگر
 که از آن است

ابن تیمیّه جعلی انکار این اجتماع وارد و می گوید که شیبیان بعد شافعی نبود مگر این انکار قابل
اعتقاد نیست زیرا که امام اسلام مثل قسری و ابن جوزی قابل اجتماع بوده اند چنانچه
ابن جوزی نقل کرده که امام احمد و شافعی بر شیبیان گذشتند امام احمد گفت که ازین راجحی
سوالی می کنم بینم چه جواب میدهند شافعی منع کرد امام احمد باز نیامد و پرسید که اگر شخصی
چار کعبه نماز بخواند و در سجدهات اربعه سهو کند پس کدام امر او را لازم می شود شیبیان گفت
بر مذہب من یا بر مذہب ایشان امام احمد گفت که این هر دو یک مذہب بوده اند شیبیان
گفت که نزد شما لازم است که دو رکعت نماز گذارد و سجده سهو کند و نزد من این شخصیت که قلب
خافل است بر دو واجب است که قلب خود را عقاب کند تا متعجب این غفلت نشود امام احمد
پرسید که اگر کسی مالک چهل گوشت گردید و بروی کمال گذشت پس چه کند شیبیان فرمود
که نزد شما برویک گوشت لازم آید و نزد من بنده با وجود مالک نینار مالک کلامی نمی شود
از استماع این کلام امام احمد از هوش رفت هر گاه به هوش آمد امام احمد و امام شافعی راه
خود گرفتند امام مجتهدین مثل شافعی و غیره برین معنی اعتراض دارند که علمای باطن را بر علمای
ظاهر فضل است **امروم** تابعین صنی الله عنهم چنانکه جمله علوم را از صحابه آموختند و فنون را
بیتبع تابعین تعلیم کردند همچنین علم زهد و معامله و احوال و اجتهاد و عبادت احسن بصری
و مالک بن نینار و ثابت بناتی و طرف بن عبد الله و اولی قرن و بیج بن خثیم و حمیم
از امام زهد و عبادت و حفاظ طریق معالمت بودند حسن بصری امام الائمه بود و برو
علوم اختصاص و خصوص و محبت غالب بود و بر مذہب تصوف با اشارات و عبارات
شاهد بود و برای علم باطن و تصوف و نسک اصحاب خاص و شریعت مثل عبد الواحد بن زید
و مالک بن نینار و غیره بعد حسن بصری در علوم خصوص و محبت و وجود و صفاتی از کار علوم

امروز این وضع است که در این زمان
تصوف و ذکر و ریاضات در میان
مسلم

اسرار و استعاره الی حد بن زید و دیگران گوی سبقت بر بود و عتبت الغلام و براج قبی
 و جهان حریری و موسی الانج و احمد بن عطاء الرحمن و غیره متصوفین و ناک اندیش
 فرمودند ازین بزرگواران در علوم محبت و تصوف اخبار و حکایات بر زبانهاش هم و معروف
 است بعد عبد الواحد بن زید احمد بن عطاء الرحمن بر سر تصوف نشست و استاذین فن
 گردید و در احوال تصوف کلم فرمود و در رجم خانقاهی وقف کرد که در مقبره بن مریدین و مقبره
 عن الدنیا گرد آمدند و مذہب تصوف مذہب متفرد بر سوره و احواله و حقائقه و ظاهره و باطنه
 گردید و طرق تصوف از طرق دیگر علوم و رسومات قبائل گشت پس متصوفین در بیع هم
 و از او توحید و معالیه و اسرار و حضور و ازکار و شواهد و انوار و وجود کلم فرمودند پس
 مذہب تصوف از وقت تا این راج یافت و مریدین آن را دست پرست گرفتند و در
 ترویج و تقادش اند پس تعلق تصوف طبقه بعد طبقه و عصر بعد عصر و وقت بعد وقت
 هل من مزیذیه در امصار و دیار راج کلی یافت بعد احمد بن عطاء الرحمن بن عجمان بر سواد
 تصوف نشست متصوفین و ناک دست بیعت اتباع دادند احمد بن عثمان از احمد بن
 عطاء الرحمن عبارت و وقت معنی گوی سبقت بود و ذات مقدس خود را به مذہب
 تصوف نصب کرد و مکانی که خانقاه گویندش بر مریدین وقف کرد و بر ایشان مذہب تصوف
 بیان می فرمود و خلیفه مقتسم حضرت ایشان اطلب داشت تا خلق و آن بان کشاید که حضرت
 ایشان انکار فرمودند پس به بغداد مجوس کرد او با احمد بن حنبل و ابی یقوب بوطینی در سن
 در زمان احمد بن عثمان در بصره جماعتی از متصوفین بوشل حمویه و ابی بکر عطشی و ابی عبد الله
 اجمال و غیره که خود را عسانیه می گویند مذہب الی انسان و ابو حامد عطار و سهروردی و
 و بعد ایشان بوده و عبارت تصوف و اشارت توحید کلام حسن بر زبان می آورده و می فرمود

عبد الواحد بن زید
 حسن بن احمد بن عطاء الرحمن
 پیش از او نشست جلاله
 و یافت و تعلق و توحید
 توحید و تعلق و توحید
 پیش از او نشست جلاله
 اسرار و معالیه و اسرار
 بار نشست و اسرار
 عبد الواحد بن زید
 از احمد بن عثمان
 در زمان احمد بن عثمان
 عطاء الرحمن عبارت
 در بصره جماعتی
 از متصوفین بوشل
 حمویه و ابی بکر
 عطشی و ابی عبد الله
 اجمال و غیره که
 خود را عسانیه می
 گویند مذہب الی
 انسان و ابو حامد
 عطار و سهروردی
 و بعد ایشان
 بوده و عبارت
 تصوف و اشارت
 توحید کلام حسن
 بر زبان می آورده
 و می فرمود

مَنْ ذَكَرَ نِعْمَةَ اللَّهِ وَقَدِّمَ مِثْلَهُ لِنَسِي عَمَلَهُ وَمَنْ ذَكَرَ اللَّهَ
 بِرُكْنَتِ اسْتِقَالَةٍ وَنَسِيَ سَابِقَهُ أَوْ يَأْكُلُ غُلَّ عَمَلِهِ أَوْ يَشْكُرُ دَهْرَهُ كَمَا
 نَسِيَ نَفْسَهُ وَمُخَوِّنُهُ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ

یا ایها النفس جود از تو شکر کن ای اهل کتاب بیایید بر سر کلمه که سپان
 بینما و بینکم الا تعبدوا الا الله بعد محمد بن موسی و زید ابو بکر

۱ و شمار بر است پیش کنید مگر خدا را تعالی ما * * *

که در حسن کلام و تصوف و تربت دید طولانی داشت درین وقت سری سقلمی و اسحاق
 لبان و حداد کبیر و ابو حمزه بغدادی و عارث بن اسد المجاسبی و احمد بن سروق
 و ابو الحسن نویری و ابن ابی الورد و نصر بن جابر و حسن المثنی و احمد بن عمرو بن ابی حاتم
 و شامخی و ابن حنیفه و محمد بن اسماعیل و دند که هر یکی از ایشان در سمار تصوف آفتابی بود
 و بسبب صحت مذهب و حقائق تصوف قبولی و رضای عام می داشتند و جمید
 بن محمد درین وقت از مریدین به مجالس حسن موسی بود و بعد موسی ابو حمزه
 که از شاگردان حسن موسی بود و موسی ابو حمزه را استاد می گفت ابو حمزه مقبول

معروف در تصوف بود و او را حلقه در جامع بود که در آن متصوفین جمع می شدند و
 اهل این مذاهب بگرد می آمدند و ابو حمزه را امام بن جنبل و رسالت باین طو خطا
 می کرد یا صوفی ما تقول فی مسئلة کذا و کذا کمال
 تصوف و غرائب امور درین وقت بشر بن عارث و معروف کرخی و سری سقلمی
 و محمد بن منصور طوسی و حسن موسی را بود و سرگاه ابو حمزه در جامع نشست و مجالس
 او عارث بن اسد المجاسبی و احمد بن سروق و جمید بن محمد و غیره و محمد بن اسماعیل

درین سال
 درین سال

جمع می شدند و تصوف در کمال بود و ابو حمزه در سبط علوم معارف از استاد
 خود که حسن موحی بود قری بیش و شصت بعد وفات ابو حمزه ابو القاسم
 جنید بن محمد و راجع بجا نشیون تمام متصوفین و طایفه اتباعش در آمدند
 کلامش اجماع و اعرف و احسن از کلام استاد و استادانش بود و بر
 اقوال خود گوئی سبقت بود معاصرین بر اوست و جلالت او در فن تصوف
 نیکو دند درین وقت بر صوفیه از دست فرقه طائیفه که قصه اش
 طویل است جفی رفت تا آنکه گروهی از متصوفین مجوس گردیدند این سانچه در
 ۲۶۲ هجری بخری اتفاق افتاد درین فتنه مجنونی عظیم بر صحاب بشیر بن امارت
 و معروف کرخی و سری سقطی و غیره افتاد چون فتنه فروشت جنید بن
 محمد تزیب و مسند مذکره مذموب تصوف گردید بقیه مشایخ پر دانه وار
 گردش جمع آمدند مثل ابی العباس بن سرق و سید بن کبراکری و موسی الحفا
 و ابی جعفر الحاکم و ابراهیم النہاوی جعفر بن زبیب و ابی محمد الحریز و ابی
 احمد القلانسی و یعقوب الزیات و ابی العباس بن عطاء و غیر هم جمع شدند ایشان
 افصح مشایخین در علم تصوف بودند و صفائی احوال متوحید و مواعید و موارد مشابه
 و حضور کلام کردند و در علوم خود اشارت ننهادند تا بجز ایشان کسی دیگر
 نه شناسد و حقائق تصوف از نا اهل محفوظ ماند این وقت سرئی دنیا از ائمه متصوفین
 و مشایخ کبری مهور بود و آفتاب علم تصوف بر دایره نصف النهار تابان بود
 طالعین در اکتساب سحر و اقا ص و توکل و زهد و صبر و تهجد و فی الخمر
 و الحبه بهر بلوغ می کردند هر گاه بایشان در معرفت بتحائق تصوف مکه تمام حال

واضح بنویسند و در ۱۳۷ بود

بجای دیگر علوم مثل نحو و منطق و حکمت که بدون زحمت تعلیم و تعلم عبور بر اصطلاحات آن
امکان ندارد اگر اهل انکار از جاده حد برآیند طریق اهل السد برگزینند
این انکار و حد و روش و همان اصطلاح بر زبان حال و قال ایشان جاری گردد
که بر زبان این طائفه جاریست آنچه این قوم می گویند همه از تعلیم الهیست
که بر قلوب شان از مبدی فیاض مطابق شریعت می ریزد حق جل شانزه فرماید
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ کما اینکه هرگاه گذشته در علم بظاہر حال
داشته اند در ایشان استعداد این معنی نیست که از مبدی فیاض الکتاب الوزار
علوم نمایند فکر هر کس بقدر سمیت اوست **اشتباه** اگر علوم صوفیه مقصود
می بود پس ائمه مجتهدین درین باب توجه می کردند لیکن از ائمه مجتهدین هیچ یکی
در تصوف ساله نه نگاشته **اشتباه** ائمه مجتهدین به وجه التفات با شاعت
علم تصوف نکردند اقول امراض تلوّب در زمین ائمه شائع شده بود تا ضرورت
بیان طرق علاج داعی باشد چون ریاض و حد و کبر و عجب و غل و حقد ظاهر شد
درین باب رسائل مستقله مدون کرده شد و دوم ائمه مجتهدین با عظیم توجه فرمودند
از آن فرصتی نیافتند تا بامر دیگر متوجه شوند همچون جمع اول که شایع است
و بیان ناسخ و منسوخ و مفصل و مجمل و تهیّد قواعد نامردم بآن متوجه شوند اگر قواعد شریعتیه
که آنرا مجتهدین محمد کردند نمی بود کسّ اعمال طاهره و باطنه را نمی شناخت
پس اشتغال ائمه مجتهدین باین سوا اهم بود به نسبت تالیف سائل بعلم تصوف **اشتباه**
صوفیه بظاہر کتاب و سنت چرا متوجه نشدند آیا این امر ایشان را کافی نه بود
اشتباه چون صوفیه صافیه تحصیل علم باطن پرور شدند لهذا توجه این طائفه

استبانه اگر علوم صوفیه مقصودی بود پس ائمه مجتهدین که در
تصوف ساله نه نگاشته **اشتباه** ائمه مجتهدین به وجه التفات با شاعت
علم تصوف نکردند اقول امراض تلوّب در زمین ائمه شائع شده بود تا ضرورت
بیان طرق علاج داعی باشد چون ریاض و حد و کبر و عجب و غل و حقد ظاهر شد
درین باب رسائل مستقله مدون کرده شد و دوم ائمه مجتهدین با عظیم توجه فرمودند
از آن فرصتی نیافتند تا بامر دیگر متوجه شوند همچون جمع اول که شایع است
و بیان ناسخ و منسوخ و مفصل و مجمل و تهیّد قواعد نامردم بآن متوجه شوند اگر قواعد شریعتیه
که آنرا مجتهدین محمد کردند نمی بود کسّ اعمال طاهره و باطنه را نمی شناخت
پس اشتغال ائمه مجتهدین باین سوا اهم بود به نسبت تالیف سائل بعلم تصوف **اشتباه**
صوفیه بظاہر کتاب و سنت چرا متوجه نشدند آیا این امر ایشان را کافی نه بود
اشتباه چون صوفیه صافیه تحصیل علم باطن پرور شدند لهذا توجه این طائفه

باطن کتاب سنت گردید هر کس را هر کار ساختند میل او در کارش
 انداختند مگر شریعت و حقیقت با هم مثل شیر و شکرند تحقیقه بلا شریعت
 باطله و شریعت بلا حقیقه عا حله یعنی ناقصه استباه چر نوم
 رمز با گفتند که راسته ارباب تصوف کسی نه فهم تا آنکه از ایشان نشنود و چرا
 مطالب ابیارت و صریح بیان نکردند استباه برائے رفیق خلق و مقتضای
 رحمت و شفقت بر ایشان چه فهم ظاهر پرستان بان نرسد از نیابت که حسن بصری
 و جنید و شبلی علیهم الرحمة علم توحید بر ملا نمی گفتند بلکه در خانه بسته پیش کسانی که
 در ایشان هیئت و لیاقت می یافتند بیان می فرمودند تا آنکه قلب صافی
 که ورت بود و در آن میل شهبوت تمام نباشد دینار این مدارک در پنج
 لیکن چون سنت برین جاریست و تجربه در آمده که کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِی
 الْقِرْدِ طَائِسِ ضَاعَ اهل تصوف به تدوین آن متوجه شدند و بعض امور را بر مز
 گزاشتند تا نا اهل بسبب تصوف هم از جاده اعتدال برگرد و اگر صاف صاف
 بیان می شد در مسائل غامضه اهل استدلال بیان عوض می کردند بسبب نا اهل خود گمراه
 می شدند و دیگران را در ورطه ضلالت می افکندند حضرت امام زین العابدین

رحمته الله علیه فرماید

<p>اِنَّیْ لَا کَمَّ مِنْ عِلْمٍ جَوَاهِرُهُ وَقَدْ تَقَدَّمَ فِیْ هَذَا الْبُحْثِ یَا رَبِّ جَوْهَرٌ عِلْمٌ لَوْ بُوِیَ حُسْبُهُ وَلَا تَحْتَلُّ رِجَالٌ مُّسْلِمُونَ دَرِی</p>	<p>کِبَارِیْرِیْ ذَا الذُّوْجَلِ فِیْقَتِنَا اِلَی الْحُسَیْنِ وَوَصَّوْ قَبْلَهُ الْحَسَنَا لَقِیْلَ لَیْسَ مِثْرَیْعَبُ الْوَشَا یَرْکُونُ اَفْجَحَ مَا یَا تَوْنَهُ حَسَنَا</p>
---	---

چهارت علی عیسی
 مکتوبه بیانی حقیقت
 اول از شریعت و حقیقت
 دوم از استباه چر نوم
 سوم از تفویض و تدوین
 چهارم از هیئت و لیاقت
 پنجم از غایت و مقصد
 ششم از کمال و کمالات
 هفتم از کمال و کمالات
 هشتم از کمال و کمالات
 نهم از کمال و کمالات
 دهم از کمال و کمالات
 یازدهم از کمال و کمالات
 بیستم از کمال و کمالات

[illegible]

حضرت مخدوم الملک بہاری رح درکتوب ہشتم می فرماید کہ کہ اور محل
ولایت باشد باکرامت آرام گیر و خود حاصل کرامت نشا سدا ز بہر انکہ خداوند
ہر دو چیز و ہر چیز کہ ضدین باشد روان باشد کہ حکم این یکے حکم آن
دیگرے باشد تحقیق ضدیت را بزرگان کرامات بدین چشم نگزد و یکے
از ایشان گفتہ است کہ بت اندر عالم بسیارست یحی از بتان کرامت مست تا
کافران بہ بت تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبر کنند اولیا گردند بت
عارفان را کرامات مست اگر با کرامات بیاریند محبوب معزول گردند و اگر از کرامات
تبر کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزے گفتہ است قطع

از نجات که چون خدائے عز و جل را نشان را چمنی از کرامات پدید آوردند
اول ایشان خضوع و خشوع زیاده گردد و فعل و تواضع بیش از آن باشد که بود و ترس
و خوف زیاده از آن گردد که بهو سلطان عالمین ابو یزید بسطامی قدس الله سره اعتراف

در سفر خویش بر لب آب رسید که کشتی نداشت در خاطرش گزشت که فی
 کشتی چون گزرم در حال ای در میان آب پدید آمد فریاد بر آورد که المکر المکر
 و بار گشت و اینجاست رست لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است
 با عرض از غیر دوست و ترک دادن بحیب ترک و اخذ ضد اند و اقبال و عرض
 مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بران عجب کرد و از
 مکر عرض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا یذم مع الاعراض طایف
 با عرض هرگز نبود در مکتوب و هم مذکور است در معجزه اظهار شرط است
 و در کرامت کتمان شرط است و دیگر آنکه بدانند که این معجزات است پیش از
 آمدن خبر دهند از معجزات اما اولیایان بدانند که این کرامات است و از فتن کرامات خبر
 ندارند پیش از آمدن کرامات خبر دهند و این بیان اصل است که ولی راجع
 ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق ندانند چون خویشتن را چندین
 اوراد دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد از آمدن و رفتن کرامت چه
 خبر دارد و گفتند هر که از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون
 دعوی کرامت کند از دوست خود دوست خواست پس این ولایت باشد
 نه ثبوت ولایت باز در همان مکتوب می فرماید اما اتفاق کرده اند مشایخ این طائفه
 و جمله اهل سنت و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزه انبیا
 و کرامات اولیا پدید آید بر دست کافر و کس را اندر کذب و بی شک نیستند
 و این چنان بود که فرعون چهار صد سال عمر یافت که دس را اندر ان بیان
 یسبح بیماری نمود آب از پس دس ببالا رسید و چون او بایستاد آب

معجزات است از کرامات
 فتنه با مخالفت و اقبال
 با سوء اقبال و اقبال
 و کرامات بخیر و از کرامات
 از معجزه انبی و معجزات
 و شیخ اکبر ۱۲

بایستاد و چون او بر فت آب بر فت هیچ عاقل با اینجاست به نیفتد در آنکه او و خود
 خدائی می کرد زیرا که همه تخلص متفق و مقررند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خستنده
 و رونده و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بر او بسیار
 پدید آمد هیچ عاقل ابر کذب و عمو و او شک بنود و شبهه نیفاد و
 زیرا که اگر چنین چیز از خلاف عادت که بر او پدید آمد که را شبهه خواهد گفتند
 هزار چیز ظاهر که بر او پدید آمده است شاید است بر کذبانی و آن شبهه را
 دفع کند و مانند این را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که مرصاد قنانت
 خبر داده است که اندر آخر الزمان و جال خواهد آمد سخوی خدائی خواهد کرد و که
 انگیزه تکی بر دست و ویکه بر چپ و می رود این که که بر دست بود
 با انگاه فیم بود و آنکه بر چپ و بود و جگاه عذاب بود و گوید این بهشت و آن
 و دوزخ هر که بمن ایمان بسیار داد و اندرین بهشت اندازم و هر که بمن ایمان نیاورد و
 اندرین دوزخ اندازم و حق تعالی بدست و ویکه را بر اندوید که را بر زیاده
 این همه که یاد کردیم مانند معجزه و کرامات است و حق تعالی همه دشمنان را بهر
 از بهر آنکه اینجاست به نیفتد که هر که هست و اند که هر که بر خورشید خدائی نبود و او خود
 خدای نبود و خورنده و خستنده خدای نبود پس این استدراج و کفر نبود و معنی استدراج
 آن بود که ایشان هر چند بے حرمتی کنند ایشان را با آسانی و برادر و تامل
 بے حرمتی و تفریدی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مردار آب روان
 نکرده اند و خدائی باز گشته و معنی مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک آرد
 و عز نماید فل آرد و هر ی نماید و سلال آرد با عدل این صفت باشد یعنی هر که دشمن را

چیز ازین معنی بدین همه استدرج و مکر باشد پس این سه گونه اند انبیا را و هندی
اولیا را و هندی و اعدا را و هندی اما انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و
اعدار اکر و استدرج باشد باز در همین مکتوب تحریر می فرمایند تا یکی از مشایخ
چندین گفته است رحمه الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکی از بنان این طائفه
که اناست تا کافران را بابت تعلق بود اعدایا شنید چون از بت روی گردانند
و بترا کنند اولیا گردند همچنین بت عارفان که اناست اگر با کرامات سکون گیرند مجرب
گردند و اگر از کرامات اعراض نمایند و بترا کنند مقرب و مشکوف گردند

هرگز نشود که بت بگزیده من	مهرت ز دل و خیالت از دیر من
گر از پس مرگ من بجوئی یابی	آن ذوق در استخوان بوسید من

و این سرانست که در مکتوب تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق با عرض از غیر
دوست و ترک مادی و حبیب و ترک و اخذ هر دو صند اند چون بکرامات اقبال کرد
و کرامات دید و بکرامات اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود
و آبقاء لقلو لایة مع الاعراض عن الحبيب و الاقبال الى غیر الحبيب
نقل است که وقتی سلطان العارفين خواجہ بایزید ببطامی را و سیرابی پیش آمد که
بکشتی باید گزشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گزرم در حال پدید آمدن
آب راه پدید آمد فریاد برآورد گفت المکر المکر و باز گشت و گفت

من بگرمائی قیامت خون خرم برآورد	جوی شیر از انما کوشش بر کوش بود
و دیگر برین معنی اشارت کرده است	
حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد	یا با کسی دیگر آشنا خواهم شد

در کمال دوستی
تأیید و تکرار دوستی
کرد و لایزال باقی ماند

وَهُوَ ذَلِكَ چون بخیال مردم میان این الفاظ فرق هست و خلقی و صورتی با که
ندارد و اما بر قائل انا لله الله بعتت کشاید مگر از اندک تامل آشکارا گردد که انا
ولی الله گفتن باکی ندارد و الله تعالی هر مومن را ولی گفته می فرماید ^{الله دوست من است} وَلِلَّهِ الْأَمَانُ ^{و الله دوست من است} و الله تعالی
پس هرگاه الله تعالی ولی مومنان باشد مومنان ولی باری تعالی باشند پس در انا
ولی الله گفتن باکی نخواهد بود شیخ علی شافعی ریب شیخ ابی الموهب می گوید که چون
شافعی به ثنائی نفوس خود لب می کشادند از شیخ ابی الموهب که مریدش بودم
می گفتم که به فقیر کی روا بود که زبان خود را به ثنائی کشاید تا آنکه بعت می رسیدم که
بعد فوز آن مقام شافعی ثنائی خود می کردند پس دیدم که بعد رسیدن آن مقام
بر فقیر واجب است مخ خود کردن و شکر قلبی درین مقام کافی نمی باشد بلکه
بر اظهارش مجبور می شود تا عام و خاص بران اطلاع یابند امام شعرانی در این
می نگارد فَاتَّيَاكَ يَا أَخِي أَنْ تَبَادَرَ الْأَوْكَارَ عَلَى أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ
إِذَا مَدَحَ نَفْسَهُ وَتَحَمَّلَهُ عَلَى الْأَعْرَاضِ النَّفْسَانِيَّةِ بَعْدَ إِطْلَاعِكَ
عَلَى هَذِهِ الْأَدِلَّةِ وَالنَّقُولِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا وَعَلَيْكَ أَنْ تَحْتَمِلَهُمْ
عَلَى أَحْسَنِ الْمُحَامِلِ یعنی اگر کسی از عرفا مدح سر می کند بران انکار نشاید و بر غرض
نفسانی محمول نباید کرد بلکه آن را بر حسن محامل حمل باید کرد و بیشتری از علماء اعلام
منقب و مدائح خود در کتب و رسائل تحریر کرده اند چنانچه نام نامی شان مذکور میشود
شیخ امام فقیه محدث عبدالغفار الفارسی علامه عماد کاتب اصفهانی شیخ امام مقرئ
الفقیه یا قوت المحوی شیخ علامه لسان الدین بن الخطیب شیخ ابوعبید الله القرشی
شیخ ابوالزنج المملکی شیخ صفی الدین بن ابی منصور شیخ ابوشامه شیخ حافظ

۹۰
من ولی الله است

سلام
عازم نون ارب بود
تا به این منکاتی بچشم
بمال بسطه که در دست
بجوای اصفهان بگویند
دو هفته ۱۳۰۹ در این انفال
کرد

تقی الدین فارسی شیخ ابوجان حافظ بن حجر شیخ جلال الدین سیوطی
عبد الوهاب شعرانی و غیر ہم در لطائف المنن مذکورست و کان الحسن
البصر می یقول فی قوله تعالى ان الانسان لِرَبِّهِ لَكَنُفُورٌ اى
بعده المصائب التي يصيبه وينسى التحدث بالنعيم يعني حسن بصری ر
در تفسیر آیه که ترجمه اش نیست به تحقیق انسان برائے رب خود ناشناس
ست می فرمود که صورتش نیست که چون از انسان مصیبت دور شود و رنج
ب راحت مبدل گردد و روی آسایش بنید و او متحدث نعمت را فراموش کند
و روی ابو نعیم فی الحلیة عن وهب بن منبه انه سئل عن سبب
سلب بلاء ما بعثوا بعد تلك الايات والكرامات فقال ان بعض
الانبياء سأل ربه عن سبب ذلك فآو حى الله تعالى اليه انه لم يشكرني
يوما قط على ما اعطيته ولو شكرني على ذلك مرة واحدة لما
سلبته نعمتي ولكن جردني بذلك قضايى وملت فيه اراذلي ومشيئتي
یعنی از وهب بن منبه سوال کرده شد که بعد این چنین آیات و کرامات از
بلعم با عور چه نعمت سلب کرده شد گفت که بعضی انبیاء علیهم السلام
حق تعالی جل شانہ از سبب سوال کرده اند و جوابی آمد که او گاهی شکر نعمائی
الهی نه کرد اگر یکبار شکر می کرد از سلب نعمت من نمی شد منشائی قضا و قدر
بنماین بود هرگاه بسبب عدم ستودن نعمته الهی محنت سابقه را بنگان و مردم از
خطیره قدس دور افکنده شود پس چرا ستودنش نه کند بهجت الاسلام را از ذکر
نمائے حقیرت غوث الاعظم مالا مال است روزی بعد از نماز کثیر فرموده

در اخبار الاخبار در
ذکر شیخ علی بن ابراهیم
است که در ذوق موت
گفتند که من بکرم و شرف
مکرات موت لازم
مقام طبیعت است و اگر
در دم در جانت پس اگر
بر من شدت مکرات
موت پسندم اعتقاد
که مکرمم من

يَا عَزِيزُ أَنْتَ وَاحِدٌ فِي السَّمَاءِ وَأَنَا وَاحِدٌ فِي الْأَرْضِ يَعْنِي تَوَرَّاسُ
يَكُنْ هَسْتِي وَمَنْ دَرِزِينَ دَرِزِ مَرَضِ مَوْتِ بِهْ اَوْلَادِ خود فرموده بَنِي وَبَنِيكُمْ
وَبَيْنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ بَعْدُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ضَرِيحًا تَقْيِسُونِي بِأَحَدٍ
وَلَا تَقْيِسُونِي عَلَى أَحَدٍ يَعْنِي دِيَمَانِ مَاوِشْمَاوْ خَلْقِ فَرْقِ بِيَانِ آسْمَانِ وَ
زَمِينِ هَسْتِ مَا رَا بَرِ كَسِي وَكَسِي رَا بَرِ بِاَقْيَاسِ نَكْنِيدِ رُوزِ فرموده مَا مِنْ نَبِيٍّ
خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا وَلِيٍّ إِلَّا قَدْ حَضَرَ مَجْلِسِي هَذَا الْأَحْيَاءُ بِأَبْدَانِهِمْ
وَالْأَمْوَاتُ بِأَرْوَاحِهِمْ يَعْنِي تَمَامِ انْبِيَاءِ وَاَوْلِيَاءِ مَجْلِسِ مَا حَاضِرْ شَدَهْ اَنَدِ
زنده بذات خود و مرده بارواح خویش روزی ارشاد فرموده وَكُلُّ
رَجُلٍ الْحَقُّ اَنْ اَوْصَلُوْا اِلَى الْقَدَرِ اَمْسَكُوْا اِلَّا اَنَا وَصَلْتُ اِلَيْهِ وَفَتَحَ لِي
فِيهِ رُوزٌ نَدْفًا وَتَحْتُ فِيْهَا وَتَاَزَعْتُ اِقْدَارَ الْحَقِّ بِالْحَقِّ لِحَقِّ قَالَتْ لَعَلَّ
هُوَ الْمَنَازِعُ لِلْقَدَرِ لَا الْمَوَافِقُ لَهُ يَعْنِي دَسْتُورِ تَمَامِي اَوْلِيَاءِ اَسْلِيْلِ بِنِ
كِهْ چُونِ بَقْدَرِ سَنَدِ خود را باز دارند مگر من که بقدر رسیدم و برائے من روزی
کشاید پس در آدم در آن کوشیدم اقدار حق را مرد و نهانست که نیاز
بافذر کنند آنکه با قدر موافق باشد درین مقام و تا شبیه عویص اردی شود
اَوَّلِ خِلَافِ قِضَائِهِمْ چُونِ واقع شود جَوَاشِ اَنْبِیَیْتِ که حضرت مجدد در
مکتوب دوسم و نهم از جلد اول که بلا طاهر قدسی صدور یافته چنان
تحریر فرموده اند که قضای مخلوق بر دو گونه است قضایست که تعلیق او در لوح
محفوظ طاهر ساخته اند و ملائکه را بران اطلاع داده و قضاییکه تعلیق او نزد خداست
جل شان و پس در لوح محفوظ صورت قضای برهم دارد این قسم اخیر از قضائے

در بیان محبت
در بیان محبت
در بیان محبت

هم شده است حضرت خواجه محمد پارسا رحمه الله تعالى در فصل الخطب می فرماید
باید دانست که چنین گفته اند که توسل در عبارات و تجوزات و کلمات بطریق
مخصوص اهل معرفت را بیشتر در سه حالت است استغراق فنا و سکر حال و انس
اولا رَوَّاهُ امَّشَدُ وَاِنِّیْ وَصَفُ الْمُسْتَغْنِیِّنَ مِنَ الْمُحِبُّوْبِ هـ

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ يَحْكُمُ لَكُمْ فِي حَرْبِكُمْ هَٰذَا الَّذِي فُتِنَ بِهِ وَمَنْ يَغْلِبْ فَمِثْلُ بَأْسِهِ وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَكُمْ فِي حَرْبِكُمْ هَٰذَا الَّذِي فُتِنَ بِهِ وَمَنْ يَغْلِبْ فَمِثْلُ بَأْسِهِ

وَقَالَ بَعْضُ الْعَارِفِينَ الْحَبِيبِ لَا يَجَازِبُ وَالْعَدُوُّ لَا يُجِبُ لَهُ وَلَا يُجِبُ اللَّهُ هَذَا النَّكَاحُ مِنَ الْأَدْلَالِ الْإِلَهِيَّةِ أَقَامَهُ مَقَامَ الْأُنْثَى وَلَا يُحْسِنُ ذَاتِ الْأَمْنَةِ أَنْ يَجِبُ سَبَبُ فَعْدُ تَحْرِيرُ مَرْمُودَةٍ شَدِيدِ قِيَاسِ

پس حضرت عیسیٰ پناهی را بیان فرموده و کیفیت اولال که در مرض موت خود فرموده و در زهدی الاسرار مذکور است پیش ازین بیان کرده شد شنیدنی است که تزکیه نفس و اظهار نعمت در صورت با هم التباس دارند لیکن در حقیقت متماثل اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آن را بخالق فراموش نماید آن تزکیه نفس است حق تعالی میفرماید لَا تَزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ بَعْنِ نَفْسِ خُودِ رَا بَرِ یَا کِ یَا مَکْنِیدِ اِیْنِ حَسْبِ تَزْکِیَهِ لَکُمُ و مَذْمُومُ سَتَ وَا کَرَّ اَنْ اَنْسَبْتَ بَخْدَائِی تَعَالٰی کَنْ و خُودِ رَا فِی نَفْسِکُمْ فَشَاءَ سِرِّ دَانِدِ وَا تَصَافَ خُودِ بُو جِهَ رِیَایَتِ بَحْوَ تَوْتِ اَلْهٰی بَا نِ

کمالات را نسبت به شکر الهی بجاء آوردن را اظهار نعمت گویند این معنی هر چند در نظر سوام التباس دارد لیکن نزد خدا کئے تعالی التباس ندارد و الله یَعْلَمُ الْغُیْبَ مِنَ الْمُصْطَفِیِّمْ و حق تعالی می داند مقصد را بعد از مصلح از اولیاء الدین که از ذل نفس پاک اند تصور نیست مگر اظهار نعمت پس این امر اگر از اتقیا ظهور یابد بر او عرض نشاید که

حسن ظن با موریست درین شب نیست که اولیاء الهی بحالت احتضار از او بے بینند
که بلا خطه آن کیفیت وصل دنیاوی را که مناظر عبادت می دانستند هیچ امکانی درین
معنی را بر زبان حال و قال آرند پس ضرورتی که برای وی محلی مجسم بر آورده شود
تا صورت مصفت بکار او لیاقت دهد و حضرت سید آدم بنوری در حلقه معارف
می طراز که حضرت سلطان العارفین بایزید بطای در آخر حیره خود نزدیک حضرت
در آخر وقت در مناجات خود فرموده اند **اللّٰهُمَّ مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَنْ غَفْلَةٍ وَ**
مَا أَخَذْتُ مِنْكَ إِلَّا عَنْ قِلَّةٍ چون معلوم است که ذکر و صلوات و صل
عبادت از مشهود و حضور آنهاست نمازشان در حالت کائنات تراست
خواه و صل ظل شد خواه و صل صل زیر که صل سر مرتبه خود را و صل نفس
و است می داند و اگر چنین بنده انبی آرام بود و در دانش خود هم صاحب تکلیف نبود
پس حضرت شیخ بایزید در آن وقت آخر حضور با سبب خود که شهودی
بوده باشند اگر مجهول کیفیت باشند هم غفلت و است که حضور صل مطلوب
نبود فلا جرم از واجب تعالی خود را غافل گفت که گفت **مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَنْ غَفْلَةٍ**

انتهی گفتگوی عاشقان کار رب | جوشش عشق است فی ترک ادب
اگر چه شعله و شعله حرکت را گویند و طاعونه را شطاح خوانند بکثرت تحرک
وی چون آب آغشته است و در زنگنه گویند **شَطْحُ الْمَاءِ فِي النَّهْرِ فَكَثَرَتْ أَسْرَارُ**
و اهدین را گویند چون با ایشان قوت گیر و بجای که بریزد از اناس استعدا
ایشان بمیاه معارف و سر را الهی ببارت که غفل از او را که آن عاجز باشد کذا
فی اللطائف در کتب می نگار و اعلم **أَنَّ الشَّيْخَ مِنْ جُمْلَةِ مَا أُخْبِرَ وَأَبْلَغَ**

اینکه در این شب نیست که اولیاء الهی بحالت احتضار از او بے بینند
که بلا خطه آن کیفیت وصل دنیاوی را که مناظر عبادت می دانستند هیچ امکانی درین
معنی را بر زبان حال و قال آرند پس ضرورتی که برای وی محلی مجسم بر آورده شود
تا صورت مصفت بکار او لیاقت دهد و حضرت سید آدم بنوری در حلقه معارف
می طراز که حضرت سلطان العارفین بایزید بطای در آخر حیره خود نزدیک حضرت
در آخر وقت در مناجات خود فرموده اند **اللّٰهُمَّ مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَنْ غَفْلَةٍ وَ**
مَا أَخَذْتُ مِنْكَ إِلَّا عَنْ قِلَّةٍ چون معلوم است که ذکر و صلوات و صل
عبادت از مشهود و حضور آنهاست نمازشان در حالت کائنات تراست
خواه و صل ظل شد خواه و صل صل زیر که صل سر مرتبه خود را و صل نفس
و است می داند و اگر چنین بنده انبی آرام بود و در دانش خود هم صاحب تکلیف نبود
پس حضرت شیخ بایزید در آن وقت آخر حضور با سبب خود که شهودی
بوده باشند اگر مجهول کیفیت باشند هم غفلت و است که حضور صل مطلوب
نبود فلا جرم از واجب تعالی خود را غافل گفت که گفت **مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا عَنْ غَفْلَةٍ**

انتهی گفتگوی عاشقان کار رب | جوشش عشق است فی ترک ادب

فَصَدَّ عَنْهُمْ امْتِثَالًا لِلْأَمْرِ وَيَكُونُ ذَلِكَ الْأَمْرُ تَنْوِينًا لِفَضْلِهِمْ
 وَبَيَانًا لِمَنْ شَاءَهُمْ وَتَعْرِيفًا لِلْعَامِلِ لِكَيْبَرٍ قَدْ رَحِمَهُ وَارْتِشَادًا إِلَى
 التَّعَلُّقِ لَهُمْ وَالتَّقَرُّبِ بِرَفِيعٍ جَاهِهِمْ وَسَبِيلِ الْمَصْلَحَةِ الْعِبَادِ وَلَفْعِهِمْ أَمَامَ يَمِينِ
 وَرِشْمِي فرماید که امر با علام الله باهام شود یا کشف یا سماع خطاب یا غیر آن بعض
 شطح تا یقین مول کند چنانچه براسه ملاقات ابی لغیث بن جمیل رح جماعت فقها
 آمدند ابی لغیث بمعاشنه حال ایشان فرمود مرحبا لعبدی فقیها انوش
 شدند و از اسمعیل محمد حضرمی شکایت آوردند حضرمی جواب داد راست گفت
 أَنْتُمْ عِبِيدَةُ الْهَوَى وَالْهَوَى عِبِيدَةُ مَا يَفْتَعُ كَوَيْدُ ۵

وَبَعْضُهُمْ لَهُ التَّأْوِيلُ فِي الشَّيْءِ ظَاهِرًا
 شیخ ابی لغیث ابن جمیل گوید اگر نظر از کفر و الهی و السماء و سماوی بعض حال
 مین بوی نگاشتند ۵

جَزَتْ الْقُفُوفُ إِلَى الْحُرُوفِ إِلَى الْهَجَا
 یعنی مقامات اولیا یا ملائکه را تجاوز کردی و به سوی علم حروف و اسما و طلاع
 علی الاسرار شدی تا آنکه به تمام مکیون خلق و خیرات رسیدی ابی لغیث بجوابش
 فرموده ۵

وَحَيَاتِي الْمَلِكُ الْمُهَيَّمُ وَاجْتَبَانِي
 فَكَأَلَا وَضْ أَرْضِي وَالسَّمَاءُ سَمَائِي
 شغریب با شطح آن را گویند که عالی عظیم بیان کند تا از قلوب مردم اعتمادش
 زایل شود و با وسوسه نظر کنند و مقصودش که عدم اتفاقات مردمست حاصل شود
 شیخ محی الدین بن عربی فرماید ۵

۱۳ شریف المکررون
 ۱۴ حاصل من و طبعه
 ۱۵ در کتب شیخ سید واکند
 ۱۶ در کتب شیخ حسن النجاشی
 ۱۷ فیض الکتاب شیخ احمد النجاشی
 ۱۸ انوار کربانی شیخ شهاب
 ۱۹ در بعضی کتب شیخ ابی یوسف
 ۲۰ در کتب شیخ ابی یوسف
 ۲۱ در کتب شیخ ابی یوسف
 ۲۲ در کتب شیخ ابی یوسف
 ۲۳ در کتب شیخ ابی یوسف
 ۲۴ در کتب شیخ ابی یوسف
 ۲۵ در کتب شیخ ابی یوسف
 ۲۶ در کتب شیخ ابی یوسف
 ۲۷ در کتب شیخ ابی یوسف
 ۲۸ در کتب شیخ ابی یوسف
 ۲۹ در کتب شیخ ابی یوسف
 ۳۰ در کتب شیخ ابی یوسف

حرام زیاده تر نخواهد رسید پس بعد از تلافی گناه استغفار کرده می شود تا و قنیکه کار از
 از تکاب بگروه برآید از تکاب حرام جائز نیست درین مقام چند اقوال شطح بگاشته
 می شود الو کایة افضل من النبوة تو جهات دار و اول آنکه
 عموم ولایت از نبوت افضل باشد زیرا که ولایت نسبت مع الاستغفار
 از حضرت تقدس تعالی است پس در آن رویی باشد و نبوت اخبار بخلق
 و افاضت برکت بر ایشان است که در آن رو بخلق باشد و رو بختی افضل است از
 رو بخلق پس ولایت افضل باشد از نبوت این کلام منافی شریع نیست زیرا که
 یا لانفاق ابیاد افضل اند از اولیای چه نبوت قهی مراتب نزد بشر است و این
 بهر آنکه تریب یا لا ترازان نیست هر دو در تریب که ولی سید اولیای محاله نبی را
 حاصل است و نبوت صرف رو بخلق نیست که تو هم مفضولیت نبوت از ولایت
 اگر بیکه نبوت رو بخلق است و هم رو بختی ظاهرش باطن است و طبعش با حق
 پس اینها جامع و شامل هر دو نیست مذکور اند چه ولایت جزو نبوت است و نبوت
 کل وجود نبوت در آن وجود ولایت غیر ممکن که الک کل اعظم من الجوز
 پس نبوت افضل باشد از ولایت و هم آنکه ولایت افضل است بعد از نبوت
 درین فقره من بعضی است چنانکه در اظهر من جوع گویم که این توجیه خلا
 قواعد ادب است زیرا که رفقه الو کایة افضل من النبوة من تفضیلیه است
 و تفضیلیه یعنی بعد از نبی باشد پس چگونه استعالمش معنی بعد از نبی خواهد بود و هم آنکه
 ولایت نبی افضل از نبوت تشریفی رسالت است همین است مسلک شیخ
 محی الدین بن عربی را ولایت عام است مروجه موجودات کامله را تا آنکه هر سخن درین

ولایت افضل است از نبوت
 و این در بیان است

و این در بیان است

و نه توجیه خلق مانع توجیه حق تعالی در نبوت تنهار و بخلق نیست تا ولایت اگر رو بخت دارد
 ترجیح بروی بدینند عیاذ الله سبحانه و تعالی و بخلق تنهار بر عوام کالانعام است
 شان نبوت از ان برتر است فهم این معنی را باب سکراد شواست الکابر تقیم حال
 باین معرفت متناز اند هتیا لا رب الا رب التعمیم نعیمها حضرت بایزید بطامی قدس سره
 فرموده خمیه بر پهلوی عرش زده ایم به نام او از عرشش طلب میون باشد یعنی متعارفش
 هستیم حضرت بایزید فرماید لو انی اکرهت من لو آء محمد برای صحیح این کلام
 چند تو جهات کرده اند توجیه اول آنست که لو ای محمد جبریل بود و لو ای
 بایزید محمد صلی الله علیه و سلم پس لو ای بایزید از لو ای محمد برتر باشد این قول بقول
 حضرت موسی علیه السلام می ماند که در مناجات خود فرموده است الهی آنچه در کلبه گردانی
 هست در خزانه خسروی تو نیست ندانشند که ای موسی آن چیست که تو داری
 من ندانم عرض نمود الهی همچو تویی دارم و تو همچو خودی ندار می گویم که این توجیه
 صحیح نیست زیرا که جبریل علیه السلام بلسان شریع یا عرف مجرب بلو او محمد نیست توجیه
 دوم آنکه این احکامیه عن الحق سبحانه تعالی گفته همچو پهلوی کلمه انی انا الله از
 دخت مهر موسی علیه السلام توجیه سوم من معنی بعدت چنانکه اطعمهم من
 جوع یعنی طعام داد ایشان را بعد از جوع نزد اقام این توجیه نیز راست نمی آید زیرا که
 من معنی بعد در کتب خود تفاسیر موجوده از نظر نگزاشته داین من تفضیلیه است
 و درین محل زینهار من معنی بعد صحیح نخواهد بود توجیه چهارم ولایت افضل است از
 نبوت پس معنی چنین باشد که لو ای ولایت من افضل است از لو ای نبوت این توجیه
 هم صحیح البطلان است زیرا که ولایت هیچ ولی بر نبوت افضل نیست در نظام شریعی

در بیان این باب
 از ایشان که باین
 معنی علمین و از
 علمین علی علیه السلام
 در بیان نبوت است



ہرچہ گوید آن پری گفتہ بود
چون پری را این دم و قالون بود
ادی خود فرستہ پری خود او شدہ
چون بہ خود آید نڈ اندیک لغت
پس خدا دندی پری و آدمی
شیر گیر از شیر کے ترسد بگو
شیر گیر از خون فرو شیر خورد
در سخن پرداز از راز حسن
بادہ را چون بود این شورشور
گر ترا از تو بکل خالی کند
گرچہ تو آن از لب پیغمبرست
چون ہمائی بی خودی پرداز کرد
عقل را سیل تحیر درر بود
نیت اندرجہ ام الا خدا
آن مرید ان جملہ درہم آمدند
ہر یکی چون ملحدان در گرد کوہ
ہر کہ اندر شیخ تیغ می خلید
وانکہ اور از خم اندر سینہ زد
یک اثرنی بر تن آن زو فنون

زین سکر نہ زان سرے گفتہ بود
کردگار آن پری خود چون بود
ترک بی الہام نازی گوشہ
چون پری راست این لاشفت
از پری کی باشد شش آخر کمی
شرح راہ از کور کے پرسد بگو
تو بگوئی او نکرد آن بادہ کرد
تو بگوئی با گفت ست آن سخن
نور حق ز نسبت آن فرنگ در نور
تو شوی لیست او سخن عالی کند
ہر کہ گوید حق نہ گفت او کافرست
آن سخن را با بایزید آسمان کرد
زان قوی تر گفت کا دل گفتہ بود
پند جوئی در زمین و در سما
تیغہا بر جسم پاکش می زدند
کار دمی زد پیر خود را بی ستوہ
باز گوئے او تن خود می درید
سینہ اش بشکافت شد مردہ ابد
وان مریدان جستہ و غرقاب خون

کسی کہ اورا سے
شراب و توہم پاشد
مصلحت تو نہ دیک
کیفیتش نہ بلاندر آجا
در تو نہ خود دار کا تا
۱۱ غیثات
نام کی است در زانی
کہ ملحدان ایا فریادکن
رازی با لای آن حق
شہر و دہ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

بسته	<p>حلق خود بدربنده وید و ناز مرد دل نداشتش که ز نذر زخم گران جان به برد الا که او رسته کرد نوحه از جان شان بر خاسته که دو عالم در یک پیرهن چون تن مردم ز خنجر کشیده با خود اندر دیده خود خار زد بر تن خود میزنی آن پوست دار تا ابد در اینی اوسا کنست نخ نقش روی غیران جایی نه ورزنی بر آئینه بر خود زنی در به بینی عیسی مریم توئی نقش تو در پیش تو به نه است چون بید اینجا قلم در هم شکست دم مزین و الله علم بالرشاد بست نشین یا فردا اولت سلام آن دم خوش ما کن با دم ان بمخو بخش خنیه کنی فاش تو</p>	<p>هر که اوسوی گلویش زخم برد وانکه آگ بود زان صاحبقران نیم دانش دست او رسته کرد روز کشت آن مردان گاسته پیش او آمد سزاران مردوزن این تن تو گرتن مردم بدست با خودی یا بخودی دو چار زد ای زده بر بخودان تو ذوالفقار زانکه نی خود فانی ست اینست نقش او فانی و او شد آئینه گر کنی نف سوسو رو کنی در به بینی روی زشت آنهم توئی اونه اینست و نه آن او ساد است چون رسید اینجا سخن لب در لب لب به بند از چه فصاحت به شد بر لب بامی تو است مدام هر زمانه که شوی تو کامران هر زمان خود را برسان باش تو</p>
کرای	<p>بسمه اقبال دال اند بزمی خودی و بی طبعی حضرت سلطان العارفين</p>	

خَضَّتْ حَجْرًا وَقَفَ الْأَنْبِيَاءُ بِسَاحِلِهِ وَرَشَّ الْمَحَاسِنُ مَذْكُورَةً
كَيْفَ يُقَالُ عَنْهُ إِنَّهُ قَالَ خَضَّتْ حَجْرًا وَقَفَ الْأَنْبِيَاءُ بِسَاحِلِهِ فَإِنْ
صَحَّ هَذَا الْقَوْلُ عَنْهُ فَيَنْبَغِي أَنْ يُجْمَلَ عَلَى صُدُورِهِ عَنْهُ فِي حَالِ
السُّكْرِ أَوْ عَلَى أَهْمُهُمْ وَقَفُوا لِيَعْبُرُوا فِي ذَلِكَ الْبَحْرِ مَنْ رَأَوْا
فِيهِ أَهْلِيَّةَ الْعُبُورِ وَيَتَقَوَّاهُمْ لَيْسَ فِيهِ أَهْلِيَّةٌ أَوْ لَيْدٌ رَكُوعًا
مَنْ لَا أَوْ أَشْرَفَ عَلَى الْغَرَفِ أَوْ أَخَذَ ذَلِكَ مِمَّا فِيهِ نَفْعٌ الْغَيْرِ
كَمَا يَقِفُ الْأَفْضَلُ يُشْفَعُ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ وَيُدْخِلُ الْمَفْضُولَ
أَوْ مَا قَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ وَقْفَهُمْ وَقُوفٌ صُدُورِيٍّ لَا وَقُوفٌ
وَرُودٍ أَوْ حَافِظِينَ حَجْرٍ سَوَالٍ كَرُونَدَةٍ أَوْ زَيْنِ قَوْلٍ بَايَزِيدٍ نَقَصَتْ أَنْبِيَاءُ الْأَزْمِ
أَيْدِ جَوَابٍ أَوْ نَدَى الْقَوْلُ لَمْ يَصِحَّ عَنْهُ وَإِنْ صَحَّ فَتَعْنَاهُ جَمِيعُ مَا أُعْطِيَ
الْأَوْلِيَاءُ مِمَّا أُعْطِيَ الْأَوْلِيَاءُ كَزَقٍّ مَلَأَ عَسَلًا وَفُشِحَتْ
مِنْهُ رَشَاشَاتُهَا مِمَّا أُعْطِيَ الْأَوْلِيَاءُ وَمَا فِي بَاطِنِ النَّارِ هُوَ
مَا أُعْطِيَ الْأَنْبِيَاءُ وَوَقُوفُهُمْ بِسَاحِلِهِ لِيَعْبُرُوا مَنْ رَأَوْا فِيهِ
أَهْلِيَّةَ أَوْلِيَةٍ رَكَعًا مَنْ رَأَوْا أَشْرَفَ عَلَى الْغَرَقِ فَمِنْ هَذَا
الْقَوْلِ إِنْ لَمْ يَكُنْ صَدْرَ مِنْهُ حَالُ السُّكْرِ تَعَيَّنَ تَأْوِيلُهُ
بِمَا يَلِيْقُ بِجَلَالَةِ الْأَنْبِيَاءِ بِمَثَلِ مَا ذَكَرْتُ مِمَّا فِيهِ نَفْعٌ
لِلْغَيْرِ كَمَا يَقِفُ الْأَفْضَلُ يُشْفَعُ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ وَيُدْخِلُ
الْمَفْضُولَ حَافِظُ سِيَوِيٍّ دِرَّالَهُ تَبَيَّنَ بِنَبِيِّنَ عَلِيٍّ مَعْنَى نَكَارَتِهِ

قَالَ الصَّفْدِيُّ وَحَكِي لِي بِأَنَّهُ ذَكَرَ لِلشَّيْخِ تَقِي الدِّينِ بْنِ تَيْمِيَّةَ أَنَّ فِي دُشُقِ
 الْإِسْبَاكَ يَصْرِفُ كَلَامَ ابْنِ عَرَبِيٍّ بِالتَّوَلُّدِ إِلَى ظَاهِرِ الشَّرْعِ فَقَدْ رَأَيْتُهُ
 اجْتَمَعَ بِهِ فَقَالَ لَهُ بَلَغَنِي عَنْكَ كَذَا وَكَذَا فَقَالَ لَعَمْرُ
 فَقَالَ كَيْفَ تَعْمَلُ فِي قَوْلِهِ خَصَمْتُ لِحُجَّةِ بَحْرِ وَالْأَنْبِيَاءِ وَتَقُولُ
 عَلَى سَاحِلِهِ فَقَالَ مَا فِي ذَلِكَ شَيْءٌ يُعْنِي أَهْلَهُمْ وَاقْفُؤْنَ لِإِنْفِتَادِ
 مَنْ يُفَرِّقُ فِيهِ مِنْ أَمْسِهِمْ فَقَالَ وَهَذَا الْعَبِيدُ فَقَالَ وَالْإِسْبَاكَ الَّذِي
 تَقْرَأُهُ أَنْتَ مَا هُوَ الْمَقْصُودُ فَيَقُولُ كَيْفَ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ بَرْتَقِيدُ تَسْلِيمٍ بُوَدَّ أَنْ يَكُونَ
 ابْنُ تَيْمِيَّةَ فِي كَلَامِ رَأْسِ بَشَخٍ مَعَ الدِّينِ ابْنِ عَرَبِيٍّ كَرِهْتُ عِلَاطِ مَسَلِ كَلَامِ
 بَايَزِيدِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَكَوْكَبِ زَاهِرٍ مَذْكُورِ سِتِّ قَالَ قُطِبُ الدَّائِرَةِ
 الشَّيْخُ أَبُو الْوَلَدِ الْمَرْسِيُّ مَرَّادُهُ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ خَاصُّوا بِحُجَّةِ التَّوْحِيدِ
 وَوَقَفُوا مِنَ الْجَانِبِ الْآخِرِ عَلَى سَاحِلِ الْفَرْقِ بَيْنَ عَوْنِ الْخَلْقِ
 إِلَى الْخَوْضِ أَمْ فَلَوْ كُنْتُ كَمَا لَمْ تَوْقِفْتُ حَيْثُ وَقَفُوا
 قَالَ الشَّيْخُ تَاجُ بْنُ عَطَاءٍ اللَّهُ فِي لَطَائِفِ الْمَنِّ وَهَذَا الَّذِي
 فَسَّرَ بِهِ الشَّيْخُ كَلَامَ أَبِي يَزِيدَ هُوَ اللَّائِقُ بِمَقَامِ أَبِي يَزِيدَ
 نَيْرِ شَيْخِ بَايَزِيدِ لِسْطَامِي رَحِمَهُ اللَّهُ أَرَادَ مَوْسَى أَنْ يَسْرِعَ اللَّهُ
 تَعَالَى وَأَنَا مَا أَرَدْتُ أَنْ أَسْرِعَ اللَّهُ بَلْ هُوَ الَّذِي أَرَادَ أَنْ يَرَانِي
 سُبْحَانِي نَيْرِ شَيْخِ ابْنِ بَايَزِيدِ لِسْطَامِي قَدَسَ سِرُّهُ كَوَيْدُ حَقِّ مَرْفُوعِ
 هَمْسُ بِنْدَةٍ أَنْدَازِ تَوْنِ نَيْرِ شَيْخِ بَايَزِيدِ كُفْتَةُ تَوْبِهِ مَرْدَمِ اَزْكَانِ
 وَتَوْبِهِ مِنْ أَقْوَالِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سِتِّ وَهَمْسُ شَيْخِ بَايَزِيدِ كُفْتَةُ

۱. مفسر کلام ابن عربی است
 ۲. مفسر کلام ابن عربی است
 ۳. مفسر کلام ابن عربی است
 ۴. مفسر کلام ابن عربی است
 ۵. مفسر کلام ابن عربی است
 ۶. مفسر کلام ابن عربی است
 ۷. مفسر کلام ابن عربی است
 ۸. مفسر کلام ابن عربی است
 ۹. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۰. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۱. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۲. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۳. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۴. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۵. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۶. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۷. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۸. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۹. مفسر کلام ابن عربی است
 ۲۰. مفسر کلام ابن عربی است

۱. مفسر کلام ابن عربی است
 ۲. مفسر کلام ابن عربی است
 ۳. مفسر کلام ابن عربی است
 ۴. مفسر کلام ابن عربی است
 ۵. مفسر کلام ابن عربی است
 ۶. مفسر کلام ابن عربی است
 ۷. مفسر کلام ابن عربی است
 ۸. مفسر کلام ابن عربی است
 ۹. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۰. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۱. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۲. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۳. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۴. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۵. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۶. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۷. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۸. مفسر کلام ابن عربی است
 ۱۹. مفسر کلام ابن عربی است
 ۲۰. مفسر کلام ابن عربی است

ازین قبیل از وی صادر شد حضرت عیوث الاعظم حکایه عن الله
تعالی فرماید اَنَا مُكُونٌ مَّكَانِ الْمَكَانِ لَيْسَ كَمَكَانٍ
سِوَى سِرِّ الْإِنْسَانِ فِي قَلْبِ الْإِنْسَانِ وَفِي الْعَوْنِيَّةِ نَاقِلًا عَنْهُ
سُبْحَانَهُ وَمَنْ أَرَادَ الْعِبَادَةَ بَعْدَ الْهُلُوقِ قَدْ أَشْرَكَ
بِاللهِ الْعَظِيمِ مِنْ صُورٍ حُلَاحٍ رَحِمَهُ اللهُ كَوَيْدٍ أَنَا الْحَقُّ وَكَفَيْتُ
مَا فِي الْحُبَّةِ إِلَّا اللهُ يَعْنِي إِنْ رَأَيْتَ بِرَحْمَةِ اللهِ كُنْتَ أَمُّ الْوَحِيدِ
غُرَالِي دُشْكُوتُ الْأَنْوَارِ مِنْ كَارِهِ هَذَا مِنْ فَوْطِ الْحُبَّةِ وَشِدَّةِ الْوَجْدِ
يَعْنِي إِنْ كَلَامٍ أَرَادَ كَثْرَتِ مَحَبَّتِ وَشِدَّتِ وَجْدَتِ چنانچه می گویند

حسین بن منصور گوید ما صحت الفتوة الا لاحد و ابليس
ابن طالب می گوید لیکن حکم الخلق اظهر من الخلق

نعت بر خلق ضرر رسان زیاد از خلق ۱۲

پس خود کرد دست خوشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند *

ابو سعید خراز را گوید اکبر ذنبی الیه معتز فی ایام

گناه کبیره من همین است که او را شناختم ۱۳

مشایخ طریقت و حقیقت در فوت سخن بسیار گفته اند بعضی از آن یاد کرده میشود شیخ حسن بصری رحمه الله
فرمود که فوت آنست که دشمنی کنی نفس خود از جهت حق جل و علا حارث محاسبی رحمه الله علیه فرمود که فوت
آنست که انصاف بر خلق بر خود واجب دانی و انصاف خود را نسبت به فیض عیاض حقه الله علیه و سرور که فوت
آنست که فرق کنی که نعمت تو که میخورد یعنی در مقام عدست یا ثلث نعمت حق به بندگان و میان مومن کافر نیز کنی میان دوست دشمن
تفاوت کنی ابوالقاسم جلیله قدس الله سره فرمود که فوت دادن عطا است و باز داشتن بهرست یعنی حقیقت
فوت آنست که چند انکه ملاقات داری و خود را سبب خیر و احسان و مصلحت بندگان حق سازی و بر بساط احسان
مقابله به آن طرح به بنی نایب شیخ سید ابراهیم شری رحمه الله علیه فرمود که فوت ثبات نیست یعنی ایستادن
که هیچ سنت نه نهایی سوال الیه فرمود که زود بزرگترین سنتی از سنتها حقاقت نیست پس ای کونیا ای اهل انبار
بزرگ در مقام فتوای صورت نباید بایزید قدس الله سره العزیز فرمود که فوت آنست که هر چه از تو دیگران در
احسان اگر چه بسیار بود آن که دشمنی و هر چه از دیگران تو رسد اگر چه اندک بود از بسیار دانی به کسی بن محاذ را زنی قدس
سر فرمود که فوت قسم است خوردن یا بیارسائی و خوب سخن با امانت داری و خوب ادبی کردن با بخلاوری یعنی نه گفتن
که از زدن بندگان در بدن مکرر گردانیدن است یعنی محال نعمت است که نتیج غلبه است و یا است عکس انرا بر جان باز
نفت دوم فساد و بلاغت و این از جمله نعمتهاست نه نیست نعمت سوم مال است که آن را بخت دل ست از بیم شمس

تاریخ
مجلس

کتاب برانی سعید احمد بن علی خراز از شطیحات معلومت جماعت علماء و زبانا
انکار کشا و در نیز شیخ ابو سعید خراز قدس سره گفت مدتی اورا می بینم
خود را می یافتم اکنون خود را می جویم اورا می یابم در لغات مذکور است که امام احمد
غزالی گوید که شیخ ابوالقاسم گرگانی بلیس را بلیس نمی گفت بلکه خواجه
خواجگان سرور مهجوران می گفت عین القضاة بهمانی از بزرگه حکایت
می کند که فرمود جوان مرد آنجا که بلیس است ترارانه است و این دولت از کجا آوری
جبریل صفتی یابد که دیده او در جهان بلیس نظر نکند عجب الکیر هم حبلی
در کتابت ناظر البیه در بیان فرق میان خا و غفور می نگارو *

(بقیه صفحه ۵۳)

تا به این بهار و معاد مشغول شود و سبب طاعت بهیار دار پس این باید که این برشته نعمت امطیه سعادت
ابدی و ستره تجارت نیم سمدی سازد و در حال پارسای ادب است امن بود و در فصاحت حق گوئی ناصح
و در برادری با بذل و وفا ابو حفص جدا و رحمت الله علیه فرمود که فوت آنست که ایزد تعالی
اعتبار کرده است در قرآن از برای پیغمبر خود فرموده که یا محمد بگیر یعنی نگه دار صفت علم و در گردان
بر اولین خود گمانه ایشان را و کائنات کن پستی در دیگران از جلالان یعنی جلال ایشان را چهل
مقابل کن ابو علی دقاق رحمة الله علیه فرمود که فوت آنست که بر دم زلزله باشی
و میان ایشان غریب یعنی اخی باید که آئینز گار باشد بخلق و با همه بندگان حق شفقت و نصیحت و دوستی
و حسن زبانی کند و باطن از همه بریده بود و در سر پر بسته تجلی شعله باشد ابو الحسن نور علی نور
فرمود که فوت آنست که بخل کن و بجزش لی آنچه ترا دشوار آید ندانم که درین مقام از فوت کدام سنی مراست که
نصیر البلیس شامی کرد ۱۲۵۵

۵۴
 اِنْ الْغَاثُ هُوَ الَّذِي يَغْفُو جَمِيعَ الذُّنُوبِ اِلَّا الشِّرْكَ وَالْغَفْوُ هُوَ الَّذِي يَغْفُو الشِّرْكَ

اَيْضاً

اِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ
 بَيَانُ حَالِ الْغَاثِ وَانَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا بَيَانُ
 حَالِ الْغَفْوِ وَهَذِهِ الْقَوْلُ تَاْخِرٌ لِّعَدَمِ خُودِ الْكُفَّارِ فِي النَّارِ
 شَيْخُ رُوزْبِهَانِ فَضِيلِي وَتَفْسِيرُ الْعَرَّاسِ تَصْرِحُ بِأَن كَرِهَ بِخَانِجِه شَيْخُ
 مَحْيِي الدِّينِ عَرَبِي هَسَمُ بَانَ قَائِلُ سِتْ نِيَزِ شَيْخُ عَجْدَا لِكِرْمِ جَلِي مِي كُوِي
 لَكِهْ جَمِيعِ عِبَادِ حَقِّ عِبَادِي اَدَامِي كُنْدَ اَزَا لَكِهْ بِرَادِ حَقِّ تَمَّ حَسَنَةً اَبَرِ بِاَيْتَا اَللّٰهُ
 مَعْنَى عِبَادِي وَتَمَّ خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُنِي
 اَيْنَ قَوْلِ مَعْنَى بَرَّانِ سِتْ كِهْ اَمْرَا كِهِي تَعَالَى مُعْنَى ارَادَهْ سِتْ وَتَخَلَّفَ مَرَادُ اَزْ
 ارَادَهْ مَحَالِ سِتْ بِسْ هَسَلُ طَاعَتِ اَمْرِي نَمَائِدُ وَعَصِيَانِ مُتَحَقِّقِ بِشَيْخِ مَحْيِي الدِّينِ
 عَرَبِي نِيَزِ تَصْرِحُ بِأَيِّنْ مَعْنَى كَرِهَ اَزْ مَخْدُومِ شَهْرَا الدِّينِ ذَكَرَ بِاَمْنَقُولِ سِتْ

عَجْدَا لِكِرْمِ جَلِي مِي كُوِي	عَجْفَةُ شُكَّارِ كَاهِ شُكَّارِي سَكَانِ سِتْ
مَحْيِي الدِّينِ عَرَبِي هَسَمُ بَانَ	اِسْلَامِ وَكُفْرِ سَوْزِ مِ اَيْنِ اِتْحَانِ سِتْ
مَعْنَى عِبَادِي وَتَمَّ خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُنِي	مُوسَى وَخُضْرُو نِيُوسَ اَزْ اَيْسِ رَوَانِ سِتْ
اَيْنَ قَوْلِ مَعْنَى بَرَّانِ سِتْ كِهْ اَمْرَا كِهِي تَعَالَى مُعْنَى ارَادَهْ سِتْ وَتَخَلَّفَ مَرَادُ اَزْ	جَبْرَتِ اَبَلَا لَكِهْ اَزْ چَا كِرَانِ سِتْ
ارَادَهْ مَحَالِ سِتْ بِسْ هَسَلُ طَاعَتِ اَمْرِي نَمَائِدُ وَعَصِيَانِ مُتَحَقِّقِ بِشَيْخِ مَحْيِي الدِّينِ	مَعْبُودِ خُو وَبَدِيدِ مِ زَانِ اَوَّلِيَا سِتْ مِ
عَرَبِي نِيَزِ تَصْرِحُ بِأَيِّنْ مَعْنَى كَرِهَ اَزْ مَخْدُومِ شَهْرَا الدِّينِ ذَكَرَ بِاَمْنَقُولِ سِتْ	فَرَانِ بَشْدِ كِهْ جَنَّتِ تُو لَا اِمْكَانِ مَسِتْ

تَعَالَى يَغْفِرُ مَا دُونَهُ اِلَّا الشِّرْكَ وَالْغَفْوُ هُوَ الَّذِي يَغْفُو الشِّرْكَ
 اِنْ الْغَاثُ هُوَ الَّذِي يَغْفُو جَمِيعَ الذُّنُوبِ اِلَّا الشِّرْكَ وَالْغَفْوُ هُوَ الَّذِي يَغْفُو الشِّرْكَ

[illegible][illegible]

فارس بن علی بن بغدادی قدس سره گفت لذت طاعت
و شکر برابست و در تامل کریمه و اعبد کریمه یا تبارک یا تبارک
مگوید هر که مجبور اوید از عبادت بگذشت و هر که از عبادت گذشت از
مجبور گذشت عباس بن یوسف شکی رحمه الله علیه گوید
هر که با خدا مشغول است از ایمان او نباید پرسید

پستی و بلندی همه شد هموار | من غریب بنفاد و دوستی دارم
از مظفر کرمان شاه بی پرسیدند که فقیر کیست که سیکه جاتش
بخدا بنود | شیخ ابوالحسن خرقانی که غوث وقت خود بود قدس سره گفت من
بدو سال خردترم از پدر و مادر خود | شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید

ناروے تر اندریم اسے شمع طراز چون باتو بوم فحاز من جلد ناز	نے کارکنم نہ روزہ دارم نہ نماز چون بے تو شوم نماز من جلد فحاز
بہ جسم ہمہ اشک گشت چشم گریست از من اثری نماند این عشق از کیست	در عشق تو بی جسم ہی باید زیست چون من ہمہ معشوق شوم عاشق کیست

شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری گوید ز احد بزرگوار خورشید زود عالم
بجسم از صوفی چه گویم کہ او الله است و نیز عبد اللہ انصاری گفته
بر بیتین عبودیت است امام محمد غزالی در کتاب مصونہ علی غیر اہلها و خفیت
علی اہلها لغیم جنت و عذاب قبر از قبیل خیال قرار داده اند شیخ احمد غزالی
روز سے در نیت نماز گفت کافر شدم ز اربابتم اللہ کہ شیخ بر کہ در
گفت ہفت صد بار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را بخواب دیدم امروز

[illegible]

معلوم شد که خود را می دیدم -

عین القضاة بهمدانی گوید هر که خدای را شناخت عزوجل نمی گوید و هر که
 الله گوید حق را شناخت نیز عین القضاة گفته اند دیدن نور محمد
 صلی الله علیه وسلم جمله مؤمنان کافر شد و هیچکس را ازان خبر نیست
 شیخ روز بهان بقله گوید از هر که می پرسد جز تو کس نیست
 شنیده گویی که ما را انا حق بس نیست و نیز روز بهان رحمه الله گفته
 عارف در معروف غائب است و نیز روز بهان در تاویل آیه کریمه و لا
 یرضی الله لعیاده الکفر گفته است که حق تعالی کفر را خلق نکرده است
 در روی زمین و راضی نیست که کافر شود پس کافر موجود نباشد
 شیخ سعد الدین جموی قدس سره گوید

راستی نیست القضاة
 بهمدانی خود را کفر را
 شنیده گویی که ما را انا حق
 بس نیست و نیز روز بهان
 رحمه الله گفته عارف در
 معروف غائب است و نیز
 روز بهان در تاویل آیه
 کریمه و لا یرضی الله
 لعیاده الکفر گفته است
 که حق تعالی کفر را
 خلق نکرده است در
 روی زمین و راضی
 نیست که کافر شود
 پس کافر موجود
 نباشد شیخ سعد
 الدین جموی قدس
 سره گوید

این قوت حق ز قوت پشت منست	آنم که جهان چو حقه در مشت منست
در قبضه قدرت دو انگشت منست	کونین و مکان هرا پنجه در عالم هست

از سلطان اشباح مشهور و معروف است که گفت یاد دارم در روز
 میثاق که الله تعالی از من عهده می گرفت و نعمه پلور بی بود ازین جهت
 شیخ این نعمه را افرادان دوست داشتی شیخ عبد الله بلبانی گوید
 خدا باشد و اگر خدا نباشد خود نباشد چون خود نباشد خدا باشد
 شرف الدین محیی نیری در ارشاد الطالبین می آرد که اگر کسی وجود عالم
 ظاهرا منکر شود که این وجود و وجود تعالی نیست کافر شود زیرا که آن وجود حقیقی
 است که به کسوت وجود ظاهر پیدا شده است پس منکر چگونه کافر شود شیخ عبد الله گوید

<p>با جملہ خدا سائے پاک پاکیم تاج بد و چشم سر نہ بینم ہر دم گویند خدا چشم سرتوان دید</p>	<p>نہز آتش و باد و آب و خاکیم از پائے طلب نمی نشینم ہر دم آن ایستاد و من چن بینم ہر دم</p>
--	--

جاوہ مراعات آداب بیرون نبردہ

لاجرم عین جملہ اشیا شد این کار فلذری پسان نشود بود زنا رستن عین خدست بود توحید عین بت پرستی عارف خدا ندارد او نیست آفریده ذات که صفات است آدم ماییم ازنا بگذر که اسم اعظم ماییم سوی الله و الله مانے الوجود	غیرتش غیر دجھان نگذشت تا صومعه و مدرسه ویران نشود بت اینجا منظم عشق است و جدت چه کفر و دین بود قائم هستی می گفت در بیابان ندی و بی رید گنجی که طلسم است عالم ماییم اے آنکه توئی طالب اسم اعظم چه غیر و کجا غیر کو نقش غیر
--	--

ملا اسماعیل صوفی صفهائی می گوید

بشکتم هر بستی که در راهم بود + باقی ست بت خدا پرستیدن من
میر فتح الدین محمد مغربی بنی که شش و سوزنش ملا متوجه شد ملا جواب داد که دین
نشان از دنیا است برداشته ایم در دنیا با تو انبار نه گشتم و همچنین در آخرت
چون بر نعم تو ملحدیم به دوزخ رویم بهشت با تو در دنیا هم پس باید تو از ناراضی
و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم

خود شریک هیچ در دنیا و در حق بی نه ایم	زاد و سامان بستان نمی اندازد که ما
آخرت را با ختم دور پی دنیا نه ایم	و شکی خیزد ز شرکت به قصد دوستی
امیر مضمین اتفاق جبهه برانست که فضل جزئی سعادتی فضل کلی نمی توان شد والفضل الجزئی عیاره عن زیاده و شئی قلیل مباحسنه الفکر ع	

صلی جزئی سعادت است
از زیادت شئی قلیل گران
شئی مستحسن در دست ۱۲

دعوی محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو کردند و ایشان را تائید
کردند گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوة است و مرئی را علم وحی باشد
و مرولی را علم سر باشد و ولی بسر خبر نماند که پیغامبران را از ان خبر نباشد
و مرآن علم را علم لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق از قصه موسی و خضر
گرفتند صلوٰه علیها گفته که خضر ولی بود و موسی نبی و انما وحی ظاهر بود تا او را
بوحی ظاهر خبر نکردند و ندانستی بآدم خضر علیه السلام را علم لدنی بود عجب
بدانست بے وحی تا موسی را بشنا کردی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد تو
اما آنکه پیران این مذہب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین بیزانند و رواندازند
که هیچکس از مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد
اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود آن علم لدنی
و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید بطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم
پارسان علی السعینا و آن فرزند بے ساس بشر است باطل نکند فضل شجره
و فاطمه زهرا را که ایشان را فضل مطلق بود و بر جمله نساء عالم انتہی و فضل عزریٰ جمال
معاضه با فضل کلی بود کلی ندارد وجه ظاهر است که اسرائیل حرفه شل حاکم حجام
و حیاط و بنجاره لجامه صناعات خود را فی الجمله زیادتی بر علماء دارند چه علماء ازین فوج
و دستکاری واقف نباشند لیکن ایشان را فضلی بر عالم نباشد چه در شرف
زیادات موجب شرف نمی باشد شیخ محی الدین ابن عربی رحمۃ اللہ علیہ در باب
ثالث و سبعین از جزو ثانی فتوحات مکیہ می نگارد و حق تعالی می فرماید
وَيَفْضِلُ بَعْضُ النَّاسِ الْغَيْرَ عَلَى بَعْضِهِمْ ذَٰلِكَ الْفَضْلُ فَإِنَّ الْفَضْلَ

که گاهی چنین اتفاق افتاد
که بعضی را از بعضی
رضایت خاص بود

و حاکم بر او است امیر المؤمنین عمر بن الخطاب آوردند که ایشان فرموده اند که من
روز سه شنبه آنحضرت نشسته بودم فرمودند که پیش من بزرگو کنید که افضل
الاولع ایمان ایمان کدام مردم است عرض کردند یا رسول الله ایمان فرشتگان
آن حضرت فرمودند که ایشان را چنانچه است منزلت فرشتگان را نزد خدا می آید
مردم عرض کردند یا رسول الله ایمان پیغمبرین فرمودند از ایمان پیغمبرین چه عجب که
حق تعالی ایشان را بر سالت و نبوت خود ممتاز فرموده است عرض کردند
یا رسول الله ایمان کسانی که همراه انبیا حاضر شدند و بر دین جان خود را فدا کرده اند
یا قند فرمودند ایمان ایشان چه عجوبگی دارد که همراه انبیاء صحت داشته احوار و انواع
آنها را دیده استین نام حاصل کرده اند مردم عرض کردند یا رسول الله پس بفرمایید
که ایمان کدام فرقه افضل است فرمودند که ایمان آن فرقه که هنوز در لپشت پدرانند و بعد
از من خواهند آمد و بر من ایمان خواهند آورد و مرا ندیدند چند ورق سیاه کرده
در نظر ایشان افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن نوشته عمل نمودند این گروه
در ایمان افضل اند از دیگران انتهی و شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله و تخیل الایمان طراز
این خود معنی الله است فرموده است که امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر و روشن بود بر هر
ادرا دیده است ایمانی چنانکه تر از آن نباشد که در غیب بوی ایمان آرند و بعضی از
مفسران یومنون با غیب را هم برین معنی تفسیر کردند و نیز در حدیث آمده است که در
آخر زمان چنان شود که تمسک بین است مثل گرفتاری خنجره سوزان باشد است
بهر که در آن زمان تمسک بهت بود و جرو و مقدار را جریح باشد پس رسیدند
یا رسول الله چنانکه از ایشان یا از ما فرمودند بلکه از شما انتهی فقیه حقیر گوید که بر

واقفان غموض کلام در منزل مقام نیکو روشنست که این حدیث اشارت بر فضل
جزئی می کند زیرا که فضل کلی صحابه است و رضی الله عنهم حق سبقتی قائل
ایشان را بر ائمه صحبت و نصرت اعانت حضرت غایت برگزیده و تفویض دین
قدیم دارا ائمه صراحتاً استیقام ایشان را فرموده دیگران را چه یار که جنب مقابل
ایشان در آیند در اشعه المعات شرح مشکوٰۃ مذکور است نزد جمهور آنست که فضل
کلی ثابت است صحابه را و این منافات ندارد به ثبوت فضل بوجه جزئی دیگران را
انتهی و نیز در تکمیل الایمان می آرد تحقیق و مختار همان است که جمهور علماء بر آنست
و مراد باین خبریت که پسینان اثبات کرده اند از وجه خاص است که ایسان
بغیب باشد لیکن فضل کلی صحابه است و فضل جزئی منافات با فضل کلی ندارد
انتهی در رساله سبده و معاد حضرت مجدد حرم می فرماید اگر دلی بر فضل
از فضائل جزئی حاصل شود که نبی را حاصل نبود و درجه خاص از درجات علیا میسر
شده که نبی نداشته نبی را نیز از ان فضل جزئی و از ان درجه خاص نصیب
کمال است چه حصول آن کمال بواسطه متابعت نبی است و نتیجه است از تسبیح
اتباع سنت او پس ناچار نبی را از ان کمال بهره تمام باشد قال علیه الصلوٰۃ و السلام
مَنْ سَنَّ سُنَّةَ حَسَنَةٍ فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا لَيْكِنْ وَلِي
در حصول این کمال سابق است و در حصول این درجه مقدم است بر این قسم فضل ولی
نبی جائز داشته اند که جزئی است که مجال معارضه بکلی ندارد و انتهی یعنی اگر چه
بنظر ظاهر در بعض فضیلت جزئی سبقت و تقدم ولی بر نبی پیدا می شود که ناچار
ارجح فضل جزئی است فاما در حقیقت هیچ وجه فضل ولی بر نبی هرگز لازم نمی آید چه نبی را

در بیان حدیث
در بیان حدیث
در بیان حدیث
در بیان حدیث
در بیان حدیث

اعلم ان تلك الولاية مخصوصة محمد عليه السلام ولحمده بين
 ولهذا قال عيسى عليه السلام يا لئيلي كنت من امه محمد
 عليه السلام ثم قال فوالله لا تحصل لي الا مبتاعته صلى الله
 عليه وسلم وانه كما قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه يزل
 عيسى عليه السلام من السماء الرابع الى الارض من لا جليل تلك الولاية
 التي هي معاينة الحق بنبوته صلى الله عليه وسلم وكما
 قال موسى عليه السلام اللهم اجعلني من امه محمد صلى الله
 عليه وسلم پس اين خواستن موسى عليه السلام ونبأ بر دن عيسى عليه السلام
 بهمين لايت حضرت رسالت عليه السلام است که خواجه عالم عليه السلام فرموده است که
 الولاية مني وای محبوب گمان نبری که اولیا را بر انبیا افضل می کنم گوش دار
 المثال مصباح الاقوال یعنی اگر تو درون خلوت با حضرت مشوق در قربت
 مشاهد در آن مقام مخصوص باشی برادران ترا محبت نباشند کیسه محبت
 برگردن خود دارند ایشان درون محرم و برادران بیرون نامحرم پس خوش آمد
 و به آمد افضل برادران که در دلمیز اند که باشد و را بنو و پسرین همه انبیا علیهم
 السلام برادران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اند و اولیا به آمد و خوش آمد
 آن حضرت اند لا محال در مقام خواجه عالم علیه السلام قربت مشاهده یابد بهرین معنی
 حضرت رسالت علیه السلام رمز از قربت ایشان بیرون داده است که یراهم
 الله تعالى في مقامي وایک فرموده الولاية مني یعنی انما مدینة
 العلم أي الولاية یعنی گفت من شهرشان ولایت ام و علی بابا هسا

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یعنی در این شهرستان علم پسر عم من است که علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه
پس این مدینه شهرستان کدام است که در زبان این شهرستان همچون علی کرم الله
آید اگر من این مدینه را تمامی بر حکم شاه ده عیان کنم و اسرار علی را کرم الله وجهه
بیانم و دهم کار نبوت همه انبیا و بر زبان رود آن محبوب فضل مطلق مراد است
است المقصود این تفصیل نبوت وقتی است که ولایت نبوت را در شخصی
اعتبار کنی اما ای محبوب هرگاه که نبوت و ولایت در یک ذات باشد با اتفاق
جمع شایخ قدس الله اسرار هم ولایت را فضل است بر نبوت وَلَیْسَ لَكَ الْوَلَا
الْوَلَايَةُ أَفْضَلُ مِنَ النَّبُوَّةِ لِأَنَّ الْوَلَايَةَ عِنْدَهُ هُوَ عِبَارَةٌ عَنْ
شُهُودِ الْحَقِّ وَالنَّبُوَّةُ عِبَارَةٌ عَنْ دَعْوَةِ الْخَلْقِ پس از اعلام شد
افضل است درین کلمات من خدین کسان چون در فهم قاصر بودند گمراه گردند خیار
در کلام مجید و فرقان حمید عالمی ضلالت یافته اند که یُضِلُّ بِهِ كَثِيرٌ أَوْ يَهْدِي بِهِ كَثِيرٌ

ه سرگز نقش دید کافر شد بحکم
آفتاب هر دو عالم آشکار
پس چون تباری کنی نقش نخل طوطا خورد
طالب در دلت الم چون شد بجان

اگر عالمان عصر و شیخان دہر درین کلمات من سالہا البیاق و قرہائے پیشمار
تامل شافی کنند و اندر ذرۂ مقصود این فقیر را در نیابند استنباط ۴ ۴ ۴
اہم ششم از ان پاستان بیچ یکے از حضرت انبیاء اولیا نگذشتہ
کہ ایشان ہزار و ستاعد افرتی رسید ملاحظہ رود کہ برائے حضرت اعظم اسلام

از بیخ نیست که گفته اند
افضل الانبوت است بزرگ
ولایت خود ایشان جوارح
از شش و دهی دست و چون
عبادت از دعوت غنی است
بآن که گفته اند که
فی قلوبهم انوار است
فی قلوبهم انوار است

از زمان یاقین سیح کی از انبیا و اولیای خدا آمد که ای الزمره ای سیح

۷۱
بجایگاه ائمه اربعه
شد

ائیس بود و به حضرت نوح علیه السلام حاکم که ایدامی رسانید و در پئے داود علیه السلام
جالت ائمه بود و برائے سلیمان علیه السلام سخن بود حضرت عیسی علیه السلام
و حیات است یک حیات اولی در آن وقت بخت نصرت و بود و دیگر
حیات ثانی در آن و حال علم مخالفت خواهد بر فراخت در پئے ایدارسانی حضرت
ابراہیم مژد کمر بسته بود و حضرت موسی علیه السلام فرعون چا چا ایدارسانی
و به سرور صلی الله علیه و سلم بوجہل دقیقه از ایدارسانی مندر نگاشت فرمود حضرت
صلی الله علیه و سلم مَا أَذَى أَحَدٌ مَّا أَذَى نَبِيٍّ فِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ
پنجاه سخاوی و متعاصد سنه نگاشت نماز عید البدر بن بر علیه السلام را بر یونفا
منسوب کردند و در حالت نماز و آب گرم شدیداً حرارت ریختند تا آنکه چهره
آتش سوخت و در ارضی الله عنه بنایت استغراق خبری نه شد و بعد سلام مقه
پرسید چون مطلع شد فرمود حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و نماز مانده در از در و در
و در در ذاک بود سعد بن ابی وقاص اکلاز مشهور بهم باخته بود و جمال کوفه اذیت
می دادند تا آنکه گله پیش حضرت عمر رضی الله بر زند که او نماز بوجہ حسن نبی گویا و از
ائمه اربعه امام ابو حنیفه را تا زیانہ زند و حبس کردند به امام مالک حفاکے رسید که
که بیست پنج سال برائے جمعه و جماعت بر نیامد به امام شافعی اهل عراق مصر مکروا
رسانیدند و امام احمد حنبل را ضرب و حبس کردند و بخاری رحمه الله را از بخارا خارج
کردند حضرت بایزید بسطامی را بواسطه جماعتی از علمائے ہفت بار از بسطام خارج
کردند حضرت ذوالنون مصری را مقید کرده زنجیر انداخته از مصر سوئے بغداد فرستادند
و اهل مصر جوق جوق با و سے بودند تا شہادت زند و اسازند

سمنون را از استخوان زند و زنی را پول دادند تا بروستغانه زن اگر سمنون یک سال
مختفی ماند سهل بن عتباده تشری را از کتشر خارج کردند که بسوے بصره رفت تکفیر
کردند اباسعید خرا از استخوان زند و علمائی عصرش از تصنیفاتش که در علم توحید بود
کلمات چیده فتوے تکفیر دادند و جنید رحمة الله علیه وقتے که درس علم توحید میگفت
علی رؤس الاشهاد چند بار حکم به تکفیر دادند تا آنکه در خانه خود بیان فرمود از آمد
منکرین حضرت ایشان سمنون بن عطاء بن انیال بود تا آنکه پیش انیال را اگر
مذکور ایشان می شد رنگ چهره اش متغیر می شد حسین بن منصور حلاج رحمه الله را
مجلس حامد بن عباس وزیر مقتدر با قاضی ابی عمر اتفاق بحث افتاد قاضی فتوے
تکلیف نکاشت و دستخط فقها که در آن مجلس حاضر بودند برگرفت حلاج گفت چرا
در پی قتل من شدید من از اهل سنت و جماعت هستم عقیده سینان دارم نقصان
موجود اند بگریه این کلام را حلاج با بر می گفت مگر ایشان هشا نکردند و تکبیل جوا
همان وقت حلاج مجوس شد وزیر فتوی پیش متعهد زمرستاد او حکم قتل در داد او لا حلاج را
هزار تازیانه زدند پس دست و پایش را بریده سرش را زن جد اگر زد و چشمش سوخته
خاکستر در دجله انداختند و سرش بر پل بغداد آویختند اباعثمان مغربی را با وصف
کثرت مجاهدات و علم و حال از کتشر خارج کردند و سخت زد و کوب و مجروح نمودند
تا آنکه به بغداد اقامت ورزید و بعد از آن بحق پیوست و بر سبکی چند بار شهادت
کفر داد شد امام ابو بکر نابلسی از مغرب بسوے مصر خارج کردند و شهادت
زدند و اند پس سلطان حکم کرد تا او را سرنگون کشید پوشتش بر آوردند و در حاکم
پوشتش بر می آوردند و قرآن بحال تدبیر و شوع میخواند حتی قطع قلوب الناس

سمنون را از استخوان زند و زنی را پول دادند تا بروستغانه زن اگر سمنون یک سال
مختفی ماند سهل بن عتباده تشری را از کتشر خارج کردند که بسوے بصره رفت تکفیر
کردند اباسعید خرا از استخوان زند و علمائی عصرش از تصنیفاتش که در علم توحید بود
کلمات چیده فتوے تکفیر دادند و جنید رحمة الله علیه وقتے که درس علم توحید میگفت
علی رؤس الاشهاد چند بار حکم به تکفیر دادند تا آنکه در خانه خود بیان فرمود از آمد
منکرین حضرت ایشان سمنون بن عطاء بن انیال بود تا آنکه پیش انیال را اگر
مذکور ایشان می شد رنگ چهره اش متغیر می شد حسین بن منصور حلاج رحمه الله را
مجلس حامد بن عباس وزیر مقتدر با قاضی ابی عمر اتفاق بحث افتاد قاضی فتوے
تکلیف نکاشت و دستخط فقها که در آن مجلس حاضر بودند برگرفت حلاج گفت چرا
در پی قتل من شدید من از اهل سنت و جماعت هستم عقیده سینان دارم نقصان
موجود اند بگریه این کلام را حلاج با بر می گفت مگر ایشان هشا نکردند و تکبیل جوا
همان وقت حلاج مجوس شد وزیر فتوی پیش متعهد زمرستاد او حکم قتل در داد او لا حلاج را
هزار تازیانه زدند پس دست و پایش را بریده سرش را زن جد اگر زد و چشمش سوخته
خاکستر در دجله انداختند و سرش بر پل بغداد آویختند اباعثمان مغربی را با وصف
کثرت مجاهدات و علم و حال از کتشر خارج کردند و سخت زد و کوب و مجروح نمودند
تا آنکه به بغداد اقامت ورزید و بعد از آن بحق پیوست و بر سبکی چند بار شهادت
کفر داد شد امام ابو بکر نابلسی از مغرب بسوے مصر خارج کردند و شهادت
زدند و اند پس سلطان حکم کرد تا او را سرنگون کشید پوشتش بر آوردند و در حاکم
پوشتش بر می آوردند و قرآن بحال تدبیر و شوع میخواند حتی قطع قلوب الناس

۳۴ دارد از این نش بخوف چون آن شب بخت بخواب دید که زوال ملک او آمد زوال جهان سمنون بسته است دیگر روز در خوابت و بختی با دیگر دیدش ۱۱
ملا حلیل آمد و نمونی خاکی که زان پند بر روی نهاد و خاکی که از پیشین در دست گرفت و خاکی که بر روی میخیزد که تا بفرمود که برایشند چون صاف را آوردند و طایفه فرزان آنرا
سنا آنکه غلبه بر زبان نموده شد

و کا دو ان یقیناً نسیمی را جلب سلخ کردند معاملہ اش عجیب و غریب است
 چون او بکیرین با جواب قاطع یہاں مخالفین حیلہ اندازسانی چنین کردند کہ سورہ اخلاص
 کا شتہ پوشش دوز را مبلغ داند تا در پاپوشش دوختہ پس آن را خریدہ از
 مقام بعید ہ بہ پیشوے بطور تحفہ فرستادند نسیمی کہ ازین معاملہ ناواقف بود
 چون پاپوشش در پاکرد بہ نائب طلب اطلاع کردند کہ نسیمی سورہ اخلاص نویا ایندہ
 در پاپوشش دارد چون نعلین بہ حکم نائب جلب پارہ کردہ شدہ ازان سورہ اخلاص
 برآمد نسیمی بیچ جوابش نہاد پس حکم سلخ وے دادند اور توحید اشعار گفست
 و پلوشش برمی آوردند و اور وے سلخ وے دید شیخ ابامدین را منسوب زندہ
 نمودند و از بیجانہ خارج کردند تا بہ سوئے تلسان فت شیخ ابو الحسن شاذلی ہر گاہ
 در دیار مغرب بود وصیت کمالا لش را تصای مغرب افتاد مردمان آتش حسد
 افروختند و از استخوانش زندہ و در ایندیش و قیقہ نگاشتند تا آنکہ مردمان را
 از ملاقات وے بازداشتند و او و از ندیق می گفتند ہر گاہ شیخ عزم مصر کرد
 سلطان مصر گاشتند کہ از زنادہ مغرب شخصی عازم آن نواحی است کہ او را از بلا
 خود خارج کردہ ام و عطاء اہل اسلام راضاع می کرد چنان نہ شود کہ از زبان درازی
 خود سلطان را فریبید او از کجا رنجیدین است و قصہ اش بس دراز است مختصر این است
 کہ خداوند کرم اور از کید ایشان محفوظ داشت بر شیخ عزالدین بن عبد السلام
 فتوی کفر دادند و براسے تنقیح حقیقہ وے مجلسے قرار دادند بر شیخ تاج الدین
 سبکی فتوے کفر دادند و شہادت دادند کہ او بیع خمر است و ولولت و در
 زنداری بند و اور از بخیر انداختہ از شام بمصر مقید آوردند عظم شان رفعت مکان

امام ابو حامد غزالی نه چنان ست که درین ایام کس لب بانکار او کشاید امام باقی
 و ز شرف الحسن می فرماید و میثاقی حکیم و اشتهد و روینا عین الشیخ العارف
 بالله ابی الحسن الشاذلی رضی الله عنه انه رأى النبی صلی الله علیه و سلم
 فی التکویم بافی مؤمنه و عیسی علیه السلام با لومام الغزالی رضی
 الله عنه و قال انی امتیکما حبیب کذا قال لا شیخ ابن حواریم روز
 کتاب احیا را دیده گفت این بخت مخالف سنت است چون شیخ مذکور مقفله
 تمامی سکان بلاد مغرب بود از جمیع مردمان کتاب احیا طلب داشت
 و به سلطان آن زمان تحریر نمود سلطان مغرب منادی عام کن شد

کلیات کرده شد و شرف
 دارانی این شاذلی است
 که آن دیو رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم را با خود می برد
 و در نزد علی بن ابی طالب
 که ایاد است ایشان را
 این را در کتب خود دارند
 و در کتاب ۱۱

۵ احیاء علوم الدین کتابی است مشهور در تصوف می گویند که احیا چنان حاوی است که اگر مردمانی
 کتاب اسلام ضائع گردد و احیای باقی ماند کافی خواهد بود ابن جوزی در غلاط احیاء (اعلام الاحیاء با غلاط الاحیاء)
 کتابی دارد و در بیان همین تمام تعاقب نموده سبط ابن جوزی گویند که چون غزالی احیاء را بر همه صوفیه تصنیف کرده
 و تا روز فقه را گذشته و احادیث غیر صحیح آورده ازین روز زبان انکار بر او کشاوند ابو انبیر گویند که ایراد این چنین احادیث در
 ترغیب ترهیب جایز است صاحب کشف فرماید بشرطیکه حدیث مضموع نباشد حافظ زین الدین عراقی در تخریج احادیث
 احیاء و کتاب دارد یکی تخم دیگری و چیز در چیز احادیثی جمع کرده که از تخم متروک شده بود کبیریه تصنیف فرموده
 صغیر کبیریه تصنیف شده نامش المنفی عن حمل الاسفار فی تخریج مانی الاحیاء من الانبار بوده است چون هنوز چند احادیث
 متروک بود حافظ ابن حجر و تخریج احیاء کتابی نگاشته حافظ ابن حجر در کتب انتقال فرموده حافظ قطب بن حنفی التونی سرشته
 تحفه الاحیاء فیافات من تخریج احادیث الاحیاء نگاشته غزالی کتابی دارد در حل مشکلات احیاء و جمیع علماء
 بسبب قریب احیاء اختصار و کرده اند احیاء در کبریا و لیت پنج یوم تصنیف شده ۱۱

مِنْهُ سَلَّمَ اللَّهُ تَعَالَى

کہ بروئے لعنت خداے تعالیٰ باد کہ کتاب احیاء پیش خود دہشتہ حاضر نیار
مردمان جوق جوق نسخ موجودہ بامثال امر شیخ و سلطان حاضر آوردند بر روز
مجلس انعقاد یافت فقہائی وقت دیدہ قوے باعراق دازند و چنان وقت
کہ صبح آن روز جمعہ سوخته شود در شب جمعہ کہ میان بود شیخ ابوالحسن کہ مشہور
بابین حوازم ست بنحو اب می بیند کہ از باب جامع مسجد کہ اذان باب داخل مسجد
می شد بہ مسجد میرود و در کن مسجد نورے دید و دریافت کہ سرور عالم صلی اللہ علیہ
وسلم و ابوبکر و عمر شمسہ اند پیش این حضرات غزالی کتاب احیاء درست
گرفته ایستادہ است و ابوالحسن را دیدہ گفت کہ خصم ماست پس غزالی ہر روز انو
بر زمین نہادہ و چون کو دکان بر انو نزد ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما رسید تا آنکہ
نزد سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم حاضر گشت و کتاب احیاء پیش کردہ عرضت
کہ ملاحظہ فرمودہ شود کہ اگر این بیعت و مخالف سنت است چنانکہ ابوالحسن
می فرمود تو بہ کردم و اگر شے مستحسن است اذان من برکتے حاصل کن و از خصم من
انصافی بفرما سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم ورق ورق تا آخر ملاحظہ فرمودند
و ارشاد فرمودند **وَاللّٰہُ اِنَّ ہٰذَا شَیْءٌ مَّحْسَنٌ** پس ابوبکر اورا گرفت ہچیان
معائنہ ساخت و بر زبان آورد **وَالَّذِیْ بَعَثَکَ بِالْحَقِّ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ**
اِنَّکَ مَحْسَنٌ پس عمر گرفت و بعد معائنہ ہچیان گفت پس سرور عالم صلی اللہ علیہ
وسلم حکم کرد تا پارچہ از جہم ابوالحسن بر آزند و بروہ فقیری نافذ کنند چون حکم
بعد تجرید از ثوب پنج تا زیانہ زدہ شد ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ لب بہ شفقت
پیکشادہ کہ ابوالحسن انچہ گفتہ بطریق اجتہاد و سنت و تعظیم سنت گفتہ غزالی ہم

تم بخوان کہ ان ہم سنت
تم خدا کا در زبان بی بگو
نمود و یا رسول اللہ
نبوت ۱۱ * ۱۲

معرفت ساخت که ابوالحسن بیدارشده و به جمع جمیع اصحاب خود واقعه
 بیان ساخت و قریب یک ماه باین درو مبتلا بود پس اجارا معاینه کرد مطلبی
 صافی موافق کتاب و سنت بدیش در آمد پس سرور عالم صلی الله علیه و سلم را بنحوی
 دید که از دست مبارک خود به جائی ضرب مسح فرمود که در از ازل شد بعد بست و بخواب
 چاق شد امام با فعی بعد ذکر این حکایت می طرازد و لولا ان هذا الشیخ
 المذکور اذ مرکه اللطف بالتوبة والهداية وشفع فیہ
 الصدیق و سبقت له العناية لکان فیوت علی ذلک الحال
 و یلقی العذاب الشدید و النکال نه بینی که ابن جوزی که از حفاظ
 و اکابر محدثین است چه قدر در تعصب حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه افتاده
 در تاریخ یا فعی مذکور است قد سمعت فیما مضی انه حبس بسبب الشیخ
 عبد القادر بن یحیی که کان ینکر علیه و کان بیته و یبین
 ابنه عداوة یسبب ان نکار المذکور اخبرنی من وقف
 علی کتاب له ینکر فیہ علی قطب الایمان و لیام و نجاج المفاخر الذی
 خضعت بقدمه رقاب الکا بر الشیخ محیی الدین عبد القادر قدس
 سره و کون رضی حجه و تکریم شیخ محی الدین بن عربی مردمان فقیه مکنه اشند

مرآت المؤمنین فی معجزات
 از امام با فعی در بیان معجزات
 بعضی موافق بدیش در آمد
 و اصحاب فیه این تاریخ از ذکر
 صلی الله علیه و سلم است
 یا فعی عادت که اصل او در تعصب
 در خصوص او در شرف منزل
 غلب افکار در شرف
 انتقال در ۱۲۰۰
 در زمان پستان رسیدیم که
 پیان ابن جوزی در نزد
 حضرت بنی
 علیه السلام
 سبب انکار و عداوة
 عداوة بود و جوزی
 اطلاع دارد که ابن جوزی
 شایسته بار در انکار شیخ
 علیه السلام و جلالی رضی الله عنه

له اگر ابن شیخ را تو به ولایت نصیب می شد و حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه لب به شفاعت می نمودی کشاد ز رعایت بوی
 منزه می شد و بی ان می و نه در اشتد عقوبت بتلای می ۱۲۰۰ سال نماند عفت ۲۰۰۰ ابن حنی علی عراق او عطا افای
 در ۱۲۰۰ سال که یو به لای مضی ان فی عفا عنه با عفا الصنفه علی عفا کثرة اطلاع جمعه در ۵۰۰ سال انتقال از خود در ۵۰۰ سال طراعی یا از
 بعضی اولاد سید شیخ علیه السلام و جلالی رضی الله عنه تخم عداوة نداشت تا یکبار و شش می رو سخن دید در انکار سید با جلاله در سال دارو ۲

۱۰
المنعان کہندہ اند
خودست اگر چہ شکیون
ناخوش شوند از ان

شیخ کلیم السہبانی آبادی چشتی کہ از مشاہیر وقت خود بود در مکتوب نو دہشتم
می طراز د کہ چون فقیرے شہرت پیدا می کند عیب جو یان و عیب بینان
برائے آزار خاطر او فکر می کنند می خواہند کہ رونق بازار او بکاهد
و آن مغرزان کاوش این ہا محقر شود این بنی داند **وَاللّٰهُ مُتِمِّمٌ تَوَدُّهُ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْکِرُ** کوئن سلطان نظام الدین اولیا را مردم برس منبر و شنام میدادند
و حضرت سلطان جویران مجلس حاضرے بودند روزے کار از حد گزشت
بعض پلیدان شکایت بہ خدمت حضرت آوردند کہ زیادہ ازین تاب ندایم کہ
دم حضرت برس منبر بشنوم ہا کشتہ خواہیم شد حضرت فرمودند کہ قوم ہمارا می گویند
ہا عفو کردیم شما طفیل عفو مائیز عفو کنید و این رباعی بر زبان مبارک رانندہ

رباعی

ہر کہ مارا رنجہ سازد در آتش بسیار باد	ہر کہ مارا یار نبود ایرز داو را یار باد
ہر کہ خاری افگند در راہ ما از دشمنے	ہر گلے کز باغ عمرش بشکفد فی خا باد

شیخ محی الدین بن عودی گوید کہ او در شہر فارس با قطب وقت ملاقی شد
مردمان در پلے انکار او بودند و دست راست او بریدہ بود چون قطب
وقت را معلوم شد کہ شیخ اورا شناختہ حکم کرد تا راز بر کسے فاش نہ کند
شیخ قبول داشت و گفت کہ انچہ بر شما از دست مردم جفا ہا می رود بر ما نیلے
شاق می گزرد قطب لب یہ پاسخ کشاد کہ اے محمد اگر تمامی مردم شہر شخص مشکن
فی المقام را ایذا دہند حکمش آنست کہ جانورے کوہ را بہ دہد تا از مکان خود
حرکت کند امام شعرانی در لطائف المنن می نگارند و من ہنا کان سید

عَلَى الْخَوَاصِّ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ لَنَا كَثِيرٌ إِلَّا نَكْمِلُ الْفَقِيرَ
 حَتَّى يَكُونَ قُطْبًا يَدُورُ عَلَيْهِ إِلَّا ذِي مَنْ أَهْلِ أَقْلِيهِمْ كَلِمَةً
 كَمَا تَدُورُ الرَّحَا عَلَى الْقُطْبِهَا شَيْخُ الْبُحْرَنِ شَانِزَلِي فرماید که طریقه انبیا و الله
 و اولیا و الله چنان جاریست که در ابتدای امرشان مردمان ازیت هارسا نند
 و از او طمان ایشان را خارج کنند و بهتان و زور و بر بند ایشان صبر کنند تا به دست
 رسند بکته پس لطیف در ایثار اولیا و الله این است که چون زمره اولیا و الله به عباد
 و زهد بسوزند و بر دست شان خوارق عادات ظاهر شود احتمال بود که مردمان بهباد
 شان متوجه شوند چنانکه نصاری حضرت عیسی علیه السلام را پرستش می کردند پس
 حق سبحانه و تعالی منکرین را گماشت تا با ایشان ایذا رسانند و مورد مطاعن سازند
 تا مردمان نفور کنند نظیر شش آن است که برای چشم زخم الزوال عجل بکار می برند بر
 رخ اطفال حسین و شکیل لقطه سیاه می زنند و کشت زار و جاجم غطام می آورند
 و بی مرفوعا روایت کرده اَجْعَلُوا فِي ذُرْوَةِ الْجَمْعِ جَمْرًا پس این مطاعن بطور
 دفع چشم زخم است شیخ براج الدین مخزومی که شیخ الاسلام شام بود در باب انکار شیخ
 محی الدین عزنوی می فرماید اِنَّ الْحُجُومَ اِلَّا وَلِيًّا مَسْهُومَةً وَ هَلْ اَكْبَانِ
 مِنْ غَيْرِهِمْ مَسْهُومَةً وَ بَعْضُهُمْ تَنْصَرُّ وَمَاتَ عَلَى ذَلِكَ وَ مَنْ اَطْلَقَ
 لِسَانَهُ فِيهِمْ بِالْاِسْتِثْنَاءِ اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَمَّوَتِ الْقَلْبِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ
 الْمُقَرَّبِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ می فرماید من عَضْرَفْتِ وَلِيَّ اللَّهِ عَنْ وَجْهِ صَبْرِي فِي
 قَلْبِهِ بِسَبِّهِمْ مَسْهُومٍ الْوَتَرُ ابْنُ خَشْيٍ كُوَيْدًا اَلْفَ الْقَلْبِ الْاَمْرُ اَمْرُ اللَّهِ
 حَبِيبُهُ الْوَقِيعَةُ فِي اَوْلِيَاءِ اللَّهِ اِمَامٍ يَأْتِي دَرْشَ الْحَاسَنِ الْعَالِيَةِ فِي قُضَلِ

از نجاست که علی و اهل بیت
 از شری گفت که قیوم کامل فی
 خود دانست که حق باشد و کرد
 ازیت و تکلیف بود در غایت
 اهل تقوی که با حق در غایت
 قیوم خود را با حق در غایت
 آریا ۱۲
 که آریا آن را در غایت
 در کشت زار و جاجم غطام
 ۱۳
 علی الدین عزنوی را در غایت
 جامع غطام غطام
 ۱۴
 که گوشت میانی
 اولیا و الله
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مشائخ الصوفیۃ اصحاب المقامات العالیۃ از اقوال مشائخ مے فرماید اَقْلُ عَقُوْبَةِ الْمُنْبَكِرِ
 عَلَى الصَّالِحِينَ اَنْ يَكُوْمَ مَرْكَزُكُمْ قَالُوا وَنَحْنُ عَلَيْهِ سَقُوْدٌ الْخَائِفُ قَدْ
 شیخ محمد الدین فیروز آبادی صاحب قلموس گوید کہ ہیچکس رائے رسید کہ انکار اولیاء
 کند بہ یادی الرای چہ ایشان در فہم و کشف مراتب عالی دارند گاہے بہ شنیدہ ام کہ
 کہے از اولیاء اللہ حکمی کردہ باشد کہ ہادم دین باشد مثلاً وضو یا نماز یا دیگر فرائض و سبھا
 را منع کردہ باشد نسبت ایشان کلام دقیق میگویند کہ فہمدن آن دشوار باشد و نیز گفتہ
 کہ قوم گاہے مقامات و درجات علوم مجہولہ رسید کہ تصریحی ازان در کتاب سنت
 نیست لیکن علماء عاملین گاہے بمقتضای استنباط و حسن ظن ایشان باز مرہاجین
 آن را بر کتاب سنت عرض کنند کار ہر کس نیست کہ ہر گاہ کلام بہ شنود کہ از دافہم
 او خارج باشد یا آن خیال نیک پیدا کند بلکہ برخے از ایشان بر صاحب آن قول لب
 انکار مے کشاید قُلْ خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ اَبٰی الْعَبَّاسُ بْنُ شَرِيْحٍ کہ منکر صوفیہ
 در مجلس ابے القاسم جنید آمد تا از و کلام شنود کہ از صوفیہ شائع گشتہ بعد سمع کلام
 ہر گاہ مراجعت کرد و قضیش پرسیدند گفت من ہیچ نہ فہمدم اِلَّا اَنْ صَوْتُ الْكَلَامِ
 لَيْسَتْ بِصَوْتٍ مُبْطِلٍ نیز گفتہ کہ چنان کہ بہ اولیاء اللہ کرامات عطا کردند کہ فرغ
 معجزات است پس درین چہ باک است کہ با ایشان عبارات عطا فرمودہ کہ از فہم آن
 فحول علماء قاصر بودہ اند شیخ الاسلام مخزومی گفتہ کہ ہرگز جائز نیست ہیچ عالمی را کہ
 بر صوفیہ انکار کند تا آنکہ بر طریقہ ایشان رود و افعال و اقوال ایشان را مخالف کتاب
 و سنت یا بد صرف بر بنای کلامی کہ مردمان بایشان منسوب کنند انکار ایشان رود
 بود بر منکر ضرور است کہ اقل درجہ ہفتاد و امر را نگہدارد پس از انان اورا انکار میرسد

لے کس فہمدن
 اولیاء اللہ مثلاً
 کہین عقوبت
 نشان این است
 رایت معجز
 زندہ گردانند
 خود سے فائدہ
 لے لے لے
 آدمی کہ از ان
 جلدی کند ۳۵
 لے لے لے
 اورا کلام نیست
 جلدی ۱۱

و نزد حافظین حجر فرستاد این حجر بر امرے کے از مخفی بود و انتباه گرفت و تا موت ملا
شیخ ابے مدین گزیدہ

اھر ہم حضرت قطب الاقطاب شیخ احمد بن عبد الاحد از خطہ پاک بہرند خاستہ کہ
اوشہری است میان دہلی و لاہور ۴

مثنوی

سوادش زلف رخسار فتوح است	غبارش تو تیا سہ چشم روح است
از ان شہرے کہ ناش مضر آمد	براسے ما عجب کا نے برآمد
چہ معدن معدن قندمانے	بہ شکر او است این شکر نشانی
از و پیداہ شہر سہی دکاہنا	بروان در دشت جانہا کاروانہا

نسبت آن جناب بہ بہشت و بہشت واسطہ بامیر المؤمنین سیدنا عمر رضی اللہ عنہ
می رسد در اسکے قدم بعالم شہود نہادہ در کترایام از تحصیل علوم فراغ حاصل کردند
جامع معقول منقول بودند و حافظہ قوی می داشتند بہ اندک زمان قرآن شریف
یا در گفتند بیشتر علوم از والد ماجد خود و برخی از علماء کبار آن زمان تحصیل کردند
و بیالکوٹ کہ شہری است از ملک پنجاب نزد مولانا کمال الدین کشمیرے کہ از قول
دانشوران متورع بود و از باطن نیز بہرہ داشت بعضے کتب مشککہ را چون عضد می اشالہ

سے شیخ عبد الاحد رح دہقان جوانی بخند شیخ عبد القدوس گنگوہی سرح حاضر شد و بکند ارادت در آمدہ تلقین از کار و تعیین
اطوار فرما گرفتند و طلب مصاحبت نمودند کہ بعد تحصیل علوم بلا خطہ کبر سن شیخ بر زبان آوردند کہ رسم پس از تمام ہوا
علوم دینیہ این گرامی صحبت را در نیام شیخ فرمودہ آن وقت بفرزند کن الدین رجوع کن پس بعد از تکمیل علوم ظاہری بسبب
ارتحال شیخ از شیخ رکن الدین فرقہ خلافت قادریہ و شیعہ پوشیدند و گرامی حیات را بہ افادات و اخلاصات با انجام سانید
و از کمال بی نفسی و تفریبا وجود کثرت تلازمہ ای کی انجامی خود قبول نکردند و حاج خانہ از بازار خود می آوردند و خیلی متبع
سنت بودند و سنتہ را متروک نہ گذارفتند در ششہ انتقال فرمودند و مراد پرا فائز شہر دن بہرند بجانب غری واقع است
آن شیخ کہ بود عالم ائمہ بہرین | اجانش گہر سادل را مصلحت | چون شیخ فرمانہ بود و در علم کل | اینج و حال او گیشہ زمین
جلال و دقائق و کثافت حقان بود بہت علمی غالب داشت مجرب و علم کل در ہر توفی بود و در سیالکوٹ و لاہور مستفادہ م

ن امر ہم در ذکر حضرت مجدد الف ثانی

۱۲۱۱

حضرت خواجه محمد باقی بالله اولی نقشبندی قدس سره حاصل بود منقول است
که حضرت خواجه قدس سره فرمودند که حضرت مخدوم مامولانا بزرگ خواجه المکنکی
قدس سره ما را امر کردند که بهندوستان شوتا این سلسله شریفه را اینجا از تور و اجمی پدیا
گرد و ما خود را شایان این معنی ندیده تو اضع نمودیم ایشان امر با ستخاره کردند در آن
استخاره دیدیم که گویا طوطی بر شاخ نشسته و مادر دل خود نیت کردیم اگر آن طوطی
از آن شاخ آمده بر دست ما نشیند پس ما را کتایش ما درین روسه خواهد نمود و بخود
این خطور آن طوطی پرواز نموده آمده بر دست ما نشست و ما آب دمان خود در منقار او
کردیم و آن طوطی در دمان من شکر ریخت فردای آن شب این واقعه را چون بعضی
حضرت مولانا خواجگی قدس سره رسانیدیم فرمودند که شمار از و در متوجه بهندوستان
میاید نشد که طوطی جانور هندی است در هندوستان از دمان شاعر نیزی بوجود آید
که عالمی از و منور گردد و شمارا نیز بهره رسد منقول است که حضرت خواجه فرمودند که چون
بشهر سمرند شمار رسیدیم در واقعه نمودند که تو در جوار قطبیت فرو آمده و از حلیه آن قطب
نیز آگاه گردانیدند به صبح آن روز بدیافت درویشان و گوشه نشینان آن بلده رفتم
جماعه را که دیدیم نه ایشان را بران حلیه یافتیم و نه آثار و حالت قطبیت از هیچ یک معاشه

سلام ولادت حضرت خواجه در کابل بطور پیوسته در لشکر تحصیل علوم رسمی شاگردی مجمع علوم داناتی مولانا صادق جلوی که از ملک
اطلام آن ایام بوده اختیار نموده و بر فاقه مولانا از کابل با دارا التهر شده و باندک روزگار از سموفطرت ایشان را بین الاقران اعیان
پیدا آمده و از فضائل بهره تمام روزی گشته اگر چه از تحصیل علوم صوری بقیه نامه که بسوگ دین ... راه و در آمده اند اما از ذکای طوطی و صفات
منسبت و انش ایشان پایه بلند داشته تا آنکه بر درس کتب شکل و حل مطالب غاصه قدرت تمام داشت از ایام تحصیل علوم صوری عروش منسبت
این راه را به بصیرت با نیکان مجلس ملی مع السرمه ساند تا آنکه در بلاد ماوراءالنهر که محدق این طائفه عزیز بوجود است بسیاری از شایخ اعیان در آن
و نیز بعضی بروس توبه و الهیست که هم آغوش گزیدند حضرت خواجه اولی بودند و تربیت از و و حاکمیت حضرت و اکتساب علمی السرمه را که در سلم حضرت

خواجه بزرگ بهارکات
والدین و خطای
ایشان شیخ الشیخ
بافتند به حصول
کمال چون انبیا
ظاهر و خفیه نیست
با و را در این روز
خدمت مولانا خواجگی
مجاشته حضرت
خواجه را سالی توفیق
نیست و در حقیقت
بسیار با
مشکلات غصه مانده
و در غفلت بود که
کمی از غفلت بود
نموده حضرت خواجه
شایسته این مقام
خواجه مولانا بزرگ
و توفیق حضرت خواجه
عظیمی را که در کمال
از غفلت و غفلت
فرموده و در این روز
فدایک حضرت سنان
صالحه و سعادتمند

در ۳۶ بود منقول است که آن حضرت بقصد سیر و گشت بیابان و دشت کابل متوجه شدند
 روزی از قریه به قریه آخری تشریف فرما بودند که در میان راه آفتاب گرمی کرد و از حرارت
 هوا و گرد و غبار تشنگی و ماندگی بر مخدوم زاده بزرگ رحمه الله و دیگران که پیاده و رعنان
 میرفتند غلبه نمود اما از غایت ادب جز آن عرض نداشتند درین میان حضرت ایشان بمرحومی
 مولانا محمد یوسف سمرقندی که از قدام اصحاب آنحضرت بود خطاب نموده فرمودند همانا حرارت
 آفتاب و تراکم غبار یاران را ایذا میدهد مولانا معروض داشت چون معلوم و مکشوف حضرت
 ایشان است چه حاجت بعرض مخلصان است حضرت ایشان تبسم نموده گوشه چشم
 حق بین جانب آسمان کرده چیزی در زیر لب گفته قدمی چند نرفته بودند که قطعه ابر ظاهر شد و
 محازی ایشان و اصحاب ایشان آمده سایه افکند و همان مقدار که غبار فرو نشیند و به حل
 نه انجمد متعاطر شد و شمالی بنایت اعتدال و زیدن گرفت منقول است یکی از امارا داد
 را سلطان وقت به غضب تمام از ملاهور طلبید که از توضیحات بوقوع آمده از مشاهده کثرت غضب
 سلطان حاضران را عقیده آن بود که بجز رسیدن او بازیر پاسه بیل افکند و ی نیز این
 معنی را دریافت سخت هر اسان گردیده بود چون بهر ندر رسید بخدمت ایشان که غائبانه
 اخلاصی داشت آمده بزاری تمام التماس حمایت نمود ایشان فرمودند انشاء الله سبحانه
 خاطر جمع باشی که هیچ مکرری نمیرسد بل سلطان التفات و مهربانیها خواهد نمود و ی از
 غایت اضطراب معروض داشت که آنچه در حق این غلص بزبان مبارک رفت آن را
 بزبان قلم نیز بیانند و آن رقیه را به من بپارند که مرا الطمینان تمام حاصل گرد و چون بساط
 نمود حضرت ایشان تبسم نموده نوشته دادند که چون فلان از خوف غضب سلطان که
 نمونه غضب الهی است به فقر ارجوع نمود فقرا او را در ضمنی گرفت ازین مهلکه رها نیند بعد از

مرخص فرمودن او و پنج دین روز یکی ناگاہ خبر آورد کہ این شخص را سلطان آزار داد و ده
 بزدان فرستاد چون خبر بسنح حضرت ایشان رسید تبسم نموده فرمودند و نظر بعض فقر
 چون قلع صبح در آمدہ کہ وی از سلطان شفقت و عنایت بیند این خبر کہ میگویند صدقی
 ندارد و تا بعد از دو سه روز خبر رسید کہ آن مرد ہمین کہ بنظر سلطان در آمد سلطان بخندید و
 از وی نصیحت کلمہ چند با و در میان آورد و ناگاہ بالتفات تمام خلقتش داد و نصحت فرمود
 منقول است یکی از سلاطین زاده را با دشاہ وقت در زندان کرد و برای ملک بقتل آن
 مقرر شد آن بیچارہ ہر سودست و پامی زد بہ فقر نیز رجوعی نمود و در آن اثنا حضرت
 ایشان بہ آگہ تشریف فرمودند محبوبس مایوس یکی از مخلصان منظور حضرت ایشان را
 کہ آشنای قدیم او بود طلب نمود و بزبان او از حضرت ایشان توجہ خاص الخاص
 برائے رہائی و خلاص خود نمود آن عزیز آمدہ بہ نہایت تضرع و احواح التماس اورا بضر
 رسانید ایشان آن شب متوجہ شدہ فرواش فرمودند کہ با و مژدہ رسان کہ از قتل
 خلاص شدی و از حبس عنقریب رہائی خواہد یافت این مژدہ با و رسانید اما ویرا غلبہ
 اضطرابی کہ داشت اطمینان تمام روئے ندا و بیکی از مجازیب معتبر کس فرستادہ
 التماس خلاصی خود از توجہ او نیز نمود و آن مجذوب را بر زبان رفت کہ خاطر جمع دار
 کہ دیدم کہ قلاب یکی از کابر نقشبندیہ آمدہ ماہی او را از گرواب ہلاکت کشید متقارن
 آن سلطان زادہ از حبس خلاص یافت و بہ منصب رسید منقول است کہ در سفری حضرت
 ایشان بہ رباطی فرود آمدہ بودند ناگاہ بیاران فرمودند کہ مری گردید درین شہر امروز
 بلیہ روی خواہد داد و در ماہ اہل شہر سہرایت خواہد نمود یاران مایکد گیری را خبر کنند کہ
 ہر یک دعای مالوہ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یَضُرُّ مَعَ اسْمِہِ شَیْءٌ فِی الدُّنْیَا وَ الْآٰخِرَةِ وَ لَاقِ الشَّہَادَۃَ گویند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا خَافَ رَأْسُكَ أَرْغَمَ يَنْدُكَ هَرَكَةُ أَيْنِ دَعَارِ انْجَوَانِدِ بِنَايَتِ الْمَدِينَةِ وَهِيَ
 وَاسْبَاشِ مَحْفُوظٍ مَانِدِ اَزِينِ فَرْمُودَةِ اِيْشَانِ دُوسَاعَتِ زَفْتِ بُودِ كِهْ دَرِ بَعْضِي خَانِ هَامِي
 اَن رِبَاطِ آتَشِ دَرِ افْتَادِ وَبِهْ شَدْتِ هَرِ چِهْ تَامِ تَرِ مَشْتَعِلِ شَدِ چِنَا كِهْ مَرُومِ اَزِ اَطْفَايِ
 اَن عَاجِزِ گُشْتِنْدِ وِ بَسَا خَانِ هَا بَسُوختِ وِ بَسَا مَتَعِهْ چِهْ بِحَرَقَتِ وَچِهْ بِسَرَقَتِ مَوَلَا نَا
 عَجْدِ الْمَوْمِنِ لَاهُورِي كِهْ فَاضِلِ بُودِ اَزِ مَخْلَصَانِ اِيْشَانِ اَسْبَابِ اَوْنِيزِ مَحْرُوقِ گُشْتِ
 وَاوْخُودِ رَا بَصْدِ مَحْنَتِ بَخْشِ مَتِ اِيْشَانِ رَسَانِيْدِ حَضْرَتِ اِيْشَانِ بِمَوْلَا نَا فَرْمُودِنْدِ كِهْ مَكْرُشْمَا
 رَا كَسِيْ نَخْوَانْدِنِ دَعَارِ مَآثُورِهْ مَذْكُورِهْ خَبَرِنِهْ كَرْدِ گُفْتِ نَهْ حَضْرَتِ اِيْشَانِ يَارَانِ رَا اَزِ عَدَمِ
 اَخْبَارِ مَوْلَا نَا عِتَابِ نَمُودِ وِ هَرِ يَارِي كِهْ اَن دَعَا خُوانْدِهْ بُودِ اَسْبَابِشِ بِسَلَامَتِ رُمَانِي يَافَتِ
 مَنقُولِ اسْتِ شَيْخِ مُحَمَّدِ مَسُودِ كِهْ بِرَادِ خُودِ حَضْرَتِ اِيْشَانِ بُودِ وَا زِمَرِيْدَانِ مَقْبُولِ صَاحِبِ
 كَشُوفِ حَضْرَتِ خَوَاصِهِ مَالِ اِيْشَانِ قَدَسِ الْمَدِينَةِ بِهَا جِهْتِ كَفَافِ مَعِيْشَتِ بِرَبِيْلِ تِجَارَتِ بِهْ
 قَنْدَارِ رَفْتِ بُودِ دُرَانِ اَيَّامِ بِيْخَرِي حَضْرَتِ اِيْشَانِ بِنَا دَمِي كِهْ حَاضِرِ وَقْتِ بُودِ فَرْمُودِنْدِ كِهْ
 عَجَبِ مَعَالِمِ اسْتِ مَتَوَجِّهْ اَحْوَالِ مَسُودِ شَدَمِ هَرِ چِنْدِ بَدِيْدَةِ مَكاشِفَةِ جِستِ وَچُونُودِمِ وَهِي رَا
 بِيْچِ جَادِ رَزِيْنِ نِيَا فْتِمِ بَعْدِ اَزِ اَن چُونِ نِيَكِ مَتَوَجِّهْ شَدَمِ صَوْرَتِ قَبْرِ او كِهْ بِنَا زِگِي فُوتِ
 شَدِهْ دَرِ نَظَرِ اَكْبَادِ سَامِعَانِ وَحِيْرَتِ رَفْتِنْدِ بَعْدِ اَزِ اِيْنِ فَرْمُودَةِ اِيْشَانِ بِچِنْدِ رُوزِ رَفِيْقَانِشِ
 رَسِيْدِهْ خَبَرِ وُفَاتِ او رَسَانِيْدِنْدِ مَنقُولِ اسْتِ اَزِ شَاهِزَادَةِ حَقِ پُژُوْهْ دَارِ اَشْكُوْهْ كِهْ دَرِ سَفِيْنَةِ الْاَوَّلِيَا

سَلَامُ اِيْنِ شَاهِزَادَةِ بَا دُشَاهِ صَوْرَتِ دَرِ وِلَاشِ سِيْرَتِ بُودِ خُودِ قَدِ غُلَافَتِ اَزِ دَسْتِ عَارِفِ حَقِ آكَاهِ مَلَا شَاهِ پُوشِيْدِ وَنَخْوَستِ حَضْرَتِ مِيَا نِ بِسَرِ الْاَلَمِ
 اَمِ حَاضِرِ شَدِهْ مَسْتَفِيْدِ كَرْدِيْدِ دَرِ نَظَرِ شَانِي عَالِي وَ مَرْتَبَةِ بَلَدِ اَشْتِ سَفِيْنَةِ الْاَوَّلِيَا سِيْكِنَةِ الْاَوَّلِيَا مَرَا كَرْدِ وِ يُوْا نِ اَكْسِيْرِ عِلْمِ رَسَالَةِ حَقِ عَارِ سَاكِرِ مَحَارِفِ
 اَزِ دَسْتِ نَخْشِ دِرِيَايِ تَوْحِيْدِ اسْتِ اَزِ دَسْتِ اَوْرَنُگِ زِيْبِ مَالِكِيْرِ بَرَادِ خُودِشِ بِقَلِّ رَسِيْدِهْ

اَن كِهْ شَاهِ بَلَدِ اَقْبَالِ اسْتِ رَتِبِشِ دَرِ نَقَامِ اِمَالِ اسْتِ شَاهِ دَارِ اَشْكُوْهْ نَاشِ بُوْدِ بِنَقَامِ دَلِي مَقَامِشِ بُودِ
 شَدِ چُونِ دَامِ كَاهِ حَزَنِ دِلَالِ شَدِ نَبَرِ دُوسِ بَادِلِ خُوشَالِ مَجْمُوعِ دُغْرِهْ مَسِيْهْ مَاشُورِ بُودِ تَارِيخِ وَصَلِ اَن مَنظُورِ
 سَالِ تَارِيخِ قَلِّ اَن مَسِيْهِيْنِ شَدِ قَدِمِ صَاحِبِ بَهْشَتِ بَرِيْنِ مَرَقَدِ اَن قَسِيْلِ عَشِيْقِي اَلِهْ اسْتِ دَرِ گَنْبَرِ مَالُوْرِيْنِ شَاهِ

در ذکر حضرت مجدد م می طراز و از متاخرین مشائخ و صاحب ریاضت و مجاهدت
و خوارق و تصانیف اند و در آخر حال بعضی بر شیخ تهمت کردند که شیخ میگوید مرتبه
زیاده است از خلفای راشدین رضی الله عنهم اما این محض پستان و اقزای مخالفان
است بر شیخ چرا که این فقیر خود شنیده از سیادت و نقابت پناه فضائل و کمالات
و ستگاه حقائق و معارف آگاه افضل فضلالی عصر علامی فہامی استاذی حضرت
میرک شیخ بن شیخ فصیح الدین که میفرمودند کہ و ملتے مارا عبور بہرند واقع شد و کیف
ما التلق ملاقات شیخ احمد روی داد و در اثنا سے ملاقات بخاطر گذشت کہ اگر شیخ را
کرامتی است باید کہ مردم انچه از ایشان بیان میکنند خاطر نشان من سازند و دیگر آنکہ
شنیده بودم کہ خواجہ باقی کہ پیر ایشان است بے اجازت مولانا خواجگی امکانی مرید
میگرفتند و دیگر آنکہ خواجہ خاوند محمود چہ اعتقاد دارند چون ساعتی پیش شیخ ششم
جزوی از زیر مسند خود بمن واردند کہ مطالعہ نمایند چون آنرا تمام بدیدم بمن گفتند ازین
چیزی ظاہر میشود گفتیم ازین خود هیچ ظاہر نمی شود و آنچہ در اینجا است درست است

سہ روزی در سفر کبیر گھر فقیر را از جناب شاہ معروف صاحب قادری کہ از شاہ ہر شاخ حیدر آباد نظام دکن بودہ اند اتفاق صحبت
افتاد قال قالی ذکر تحریر بدیدم کہ در بیان آمد جناب شاہ صاحب بر محنت فقیر تبیین کشادہ فرمودند کہ رملت مشائخ انتصار پیران طریقت
از وجہات است و از واقعات خود بیان فرمودند کہ ایشان در عنوان مشابہ بر واقعات حضرت مجدد الف ثانی علیہ الرحمہ مشرب شدند و بہت
نہ سال جلدی فہم رنگاشتہ اتفاقا نواب لشکر تنگ بہار کہ از امرای حیدر آباد بودند برای ملاقات شاہ صاحب تشریف فرما شدند و مجلد فہم
کہ پیش نظر شاہ صاحب بود و داشتہ از یکدیش انتصار نمودند چون معلوم شد کہ تحریر شاہ صاحب است بر حضرت مجدد م نواب صاحب فرمود
کہ صدر در این محل از حضرت شاہ صاحب علی مستبح است مناسب است کہ در بیاب انتظار کردہ بر بشارت عمل نمودہ شود شاہ صاحب ہستارہ شریک
چون بخواب رفتند می بینند کہ ایشان در صحرائی لوق ووق وارد اند و در اینجا دوازہ تن از اقطاب سر بر اقبہ فرو بردہ اند ایشان السلام علیکم گفتند کی
از اقطاب اثنا عشر سر از جیب حراقبہ بر آوردہ و اب سلام دادند چون از اظہار حال معلوم میشد کہ این اقطاب با خطا کسی نیستند کہ بزرگی نورانی
صیغہ و تہیہ بلند بالا با لباس سفید وارد حال ایشان شدند اقطاب خوش حال شدہ بہ تعظیم بر فاستند شاہ صاحب را معلوم شد کہ حضرت مجدد م علیہ السلام
بودہ اند تہان قلب کہ بخواب سلام برداشتہ بودند جسارت نمودہ اشارت بہ شاہ صاحب کردہ عرض داشتند کہ این شاہ معروف اند کہ بجز برادر آقا
حضرت معروف اند حضرت مجدد م نظر غیظ را ایشان انداختند تا آنکہ از فطانت فرق شدند چون بیدار شدند تہان وقت مجلد فہم را شبستند

وقتی انور نواب لشکر تنگ بہار در این مقام حاضر شد

گفتند پس این که آنچه از ما واقع شده همین است و باقی اقرار است باز بعد از سماعی گفتند که روزی چهارم
 خان وند محمود را اینجا آمده بود ، نگفتند که خوابه باقی اجازت صبح از پیر خود را در جهت آنکه روزی مولانا خواجگی
 انگلی خریزه می خوردند و قاج قاج را خود بریده بدست حاضران و مریدان میدادند
 و بخواجه باقی ندادند اصحاب گفتند خوابه نیز حاضر اند مولانا خواجگی انگلی فرمودند ما خریزه
 با و درست دادیم خوابه باقی ازین استنباط کردند که مرا اجازت ارشاد دادند من گفتم
 این چنین نیست چرا که ما هرگز این چنین سخنی از پیر خود و از دیگر مردم نشنیده ایم بلکه خوابه
 باقی ابامی کردند که این کار از دست من نمی آید و این بار را من نمیتوانم برداشتم و مولانا
 خواجگی میفرمودند که ما اجازت دادیم و ترا این کار را باید کرد و درین اثنا چندی از ریش
 شنیدان نیز گفته اند که ما در آن مجلس حاضر بودیم که مولانا خواجگی اجازت ارشاد و بخواجه باقی
 دادند خوابه خان وند محمود گفتند پس ما غلط شنیده بودیم و بعد از آن شیخ احمد فرمودند که آنچه
 از مریدان خوابه خان وند محمود بایشان اعتقاد دارد و خوابه آچنان نیستند و من آن اعتقاد
 بخواجه ندارم هر سه سوالی که در خاطر حضرت اخوندگشته بود شیخ جواب داد و منقول است
 چون علامه الزمان شیخ الاسلام هندوستان مولوی عبدالحکیم سیال کوٹی در اوایل
 سیکه از معاندان حضرت شیخ بود شبی شیخ را خواب دید که روی آیه **قُلِ اللَّهُمَّ ذَرِّهُمْ**
 نمی خواند به مجرد شنیدن این آیت جذب شیخ و شوق آبی مجددی در دل وی اثر کرد و
 قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذاکر یافت چند روز به تصور
 شیخ ذکر حق کرد و خود را ادیسی شیخ میگفت آخر بخدمت حاضر آمد و بدرجات والار رسید
 منقول است شیخ ظاهر لاهوری قدس سره که از اعظم خلفای حضرت مجدد است او استاد
 شیخ محمد سعید و محمد معصوم هر دو صاحب زاده شیخ بو قیل ازین بهیت به قائلان شاه

کمال کیتحلی قادری داشت چون عالم متبحر بود هر دو صابزه تلمیم علم ظاهری از وی
میکردند روزی در محفل غلذ منزل حاضر بود که حضرت شیخ مجدد را از راه مکاشفه احوال
شیخ ظاهر ظاهر شد و فرمود که مرا معلوم شده است که شخصی از حاضرین این حلقه طوق کفر
بگردن خود خواهد انداخت و از راه هدایت و طریق دین متین خواهد برگشت و من بر پیشانی
وی لفظ هوا کا فر نوشته می بینم باستماع این معنی یاران که حلقه بندگی و اخلاص بجوش
جان میداشتند نهایت ترسان و لرزان شدند و از شیخ بزرگ مستفسر این حال شدند
که آیا ازین تمام اهل حلقه آن بے نصیب که باین بلا مبتلا خواهد شد کیست و نامش چیست
فرمود که آن شیخ ظاهر است یاران مجلس بظهور این معنی متأسف شدند مگر احدی این
سخن بجوش شیخ ظاهر نرسانید آخر کار بعد چند ماه شیخ ظاهر برزنی کافره عاشق شد و طهارت
اسلام را مبطل نمجاشت کفر ساخت و زنا را رتدا و بگردن جان آوینیت چون شیخ
ظاهر او را حاضرین حاضرین بود از وقوع این حال بسیار غم و الم داشتند و حال هر دو صابزه
بلند اقبال شد آخر روزی بوقت خوش بخدمت والد بزرگوار عرض کردند که او را
غریق دریا بے کفر شده است توجه فرمایند که باز مشرف باسلام گردد و فرمود که هر چه شدنی بود
شد که در لوح محفوظ بحق او همین مکتوب بود آخر هر دو فرزند سعادت مند در باب مغفرت
شیخ ظاهر از پس اصرار کردند حضرت شیخ بنماطرداری فرزندان دلبند دست دعا بر بخت
کبریا برداشت و عرض کرد که آهی حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر یلانی فرموده است که
بسیکس در قضای مبرم دست قدرت نیست مگر مرا چون یکی از دوستان خود را این
مرتبه با کمال است فرمودی من هم امید دارم که بواسطه من از شیخ ظاهر این بلای ازلی
بگردنی احوال تیر و مایه دفع اجابت رسید و شیخ ظاهر از خواب غفلت وستی عشق مجازی

[illegible]

موقوف شد و شوق و اشتیاق و وجد و جناعات و تضرع یکطرفه ماند هر چه هست در قلب روح
و سر و غمی و اخفی و عناصر بدن است تا آنکه الوار و تجلیات الی باطن خود می افتد و رفته رفته بمقام
خلت می کشد معنی محبت عاشقی است و معنی مجوسیت معشوقی است و معنی خلعت یارانه است
و سابق عاشقی و معشوقی بود و درینجا آرزو و نیاز از جانبین است و سرگوشیه از طرفین واقع
میشود و در عاشقی نغمه و بیتابی و سر بر در و دیوار شکستن و در معشوقی غنج و دلال و فخر و مباهات
بوده است اینست طریق خلعت بطریق اجمال و اگر تفصیل آن کس خواهد با اتباع مجددیه
چند سال نشست و برخاست نماید و در وجدان خود نظر کند که چه رنگ پیدا میشود و برای
طرق سابقین انتمی / علما و مشایخ را بهم بالبنان که در طول باغ نظیر خود ندانستند بجا حظه
بر این ساطعه و حج قاطعه به مجددیت حضرت ایشان لب کشا و ند چنانچه مولانا عابد گسداو
سیالکوٹی و مولانا جان محمد لاهوری و مولانا عابد السلام دیوکی و غیر هم رحمة اللعالمین اجمعین و
در تحریرات و تقریرات خود ما حضرت ایشان را مجد و الف ثانی گفته اند صاحب جواهر البرز و
در کتاب خود می آید و امام ربانی شیخ احمد پهنندی از اکابر صوفیه است و جامع علوم ظاهری
باطنی و صاحب مقامات علیه و کرامت جللیه است اکثری از علماء و عرفا و ارباب بزرگ و اشیه
فاضل محقق مولانا عابد الحکیم سیالکوٹی بر مجددیت وی رفته و مجدد حادی حشر گفته است و مراتب
عرفا و در سلسله وی درهند و سند و عرب و عجم خصوصاً در روم و شام و عراق و بعضی از ملات

سلسله معنی مجدد الف ثانی نزد ایشان و توالی ایشان اینست که واسطه فیض و انوار ایشان حضرت

فرموده اند که بر من مشکوف ساقی که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و جناب
امم سابقه باشند و بعد از ایشان تا آمدن شاعرین منصب قائم است پس حضرت
شده اند و بعد از ایشان بر سر الف ثانی حق سبحانه تعالی مرا هم ازین منصب نائب ایشان
برکن که بدرجه ولایت میرسد واسطه فیض او من نمی باشم بخیر و دل بر

ماید و ولایات در
استقامت
دارد و ولایت

[illegible]

توحید و وجودیست و اثبات توحید شهودی است چرا که از چهار صد سال یعنی از عهد حضرت شیخ
بن عربی رحمه الله علیه تا عهد مبارک ایشان ادعیه اسماع و اذان مردم از مسله وحدت وجود
معلوبه است و انکار حضرت مجدد بر توحید وجودی نه مثل انکار علمای ظاهر است بلکه از مقامی
که وجودیه تکلم می کنند تصدیق و تسلیم آن مینمایند این قدر هست که مقصود اصلی را فوق این مقام
میفرمایند و غیر سستی فی الجمله بین الحق و الخلق بنهجه که غل وحدت وجود حقیقی که مستحق در خارج
حقیقی است نگر و ثابت می کنند به خلاف وجودیه که در میان حق و خلق عینیت اثبات مینمایند و
نیز چون بنا بر طریقه حضرت ایشان بر اتباع سنت است بطلت عین در پی انکار حضرت
ایشان شدند و چون جهانگیر با شاه بیشتر اوقات در حالت سکر می بود و وقت رخصت
داشت با و اطلاع دادند که حضرت مجدد در مقام خود را فوق مقام صدیق اکبر گوید چون جهانگیر
تفتیش حال کرد حضرت امام ربانی لب به پاسخ نداشتند که شما خادم را برای خدمتی خاص بلیوان
خو و طلب می سازید و آن خادم بعد طی مقامات امرایش شما میرسد باز به غل خود عود می کند
ازین خادم را تفوقی بر امر انمی باشد جهانگیر خاموش شد پس شخصی از حضار به جهانگیر گفت که کبر
این شیخ نگر نیستی است که ترا سجد نه کرد و شما که ظل الله و خلیفه الله هستی بلکه تواضع معمولی هم
بجای آورند پس جهانگیر حکم کرد تا به قلعه گویا را مقید کردند

حال درویش همان به که پریشان باشد	پزشو و خانه زخوشید چو ویران باشد
----------------------------------	----------------------------------

سده بعض اهل تواریخ چنین را فتنه انگیزی و افعض قرار داده که در عهد جهانگیر سرورشیه بود و نه چنانچه تفصیل در رساله انوار احسنیه مذکور است و در خزینة الاحصیا از مولوی غلام سرور خشتی مذکور است **۱۲ سده** جهانگیر بن اکبر بادشاه چغتای تاریخ چهارم بهیم الشانی مسئله عزت سلطنت پیشسته دانست و یکسال و هشت ماه و نیمه یوم باو شاهی نمود و پنجاه و هفت سال و دوازده ماه و ده یوم عمر داشت سلطان را بابا نور جهان زونبته شیرانگ خان تعلقی پود چون شیرانگ خان بمرواد کشته گردید و نور جهان بدین غایت بر مزاج شاهیش مسلط شد که حکومت بادشاه محض برای نام بود و اجاره احکام مالی و دولتی و فیصلیات و جهات سلطانی صرف متعلق بذات نور جهان میگردد و بعدیکه زهرهم تمام نور جهان بکمترین بیت مضروب شد **سده**

من
 حکیم خان و دیگران
 زود بیایم
 بگزار چون
 بود در عجب
 جوق حق
 خواست و این
 و بدو جرات
 و در صد و این
 شادمانی
 که حاصل علم
 نه حاصل بود
 شش و بیست
 از دست ایشان
 بجای از دست
 و هم نفس
 و قضاوت
 با نون
 تو را زن
 من

شاه جهان کہ عقیدتے با حضرت امام میداشت افضل خاں و خواجہ عبدالرحمن را کہ از مقر بان
و مہتران شاہ جهان بودند با بعض کتب فقہیہ پیش حضرت فرستاد کہ چون علماء سجدہ تہجیت را
برای سلاطین جائز داشتہ اند اگر وقت ملاقات بہ سلطان سجدہ کنی من ضامن ہستم کہ
ضرر سے بہ حضرت نہ نواہد رسید حضرت قبول داشتند و فرمودند کہ این رخصت است و غریمت
در ان است کہ سجدہ بہ غیر اللہ نہ کردہ شود چنانکہ این واقعہ را سید غلام علی آزاد بلگرامی در کتاب

سہمۃ المرحان فی آثار ہندوستان نگاشتہ

فِي طَرِيقِ الْعُشُقِ أَنْوَاعُ الْبَلَا	أَيُّهَا الْقَلْبُ الْحَزِينُ الْمُبْتَلا
لَا كِزَالِ الْقَلْبِ الْعُشُقِ فِي الْمُبْتَلا	لَا أَبَايَ فِي الْبَلَا كَا وَالْمُحِبِّ
سہل باشد در رہ فقر و فنا	گر رسد جان را تعب تن را عنا
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ	گردگد تو تیاے چشم گرگ
کے بود در راہ عشق آسودگی	سر بہر در دست و خون آلودگی
تائہ سازی بر تو آسائش حرام	کے توانی زد بر راہ عشق گام
غیر ناکامی درین رہ کام نیست	راہ عشق است این رہ حمام نیست
از بعض ثقات شنیدہ شد کہ ہر گاہ جہانگیر حکم نہیب خانہ حضرت مجدد علیہ الرحمہ داد حضرت بہ احفاد خود امر فرمودند تا زینہار نسبت بادشاہ اسلام بہ دعائے بدلہ نہ کشایند	
شنیدم کہ مردان راہ خدا	دل دشمنان ہم نکردند تنگ
چون حضرت مجدد رحمہما اکمل ہیج سنت انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام را از دست ندادہ بودند تقدیر الہی مقتضی جس وی گردید تا سنت یوسف علیہ السلام مودی گردید	
آنها کہ پا سے در رہ مولا نہادہ اند	کام نخست ہر سہ دنیا نہادہ اند

شاه جهان تاریخی
است و ششمین سجدہ
در شہر شہرہ دارہ حالت
تہجد در سنگ زید
انتقال کرد
در ہفتاد و دو ہجرت
سلطنت سی و دو سال
و چند ہاد و ہجرت
عشق و ایام تمام اوقات
بہت قیام و عجب بود
و کافہی عاشق خان
بانتہی شہر ہجرت
از ہزار ہجرت ہجرت

فِي نَفْسِهِ وَهُوَ الَّذِي نَفْسُهُ يَبِينُ لَهُمْ أَشَدَّ تَعَايُرًا مِنَ النَّفْسِ فِي ذُرْوَاهَا وَكَذَلِكَ
جَاءَ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ رَوَى عَنْهُ دُرَيْرُ بْنُ كَعْبٍ فِي الْمَدِينَةِ أَنَّ لَكَيْمَ بْنَ شَيْخَانَ
الْقَارِيَّ يُعْنِي الْعُلَمَاءَ لَا هُمْ أَشَدُّ النَّاسِ تَحَاسُّدًا وَتَبَاغُضًا

از صحبت دوستی برنجسم	کا خلاق بدم حسن نماید
عظیم هنر کمال بیند	خارم گل دیامن نماید
کو دشمن شوخ چشم بیباک	تا عیب مرا به من نماید

شیخ درین رساله که بمقابلہ حضرت مجدد است اولاً رجاءاً بالنیب نوشته در صد و جواب مکتوب
هشتاد و ہفتم از جلد ثالث گردیدہ کہ حضرت مجدد علیہ الرحمہ بمولانا صالح کولالی در اسرار
مرادی و مریدی زیب تسطیر فرمودہ پس از ان برد مکتوب یکصد و سبت و یکم از جلد ثالث
مگر شیخ بہ تقاضای ہمزمانی درین رسالہ راہ تحقیق گذاشتہ و بیاویہ تعصب گام پیا شدہ ادنی
تا مل پیدا میشود کہ اول چون شیخ از علمای ظاہر بود بنیای اعتراض را بر علوم ظاہری ہنہا
است و از ان غباری بردمان علوم حقائق و معارف نمی نشیند

کاین رہ کہ تو میروی بہ ترکستان است

ثانیاً بیشتر بنای اعتراض بر مسموعات ہنہا و اند با آنکہ در مکتوبات شریف اثری از ان
پدید نیست بلکہ بعض جا خلاف آن یافتہ میشود و این معنی از وہاب مناظرہ بمراحل دور است
چہ کد امی الزام بر خصم عائد نمی توان شد تا آنکہ منشاء الزام را در کلامش نیابند تا انشا الزامی
کہ عاید کردہ شد حضرت مجدد و ہم آن اعتراض را بطور خود دفع فرمودہ اند و درین صورت نیز

سہ تیوس جمہ تیس ہزار آہوی ہزار ۱۲۰۰ زروب جمع نزد جہانگاہ گوسفند ۱۲۰۰ مولوی غلام سرور چچی در خزینۃ الاصفیای نگار پس بادشاہ
بار شیخ را زود خواند و سجدہ و تحیت خواست چون شیخ مرکب ازین امر شد و صاندان باز بر پشتورش برداشتند و بمغیران عتب کہ سابق ذکر کردہ شدہ و دیگر
مناسبتین مکاتبت کہ ہم ظاہر میان ان نمیرسد اعتراضها بوقوع آوردند و خصم صامولوی عبدالحق دہلوی قدس سرہ ہم درین بحث مکتوبہا نوشتہ و جہا

مثنوی داشت پس بر علماء
تلاش و ادبی را می بردند
و در مثنوی شیخ از دست برداشتن
ان جناب را در غرض حق
و حضرت شیخ کاوی
سال در سن
بماند تا جہا بمقام اولی
الاصحاب و ہند

کلام محل اعتراض نخواهد بود و ابعاً اعتراض بر کلامی کرده شد که مثل آن کلام یا بالاتر از آن
بر وایت ثقات بلکه بر وایت شیخ از حضرات صوفیه مشار الیه هم بالبنان منقول است
پس اعتراض بر کلام حضرت مجددین اعتراض است بر حضرات صوفیه صافیة قدس الس
اسرار هم و از اینجا است که اکابر علماء متوجه شده و ادواب شیخ دادند

عقبا شکار کس نه شود دام باز چین | کا نخواهید شد با و بدست است دام را

مگر آنکه بعد که آخر الامر غشاوت بشری زائل گردید و شیخ روح از تحریر خود نادم و پشیمان شد
حضرت شاه غلام علی هم در رساله خود تحریری فرمایند اگر چه شیخ در اوائل حال بے تحقیق اعتراضها
نموده اما در آخر از ان باز مانده در واقع رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را دیده که میفرمایند
هر که اخلاص ببادار و با ایشان نیز داشته باشد و اشارت بحضرت مجدد فرمود پس شیخ
از انکار استغفار نموده بخدمت خواجه شام الدین احمد خلیفه حضرت خواجه باقی بالله روح باین
عبارت نوشته که درین ایام صفای باطن فقیر بخدمت میان شیخ احمد سلمه از حد تجاوز
است اصلاً پرده بشریت و غشاوة جبلت در میان نمائند نمی دانم که از کجا است قطع نظر از
رعایت طریقه انصاف و حکم عقل که با چنین عزیزان و بزرگان بدنباید بود و باطن بطریق

سلسله در رساله کشف الخطای مذکور است و قد رايت بخط سيدنا العلامة الفضل مولانا محمد حکیم سیاکوئی فی جمیع نسخ خطها الفید علی کاره قدس سره
العبادة قدح کردن در سخن بزرگان به مراد ایشان باین است و نتیجہ نیک ندارد پس رد کلام شت پناه عرفان و سگاه شیخ احمد از اجل و
نا فهمیدگی است کتب الفعیر عبدالحکیم دان ارشد تصدیق ذلک هذا لک الخط عندنا ما العصور الشیخ علی التقشیر من خلق قد فی العلما الشیخ محمد
تعلیمت به انفعای علمای زمان بکاخ تصانیف فیسئلے کہ شیخ الاسلام مولانا محمد حکیم داشت نیک میدانم نام ^{سلسله} خواجه حسام الدین باز
خلع احباب و اہل اصحاب حضرت خواجه باقی بالله روح اول بقید لادت و جاہ مبتلا بود پس از وفات و ناسبتی کہ اورا بطائفہ علیہ او لیا بود و بخدمت
حضرت خواجه باقی م رسیدہ ازین برکت صحبت حضرت ایشان پرده غبار اکیس بر نواہ او ہم در پلاس مشن در پیشید و از سرزالی و موال و جاہ و کلا
بر فاست و بر تصدیقات امر التفات ذکرہ پای هست بر جاہ استقامت میفرست حضرت خواجه باقی م تربیت ایشان به شیوہ بلال میفرستہ بظاهر و بطن
میشودہ می برانده از نظام و باطن خطاها فرمودہ بخواندہ اندسہ چه خوش ناز نیست ناز خود و یان ذر ویدہ را نذرہ را در ویدہ جویان و بچشمی ناز بے اندازه کردن

بجای که در رساله
خواجه باقی است
موت حضرت خواجه
سید صاحب خواجه
در کمال فقر و صفا
و بیاداری از خضر
افسانه شکر دارد
بوی تاج
صدان کلین تاج
و توفیق از انانیت
و جلال و کرامت
مزار در آن و کلا
و کلا در آن و کلا
پیدا و بر نواہ است
فرمان ازین است
و پیش ازین است
که مقدم زار باز
میتوانی و انصاف
سلام رسیدن خطا
حضرت مجدد

ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده است که زبان او تقریر آن لال است **اللَّهُ مُقَلِّبُ الْقُلُوبِ**
وَمُبَدِّلُ الْأَحْوَالِ شاید ظاهر بیان را استبعاد است من نمیدانم که حال چیست و چه مثال است
و در مکتوبی طولانی با وادخودین مضمون نوشته آنچه مسودات اعتراضات بر کلام میا
شیخ احمد سلمه الله تعالی نوشته ام همه را در آب بشویند غباری که بر نسبت ایشان بخاطر رسیده
بود بصفا انجمید انتهی حضرت شیخ در آخر رساله می فرماید بعد از آنکه آواز کلمات شمسنا
در میان است آن نیز میگویم خداوند این مرد از کلمات خود این چنین خبر میدهد اگر صادق
است ما را دلیل صدق و حقانیت او الهام فرمایا و الا صرفی در مایه آید که رفع شبهه و التباس
کند انتهی همانا حق تعالی حل شانده و عای او را قرین اجابت فرمود تا آنکه بسبب بختاف حقیقت
امراض تحریرات خود رجوع نمود و شیخ در رساله تحصیل التعرف فی معرفه الفقه و التصوف که بطور
شرح قواعد شیخ عبد الوهاب متقی است می نگارد که انکار از اقوال متصوفین گاهی بمقتضای
اجتهاد و مقترض میباشد گاهی بر اساس قطع ذریعه یعنی ضلالت عوام که ظاهر شریعت را از دست
و هتد گاهی بسبب عدم فهم تحقیق مطلب مگر این را بطیار نسبت خود که با و دارند گاهی بسبب
قصود مواد علمیه گاهی بسبب جهل از غلت گاهی بسبب بودن مقام از مباهات گاهی بسبب عناد
و استکبار بر ناظرین رساله شیخ نیک پیدا است که با تشنای صورت اول و ثانی همه و داعی انکار
در ایرادات شیخ موجود است رجوع وی محض از توفیقات باری تعالی است حل شانده واضح با و که
هر گاه پیش حضرت شیخ اعتراضها از غبار خاطر سر برداشته اند و بعد صفای قابل شستن متصور
شدند پس لیاقت آن ندارند که در معرف اهل صدق و صفا پیش کرده شوند که کیفیت رجعت
شیخ در بے انکار از همان عصر مشهور و معروف است و بعض کلمین سلسله چشتیه در همان قرب
زمان تصدیق آن کرده اند شاه فتح محمد فچوری چشتی در مناقب العارفین آورده که چون بر ارقا

سلسله چشتیه چنانچه در مناقب
و مناقب العارفین مذکور است
منقول از کتاب
استدلال علی کماله

احوال شیخ احمد کابلی رسیدم و مکتوبات او را مع معارضات شیخ عبدالحق دهلوی ملاحظه کردم تحیرم
افزود که چه نویسم با وجود صد و چهلین کلمات کفر و حق نتم المسلمین صلی الله علیه و سلم و امانت
او یار را که ارض و سما بر علو مرتبه آنها شهادت میدهند همچنین اکابر مثل شیخ آدم بنوری و دیگر
کسانی که در سلسله وی داخل اند اکثری علما و محققین صاحب حال و قال اند چنان اتباع
کردند خصوصاً علماء بلخ و بخارا و کابل که در تدوین و صلابت دین نظیری ندارند اکثری بهمین
سلسله متسک اند پس برای تفتیش حال وی قصد دہلی کردم و از شیخ نورالحق بن شیخ دهلوی
ملاقاتی شده استفسار حال وی نمودم به تحقیق پیوست که شخصی حسن خان نامی از قوم افغان از
مریدان شیخ کابلی چیزی از وی آزر دگی پیدا کرده مسودات مکتوبات شیخ را که نزد وی بود از آن
تحریف کرده است این نویسانیده جا بجا منتشر گردانید چون نقل مکتوبات شیخ دهلوی که از خلفا و شا
عبدالباقی بود و رسیده کمال متوشش شده مکتوباتی در رد آن اقوال کاذبه شیخ کابلی نوشت بسیار
زهر و تونج کرد و از انجا شیخ کابلی مسودات خود را که در تخطی پوده بجنسه زوش شیخ دهلوی فرستاد و
نوشت که معاذ الله که از من چنین کلمات بصدور پیوسته باشد یحیی از مریدان من مردود
بطریقت گشته این فتنه برپا ساخت و مرا هدف برناوید پیغمبر و آخر بدعای من گرفتار شده و برخلاف
و تهمت ارتداد گشته شد بعد دریافت آن شیخ دهلوی در توصیف آن مقال و اعتذار عدم
علم بدین حال مکتوبی نوشت چنانچه آن مکتوب شیخ دهلوی و تخطی شان ملاحظه کردم و آنکه
علی ذلک و اگر چه نزد وی زمره اهل دج و سماع از جنس فساق ایم لیکن بحکم المومنین خلی
راه انصاف پیورده در پی تفتیش حال وی شدیم انتهی بهمانا وجه رجوع بهمین باشد که مولوی
غلام سرور چشتی در خزینة الاصفیامی نگارنده شیخ عبدالحق سرهندی میفرماید که شیخ عبدالحق محدث
دهلوی که اعلم علماء دہلی بود بحضرت شیخ مجد و نزاع داشت روزی من بتقریب ملاقات

سلطه نورالحق بن شیخ
احمد شیخ عبدالحق
محدث دهلوی است
و بعد از علمای شاکردی
در سلسله تلمذ پیوسته
علیه بود من بجنس
خارج و محض و
فرزندان حضرت کبریا
مقتضی شده اند
مقتضات سلسله تلمذ
قد در رسیده از کابل
دشمن گوشت شیخ
نوسوم به تکرار
از عده تصانیف دی
نات دی بوقلم
مکتوبه داده است
علیه گمان برین
راست

فصوص و فتوحات و امثال آن میفرمودند که از وضاحت آن محفوظ بایند و در بهیات
و موهبات آن خوض نباید کرد و میفرمودند در اینجا هر ما است شکر اند و کرده اگر کسی را از
آنها احتراز نکند باشد مطالعه آن مبارک است و الا محل خطر است انتهی و در رساله صدق^{تقطیر} اثر
والدوام فی طلب المقصد المرام تحریر میفرمایند در مشکلات و مبهات و موهبات قوم در نیفتد
چون سخن به اینجا رسد ورق بگردانند و نظر بر درک واضحات و متفقات برگارند حفظ و سلامت
در نیصورت است و باقی محل خطا و خطر است و ذلک اصل عظیم^{و این اصل عظیم است} انتهی چون شیخ رحمه الله
در تالیفات خود از منع تاویل مبهات و موهبات اعتراف کرده است پس استفسار مبهات
و استدراک از چه معنی اختیار نموده است و همین است مسلک شیخ محی الدین بن عربی حیث
قال فی الباب العاشر من الفتوح المکیة فینبغی للعاقل المنصف ان یتسلّم لعلو الفکر
ما یخبرون به فان صدقوا فی ذلک فذلک هو الظن بهم و انتفع من تسلّم التسلّم
حیث لم یزد و اما هو الحق فی نفس الامر و ان لم یصدّق فی الامر فهو کمال انتفع و حیث
توکّلوا فکونوا فیما لیس لهم به قطع و تر و علی ذلک ان یتسلّموا فی التوسّیة حقها و اذا کان ما قاله اولیاء الله
یعنی عاقل منصف را باید که انچه از ایشان می شنود آن را تسلیم کند مقتضای ظن بایشان همین است
که قول ایشان تصدیق نموده شود ازین تسلیم منتفع به شوند چه امر حق را تسلیم نمودند و اگر تصدیق
نکنند و علمش تفویض بر باری تعالی نمایند و این هم مضائقه نیست اگر اقوال اولیاء الله
ممکن بود و در آن محال نباشد پس تسلیم اولی است هرگاه کار عاقل این است که اقوال
اولیاء الله را تسلیم کند هر انچه ممکن باشد و الا در آن خوض نکند و علمش مفوض بجناب باری
نماید پس احتیاجی باستفسار و استکشاف ندارد و حقیقت منشار صدور مبهات حال صحیح و نسبت
درست و نیت صادق میباشد که مشاهده آن جمال سوخته بلبل دارد در سخن می آرد

و این اصل عظیم است

دل کہ دلبر وید کے مانند ترش	بلبل گل وید کے مانند خوش
<p>پس تسلیم یا توقف ضرور افتاد چه بسبب غلبہ حال و استیلائی و جد قدم ثبات از جای می افتد و عنان ضبط و اختیار از دست میرود و نظر صرف بر محنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقصود میگردد و هیچ محاظرتی شرعی نمی باشد و متعارف و مض این احوال و اقوال مختلف با استعداد و طباع است بعضی را از صفای عمل و ذکای نفس و پیروی بر خیز را از نور ذکر و تعمیق قلب و بندگی را از سلطان مشاهده و جلال روح کما هو فی حکم مشرق فتح انصاف آلت که اول در شان قائل مقالات نظر کنند اگر متبع کتاب و سنت است و اکثر اعمال و اقوال او موزون بمنزله شریعت است پس تشابهات کلام او را موافق محکمات کلام او تاویل کنند یا بعالم السر و العلانیه و اگر از اندو او را معذور دارند چه که این قوم را عذر مای بسیار عارض میشوند گاه در غلبه حال عبارات ایشان بمبرادات ایشان مساعدت نمی کند گاه در معلومات کشفی بنا بر غلط و هم و خیال خطا واقع میشود و در آن خطا مثل خطای اجتهادی معذور و گاه اطلاع بر اصطلاح ایشان میسر نمی آید پس بر رعایت این امور ترک اعتراض لازم است قال خواه بلاحظه فاطر شریف که در رعایت تراکت است خواه بجهت خوف گفتگوی بعضی از مریدان ایشان که در نقل اقوال و ذکر حکایات سبب صرفه و سبب احتیاط اند</p> <p style="text-align: center;">اقول</p>	
او ز من از بیم بدنامی گریزان و کس	از دینی پرسد من بپایزه بدنام از چه شد
<p>اگر ضرورت است دراک تسلیم کرده شود پس میگویم کسانی که بمطالعہ کتابت شریف بهره اندوز سعادت شده اند نیک میدانند که بیشتر کسان از حضرت امام ربانی رح استکشاف حقائق می نمودند و حضرت ممدوح بفضاحت بیانی نفهم میفرمودند و کلامی از مریدان عقیدتندان</p>	

سلم جانان در
مقام خود بیان کرده
نیز طاقت ۱۱۱

حضرت ایشان بهل مرکب نداشت یا کج بحث نبود تا خوف گفتگو در خاطر خطور کند اگر تسلیم نموده آید که خاطر مبارک حضرت مجدد و رحمة الله علیه در غایت نزاکت بود که ادنی اندک ناگوار طبع شریف میگردید این هم مانع استدراک امر حق نیست چه هرگاه از انکشاف این چنین امور از سلاطین پاک نمی کنند پس از حضرت مجدد و رحمة الله علیه کدام اندیشه پوشیده در آداب الصالحین تحریر می فرمایند اگر ناصح بدانند که سخن او نفع میکند اما ضرر هم لاحق میشود از نفیست و معظمت باز آید چنانچه خستب شیشه شراب یا مرز میبشکند و لکن میداند که سرش را خواهند شکست احتساب درین صورت حرام نیست بلکه کمال دین و تقوی در آنست که این قدر ضرر در راه خدا تحمل کند و در حدیث شریف از برای کلمه الحق در پیش سلطان جای فضلیکه واقع است مطالعه آن در امثال این محل کمال نافست انتهى

و انست ام که بر سر خشم و بهانه اگر می کشی که از تو حکایت نمی کنم ابو سیلان دارانی رحمة الله علیه گوید که از بعضی خطا رنجی شنیدم خواستم که انکار کنم و میدانم که مرا خواهند کشت کشته شدن مانع نبود اما دیدم که نفس من و آن گفتن خوشی پیدا کند پس ترسیدم که مباد ای اخلاص کشته شوم و همین است سلک اکابر صوفیه قدس السلام ابرهم الوافی خصوص و غنیة الطالبین که بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنہ منسوب است تحریر یافته اذا کُتِبَتْ اَمْسُهُ حَبِيبٌ عَلَيْهِ الْاِنْكَارُ فَهَلْ يَجْعَلُ الْاِنْكَارُ اِذَا كُتِبَ عَلَيْهِ الْخَوْفُ عَلَى نَفْسِهِ فَخَوْفُهُ يَأْتِيَنَّ ذَلِكَ وَهُوَ الْاَفْضَلُ اِذَا كَانَ مِنْ اَهْلِ الْعَزِيْمَةِ وَالصَّابِرِ يَاقِي ما مازوف این مبنی که بعد گفتگو و ظهور حق شاید مریدان حضرت مجدد در به نقل حکایات و اقوال از جاده توسط و اعتدال مگردند و از به احتیاطی مرتکب امانت و غیبت یا شوق و شغب شوند واضح باد که مستفیدان خدمت حضرت مجدد و رضی الله تعالی عنه علی بفضائل

سلک صوفیایان است
برای انکار و بهانه است
چون که از بعضی خطا رنجی شنیدم
خواستم که انکار کنم و میدانم
که مرا خواهند کشت کشته شدن
مانع نبود اما دیدم که نفس من
و آن گفتن خوشی پیدا کند پس
ترسیدم که مباد ای اخلاص کشته
شوم و همین است سلک اکابر
صوفیه قدس السلام ابرهم الوافی
خصوص و غنیة الطالبین که
بحضرت غوث الاعظم محی الدین
عبد القادر جیلانی رضی الله
عنہ منسوب است تحریر یافته
اذا کُتِبَتْ اَمْسُهُ حَبِيبٌ عَلَيْهِ
الْاِنْكَارُ فَهَلْ يَجْعَلُ الْاِنْكَارُ
اِذَا كُتِبَ عَلَيْهِ الْخَوْفُ عَلَى
نَفْسِهِ فَخَوْفُهُ يَأْتِيَنَّ ذَلِكَ
وَهُوَ الْاَفْضَلُ اِذَا كَانَ مِنْ
اهْلِ الْعَزِيْمَةِ وَالصَّابِرِ

و تخیلی عن الزرائل بودند از اخلاق حسنه ایشان که بان مجبور بودند این چنین منظمه بمراحل
 دور است اگر معاذ الله سوزن نسبت این بزرگان نبوده باشد پس میگویم که این منظمه سنگین
 است و استکشافی از امور خفیه نمی تواند شد که در آن امر بالمعروف و نهی عن المنکر متصوفاً باشد
 است زیرا که خود شیخ در آداب الصالحین میفرماید و همچنین خوف غیبت و امانت لسانی
 به تمهیل و تمحیق و نسبت بریا و نفاق غنیمت زیرا که اگر امثال این امور معتبر باشد و جواب از احتساب افتد و
 خلای احتساب از امثال این ممکن نیست **قَوْلُهُمْ لَا يَكُونُ كَوْمَةٌ إِلَّا فِيهَا نَهْيٌ** قال تفصیل این
 حکایت آنکه ایشان بعد از آنکه در خدمت حضرت خواجہ محمد باقی قدس سره افتادند و از صحبت
 شریف ایشان استفاده این نسبت کردند و روی بترقی نهادند و در حیات و بعد از وفات ایشان
 از حالات و کمالات خود خبر دادند و گفتند زیاده از حد و قیاس چنانکه و چند آنکه مردم حیران
 شدند و چه جای حیرت است **وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ** قول الحق در اینجا موقع حیرت گنجایش
 ندارد و هرگاه حق تعالی جل جلاله و عم نواله الفضل عمیم خویش بنده خاص رامی نوازد و به او هوا
 عظمی عطای سازد بنده باظهار آن زبان حال میکشاید گمانم **وَقَدْ كُنَّا فِي الْغُلَّةِ** حضرت خواجہ محمد پارسا
 علیه الرحمه در تحقیقات می فرماید از نوری پرسیدند که تصوف چیست گفت که تصوف نشر مقام
 است و اتصال بقوام نشر مقام آنست که صوفی از حال خود سخن گوید یعنی از سر حال گویند از
 علم و اتصال بقوام آنست که حال ادا و ادر حال خود از حال غیر نگاهازد یعنی چنان مستغرق
 حال خود بود که پروای غیرش نباشد **قال** و چون در ضمن آن تنقیص و تخطیه بزرگانی که اتفاقاً
 است بزرگی ایشان مثل سید الطائفة جنید بغدادی و سلطان العارفين یا زید بسطامی و
 امثال ایشان بود و گفته اند که این بیچاره با حقیقت کار و دنیا فته و باصل نرسیده و گرفتار
 ظل مانده اند و امثال آن و ادعا آنکه آنچه ایشان را داده اند هیچکس را نداده اند موجب

حکایات
 صله خوفی که در میان
 ملائمت گفته اند و امثال
 المدنیان خاص و عموم
 خود را که میگویند
 ۲۴
 چنانکه گشت در تذکره
 از سید محمد باقر

و بایزید بسطامی رحمه الله علیهما فرموده اند از جاده شریعت و احاطه طریقت بیرون نخواهد یافت
و تنقیص و تضعیف نخواهند داشت اما بیزید و بنیان که باین وادی حرکت ارادی نداشته اند
و بسکون جمادی ساکن اند لا محاله در حیرت و تعجب خواهند افتاد که این چیست و از کجا است
فَلَا جَائِزَ لِي أَنْ أَقَالَ الْقَوْلَ فَالْتَمَسْتُكُمْ إِنْ مَنَّا مَعْرَاضَ شَيْخٍ مَكْتُوبٍ دَهْمٍ مِنْ جِلْدِ ثَانِيٍّ هُوَ
قابل تسلیم نیست چه در آن تنقیص این بزرگان درج نیست خصوصاً باین پنج که این پیچیده
حقیقت کار در نیافته و به اصل نرسیده گرفتار ظل مانده اند درین شک نیست که لفظ پیچیده
کلمه تنقیص است که در کلام حضرت مجدد درج یافته یعنی بحث همین است که حضرت مجدد درج ظهور فوق
عرشی را اصلی میفرماید و دیگر ظهور را ظلی و سلطان العارفين و سيد الطائفة قلب را قدیم گویند
و لمعاش را اصلی و حضرت مجدد درج دعوی خود را بلیل و ضح بیان فرموده فَانْظُرُوا لِي كَمَا قَالَ
وَلَا تَنْظُرُوا لِي مِنْ قَالٍ اگر دعوی حضرت مجدد درج بمنزله عقل نمی سنجید بخلاف آن دلیلی پیش
کردنی بود یا بر وضع یا نقض دارد میفرمود در مقامی که محل استدلال باشد این قدر تحریر
کافی نیست عبارت مکتوب دهم از جلد ثانی این است در بیان آنکه هر ظهور یک باشد بی شائبه
ظلیت نیست بخلاف ظهور فوق عرشی و چون قلب به نهایت خود رسد لمعاش از الوار عرشی
اقتباس مینماید شیخ ابوزید بسطامی گوید اگر چه عرش و آنچه در عرش است در زاویه قلب عارف
بنهند عارف را از فراخی قلب بیچ احساس بآن نشود شیخ جنید تأیید این سخن مینماید و بدلیلی
اثبات آن میکند و میگوید که حادث چون بقدم مقرون گردد آنرا اثر نماند یعنی عرش و مافیه
حادث است قلب عارف که محل ظهور الوار قدم است چون آن حادث را بآن قلب قرآن
واقع شود مضمحل و متلاشی گردد و کیف که محسوس شود و تعجب هزار عجب روضه صوفیه که
سلطان العارفين و سيد الطائفة باشند هرگاه چنین گویند و عرش مجید را در جنب قلب عارف

اینست که از کمال مقام
فصلی است و درین باب
دران الحاصل در این کتاب

هیچ اعتبار نه نهند و عرش را خالی از ظهورات انوار قدم دانسته حادث میگویند و قلب را بواسطه
 ظهور انوار قدیم نامند از دیگران چه گوید و چه نویسند و این فقیر که مر بای جذبات الهی است
 آنست که قلب عارف چون بمقتضای استعداد خاص خود بنهایت نهایت رسد و کمال حاصل
 کند که فوق آن تصور نباشد قابلیت آن پیدا کند که لمعه از لمعات بی نهایت ظهور انوار عرش بر او
 فائز گردد و این لمعه نسبت بآن لمعات قطره باشد نسبت بدریای محیط بل اقل عرش
 آنست که حضرت سبحان تعالی آنرا عظیم میگوید و سر استوی آنجا اثبات میفرماید و قلب عارف را
 بواسطه جامعیت بر سبیل تشبیه و تمثیل عرش الله میگویند یعنی چنانچه عرش مجید بر سرخ است
 در میان عالم خلق و عالم امر و عالم کبیر جامع است هر دو طرف خلق و الامر را قلب نیز بر سرخ است
 میان عالم خلق و عالم صغیر و جامع است هر دو طرف خلق و الامر آن عالم را پس قلب را نیز بر سبیل
 تشبیه عرش میتوان گفت بشنو بشنو قابلیت ظهور انوار قدم که از شانه ظلمت منزه و مبرست
 مخصوص بعرش مجید است هیچکس نه از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر این
 قابلیت دارد و غیر از عرش مجید قلب عارف کامل بواسطه علاقه جامعیت و برزخیت اذ ان
 انوار اقتباس بنماید و غنی از بحر بیست می آرد و بعد عرش و قلب عارف تمام المعارف هر جا ظهور
 است بدفع ظلمت قسم است و بلوی از اصل نیافته بایزید اگر نیکو این چنین گوید میرسد اما از
 جنید بغدادی که مدعی صحو است این سخن زیبا نیست چه کنند که از حقیقت معامله آگاهی نیافتند
 و از گرداب دریای ظلمت بساحل نشافتن این سخن هر چند امر و در نظر اکثر خلق مستبعد می نماید
 اما امر و زرافره و از ویک است استعجال نه نمایند آنکه **اللَّهُ لَا تَسْبَحُوهُ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ عَالَمُ شَرِّكُمْ**
 انتهی باقیانند و عارف این معنی که حضرت مجبور و دعوی کرده اند که انچه ایشان را داده اند هیچکس
 نداده اند این امر هم تصحیح طلب است که این چنین هیچ تحریر یا تقریر حضرت در از نظر نگذشته

لعل آنرا علم خداوند است
 پس در آن غلبه کند
 خداوند تعالی بکرم است
 انکار و انکار بگوید

و حق نعمت شناسی باقی است شیخ علامه دله سمنانی رحمه الله علیه که در کشف و تحقیق معانی
و وقایع آیتی بود و معلوم میشود که در نیاب از پیران خود درگزرا نیده است میگوید اگر سر من
بر آسمان ساییده هنوز خاک آستانه شیخ عبدالرحمن سهرشتی و شیخ ابوالی لالا باشد

بلند مرتبه دین خاک آستان شده ام | غبار کوس تو ام گر بر آسمان شده ام

اقول غوغای عوام کالانعام قابلیت این منی ندارد که بر آن گوش داشته شود و فقر ثبات
ایشان نسبت با کابر دین باور پیدا شده شود

بدلی فگار دارم گلبه نهایت از تو | بکدام امید داری نه کنم شکایت از تو

بشاید است که مردمان جاہل نابله از کوی معارف غوغای بردارند و امری خلاف واقع که

حق نیست که اگر بریدی کامل کدامی امر واقعی نسبت پیر بزرگوار خود بمعرض بیان در آورده اند بتر شصت حمل کردن سخت ناکافی
حماد و باس که در طریقت پیر و شفیع حضرت پیران پیر علی رحمه الله بوده اند که این پیران بهجت الاسرار و غیره نسبت ایشان حکایتی مفهومی نقل کنیم
لاحظه فرموده شود منقول است از شیخ ابی الحسن علی بن محمد بن احمد بن حسین بغدادی صوفی معروف به سقاۃ الدلیلم که شیخ ماسخ
حی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه زیارت مقبره شومیزی و در چاه شنبه میت در هفتم شهر ذیحجه سنه ۵۸۰ هجری قمری در کربلا و ای
رضی الله عنه گریه از فتنه و فقر بودند و نزد شیخ حماد و باس قدس سره زمانی در ایشاد که گریه کتاب سخت شده مردم پس در
رضی الله عنه ایشان بودند چون از آنجا بازگشت سر در در چهره وی معلوم میشد بارانش از سبب طول قیام پرسیدند فرمود بر آمده بودم
از بغداد و در جمعه شصت ماه شعبان سنه ۵۸۰ هجری قمری با جماعه از یاران شیخ حماد برای او ای غار جمعه در جامع رضا و در شیخ حماد نیز
در آن جماعه بودند و نقطه نهر رسیدیم شیخ حماد را از دست خود دفع کرده در نهر فرو انداخت و ایام شدت سرا بودند پس بسم الله گفته نیت
خسب جمعه نمودم و بر بدن من جبهه صوف و دواستین اجزای کتاب بودند دست بلند کردم تا اجزای کتاب تر نشوند و آنها را گذاشته نشد
پس از آن آب برآدم جبهه ما شلیم و از پس ایشان روان شدم و از سر سخت اذیت یافتم و یاران شیخ حماد قنات من کردند آنها را بزرگوار
گفت که اذیت نادر و اگر برای آنگاه او پس دیدم او را کوی استوار که جبهش نیکند امر و در شیخ حماد را در قنار او دیدم که جبهه جواهر در بوقی
یا قوت بر سر و در دست سوار و در دست دو پای او تعلین زینت دوست راست او در اختیار او نیت گفتم این چیست گفت این
همان دست است که همان ترا در نهر انداخته بودم آیا عفرین کنی گفتم آری گفت سوال کن از خدا تعالی تا دوست من پس از او پس ایشان
برای سوال از باری تعالی و بیخ برانولی در قبور خود را ایشانند و از باری تعالی احاطت مسالت من خواستند و در ضمن شفاعت میکردند بر
اتمام مسالت پس قائم نامم در مقام سوال تا که عطا فرمودی تعالی دست او با و با من از آن دست مصافحه نمود و کامل (بقیه در صفحه ۱۱۷)

عقل و در بین زمینها را دانش نه کند بمعرض بیان آرند کما تیب شریف از مدح و شکر گزاری
حضرت مرشد در مالامال است پس این چنین غوغای بے سرو پای غوغائیان رو سیاه زنها
قابل اعتبار نباشد عرضداشت های حضرت مجرب که به پیر بزرگوار خود تحریر فرموده اند گریستی است
که چها از آداب مکتوب است در مکتوب بهیم از جلد اول به پیر و مرشد عرض میکنند امیدوار توجیه و
عنایت است از خرابی خود چه عرض نماید و هر چه خود می یابد از عنایات توجیه عالی است

والاسن همان احمد پارینه که هستم هتم

در مکتوب چهل و دوم از جلد ثانی موسوم خواجہ جمال الدین تحریر است آنچه مرا از علم و معرفت
حاصل شده است همه برکت تربیت پیران است در علم باطن از الف با تا بمکه مکتوبیت
بمحض توجہات علیہ ایشان آن یافته ام که اہل مجاہدہ را در سنین حاصل نیست

هر که به ترنیز یافت یک نظر شمس وین | طعنه زند بر دهن خنده کند بر چله

همچنین آنچه الفاظ فروتنی و کنسرسی و شکر گزاری بخندست هر دو پیر زاد های خود عنی حضرت خواجہ
عبید اللہ و خواجہ عبدالرحیمها اللہ تحریر فرموده اند گریستی است در مکتوب دو صد و شصت
ششم از جلد اول موسوم به خواجہ عبداللہ درم تحریر یافت بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات

شد سرود و دانت مذکورین میگویند که چون این سخن مشهور شد در بغداد جمع شدند و شایخ صوفیہ بغداد از اصحاب شیخ حاد و نامطالع بکنند از شیخ
محمی الدین عبدالقادر رضی اللہ عنہ تحقیق آنچه گفته است در حق شیخ حاد و بسیاری از فقرات تابع ایشان گشتند و پیر سرودی رضی اللہ عنہ آمدند و میگویند
اینچیزی بنابر اجلال دی رضی اللہ عنہ سخن نکرد پس وی رضی اللہ عنہ فرمود بیان مقصود ایشان نمود و فرمود که اختیار کنید و کس را از ایشان
تا ظاهر شود شمارا آنچه گفته ام بر زبان آنها همه اتفاق کردند و شیخ ابی یعقوب یوسف بن ابوب بن یوسف عراقی که آن زمان به بغداد آمده بود
و بر شیخ ابی محمد عبدالرحمن بن شعیب بن مسعود کردی که تلمذ بغداد بود و در دو صاحب کشف غارق و حال ناخود نموده و گفته که برای بیان
آن بر زبان هر دو شیخ همت یک جمیع ما دیدیم دی رضی اللہ عنہ فرمود که از مقام خود را نخواهید برخاست که این سخن مر شما را تحقق خواهد شد
پس سر فرمود و همه سرافرودند پس فقرات از طالع مدد بانگ بر آوردند تا گاه شیخ یوسف پارینه سخت در آن آمد و پیر سرود را دید و گفت که شما
گردانید برین ضحای عالی و درین ساعت شیخ حاد را وی بن گفت که ای یوسف زود و بیدار شیخ عبدالقادر و شایخ و کد آن جمیع شده اند که شیخ

بدر طالع مدد بانگ بر آوردند تا گاه شیخ یوسف پارینه سخت در آن آمد و پیر سرود را دید و گفت که شما گردانید برین ضحای عالی و درین ساعت شیخ حاد را وی بن گفت که ای یوسف زود و بیدار شیخ عبدالقادر و شایخ و کد آن جمیع شده اند که شیخ

بجناب مخدوم زادمای کرام بنمایید که این فقیر از سر تا قدم غرق احسانهای والد بزرگوار شما است
 درین طریق سبق از الف و ب را از ایشان گرفته است و تبحر حروف این راه از ایشان
 آموخته و دولت اندراج نهایت فی البدایه را برکت صحبت ایشان حاصل کرده و سعادت
 سفر در وطن را بصدر خدمت ایشان یافته توجبه شریف در دو نیم ماه این ناقابل را به نسبت
 نقشبندی رسانیده و حضور خاص این اکابر را عطا فرموده و درین مدت قلیل آنچه از تجلیات
 و ظهورات و انوار و الوان و بے رنگها و بے کیفیها که بظنیل ایشان روی داده چه شرح دهد و
 چنان تفصیل آن نماید بمن توجبه شریف کم دقیقه مانده باشد که در معارف توحید و اتحاد و
 قرب و محبت و احاطه و سرایان که برین نکشادند و از حقیقت آن اطلاع ندادند و در حدیث
 در کثرت و مشاهده کثرت در وحدت از مقدمات و مبادی این معارف است بالجملة اینجا که
 نسبت نقشبندی است و حضور خاص این اکابر نام این معارف بزبان آوردن و نشان این
 شهر و مشاهده را بیان نمودن از کونه نظری است کارخانه این اکابر بلند است بهر ذراتی
 و رقاصی نسبت ندارد و هرگاه این طور دوستی رفیع القدر از حضرت ایشان باین رسیده باشد
 اگر در مدت عمر سر خود را پای مال اقدام خدمت علیه شما کرده باشد هیچ نه کرده باشد از تقصیر
 خود چه عرض نماید و از شرمندگی با خود چنانها کند اما معارف آگاه خواهد حسام الدین احمد راقی
 سبحانه تعالی از ما خبر بخیر دهد و که مؤنت ما مقصران را بر خود التزام نموده کمر هست را در خدمت خدمت
 عتب علیه بسته اند و ما دور افتادگان را فارغ ساخته

گر بر تن من زبان شود هر موی	یک شکردی از هزار نتوانم کرد
<p>انتهی رعایت آداب و شکر گزاری ازین تقریر موعظتی است که بسبب فیوضاتی که از پیروم شکر حاصل شده خود را میخواهند تا با تمام اقدام خدمت علیه پیر زادگان خود کنند شیخ حسام الدین را</p>	

و عای خیر و شکر می کنند که وی متکفل خبر گیری اند و مکتوب چهل و دویم از جلد ثانی میفرمایند
 پیران من و بخدا بهنایان من بتوسل ایشان دین راه چشم و اگر ده ام و بتوسط شان ازین
 مقوله لب کشاده ام در طریقه سبق الف و باز ایشان گرفته ام و بلکه مولویت بتوجه شان حاصل
 کرده اگر علم دارم لطیف ایشان است اگر معرفت است هم اثر التفات شان طریق اندراج
 النهایه فی البدایه ازین بزرگان آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت قیمیت از ایشان
 اخذ نموده بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در اربعین نه بینند و بیک کلام شان آن
 یافته ام که دیگران در شین نیابند

آنکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین	طعن زنده بر دهنه سخره کند بر چله
نقشبندی عجب قافله سالارانند	که بر نواز نهپهان به حرم قافله را

انتهی این است کیفیت مکتوبات شریف که بطور انموفج گذاشت رفته مهذا در دیگر رسائل حضرت
 مجدد و روح آنچنان محامد حضرت پیر و مرشد زینب اندر لاج یافته که کمتر کسی مرشد خود را باین مناقب
 عظمی ستوده باشد ملاحظه فرموده شود حضرت مجدد در ساله مبده و معاد میفرماید با چهار کس بودم
 در ملازمت خواجه خود که پیش مردم در میان سایر یاران امتیاز داشتیم و هر کدام ما را نسبت بجهت
 خواجه اعتقاد و علاقه بود و محاله جدا این فقیر بقیین میدانست که مثل این صحبت و اجتماع مانند
 این تربیت و ارشاد بعد زمان آن سرور علیه و علی آلا الصلوٰه و التسلیمات هرگز بوجود نیامده است
 و شکر این نعمت بجای آورد که اگر چه بشرف صحبت خیر البشر علیه و علی اله الصلوٰه و السلام مشرف
 نشد باری از سعادت این صحبت محروم نموده و حضرت خواجه ما از احوال آن سه دیگر چنین میفرمودند
 که فلا فی مرا صاحب تکمیل میداندا صاحب ارشاد نبی پندار و نرد و مرتبه ارشاد زیاده از مرتبه
 تکمیل بوده و فلا نئے بها کاری ندارد و آن دیگر را میفرمودند که نسبت بها انکار دارد و هر کدام

ما را با ندازه اعتقاد بهره رسید باید دانست که اعتقاد مرید با فضیلت پیر و کملیت او از ثمر است
محبت است و از نتائج مناسبت که سبب فایده و استفاده است اما باید که پیر را بر جماعه که فضل
آنها در شرع مقرر شده است فضل ندهد که موجب افراط است و محبت آن مذموم است شیعه را
خرابی از فرط محبت اهل بیت آمده و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی بن ابی طالب علیه السلام
و السلام ابن المذخر خوانند و در خسارت ابدی مانده لیکن اگر هر ما سوای اینها فضل بدهد مجوز است
بلکه در طریقت واجب و این فضل دادن نه با اختیار مرید است بلکه اگر مرید مستعد است بی اختیار
در وی این اعتقاد پیدا میگرد و بوسیله ان کمالات پیر را کتساب میفرماید اگر این فضل دادن
او با اختیار باشد و به تکلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه بخش حضرت مجدد در رساله مکاشفات غیبیه
میفرماید و ز قائم مقام این حضرات علیه و نائب مناب اکابر نقشبندیه **أَوَّاهِلُ إِلَى نَهْائِهَا نَهَائِيَّةٌ**
الْبَالِغُ إِلَى أَقْصَى دَرَجَاتِ الْوَلَايَةِ قُطْبُ دَائِرَةِ مَدَارِ الْخَلَائِقِ كَشَفُ اسْرَارِ أَهْلِ
الْحَقَائِقِ الْفَرَجُ الْكَامِلُ فِي الْحَقِّهِ الذِّاتِيَّةِ الْحَقُّوُ الْجَامِعُ لِكُلِّ مَلَائِكَةِ الْوَلَايَةِ
الْمُحَمَّدِيَّةِ مُسْنَدُ أَهْلِ الشَّادِ وَالْهُدَايَةِ مُرْشِدُ طَرِيقِ دَرْجِ الْهَيْكَلَةِ
فِي الْبِدَايَةِ زُبْدَةُ الْعَارِفِينَ قَدْ وَفَّاهُ الْحَقِّقَاتُ مَنُورِي

شرح او حیف است با اهل جهان	همچو راز عشق باید در زبان
لیک کشف و صف او تاره بوند	پیش از ان که رفوت آن حشرت خویش
شَيْخًا وَمَوْلَانَا وَمَلَاذُنَا الشَّيْخُ الرَّجُلُ وَالْعَارِفُ لَا كَمُلَ مُحَمَّدٌ الْبَاقِي أَبْقَاهُ اللَّهُ تَعَالَى و از او اهل حال به تعلیم شیخ ظاهر بحضور خواجها مشرف گشتند و بمقام جذبه ایشان رسیدند و در اینجا استهلاک و ضحلال حاصل کردند و لکن مقام نحوی از بقا و شهود وحدت و کثرت پیدا کردند و سر ایشان بنور نهایت نهایت که مقام قطبیه ارشاد و بان منوط است مملو و متورگشت	

چنانچه بعد از اجازت شیخ ظاهر بآن نور موطا علیه ارشاد یا شهود و وحدت در کثرت تربیت
طالبان فرمودند و در مقام ارشاد و تکمیل شان عظیم پیدا کردند در یک صحبت ایشان آنقدر
طالبان را فواید حاصل می گشت که به ریاضات مجاهدات شاقه حاصل نمیشد با وجود این از
مقام اقطاب اشعی عشر نصیب کامل حاصل کرده بودند و ایضا بمسلک خاص حضرت فاروق
مستوجه فوق گشته بودند و سلوک آفاقی را نیز تا عین ثابته خود طی کرده بودند درین اثنا عنایت خداوند
جل شان در سید و راه سلوک آفاقی را برایشان واکردند و بآن راه توجهی که رب ایشان است گشتند
و بآن اهم رسیده در درجات ولایت و شهادت و صدیقیه ترقی نموده از همین راه بغیبت ذات رفتند
و در نقطه نهایت النهایه تسلک شمس و سیادت عظمی که حضرت امیر در شان حضرت امام حسن رضی الله تعالی
عنهما فرموده اند که این لدن سید است مشرف گشتند و حضرت امام در آن نقطه سینه بست استلاک دارند
و در همان نقطه یک قسم بقای مناسب بقای قطب است و حضرت خواجه نقشبند همین قسم بقا در اینجا
دارند پیدا خواهند کرد و ازین که ایشان بغیبت سیدند از اولیاء السیر کم کسی رسیده است در اصل
به رسیدن بآن مطلب عالی مخصوص بعض اکابر الا کابرست خصوصاً تا محبوب نباشد ازین راه غیب
نمی تواند رفت یا بتصرف محبوب کامل بی این طریق رفتن صورت ندارد و از راه افراد باین مطلب
میرسند یا از راه معینه اما از راه سلوک ترقیات نموده بآن نهایت رسند بسیار دشوار بلکه محال می نماید الا بطریق
المراد که به جذبات قویه او را بکشند و مقصد رسانند فطو فی لا رباب النعیم یقیمها قال و یکی از این
مواضع که بس خطرات و از رعایت مقام ادب دورست نیست که در باب حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه گفته اند که کثرت ظهور کرامات از ایشان از جهت آن بود که نزول ایشان ناقص بود
اقول این انتساب صحیح نمی نماید هرگز حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین رضی
عنه را ناقص نفرموده اند حضرت مجدد رحمه الله علیه در مکتوب دو صد و شانزدهم از جمله اول می
فرماید مدار کثرت خوارق بر دو چیز است در وقت عروج بلند تر رفتن و در وقت نزول کمتر فرو
آمدن بلکه اصل عظیم در ظهور کثرت خوارق قلت نزول است جانب عروج بهر کیف که باشد زیرا که

در آنوقت ایشان را غایت از آن حضرت غوث الثقلین

صاحب نزول عالم اسباب فردمی آید و وجود شیء را مربوط با اسباب می یابد فعل مسبب الاسباب
را در پس پرده اسباب می بیند و آنکه نزول نکرده است یا نزول کرده و با اسباب نرسیده نظر او بر
فعل مسبب الاسباب است و پس زیرا که اسباب تمام از نظر او مرتفع گشته است لاجرم حضرت
حق سبحانه تعالی بتقصاظن هر کدام با هر کدام معامله میفرماید و کار اسباب بین را
با اسباب می اندازد و آنکه اسباب نمی بیند کار او را به توسط اسباب میامی سازد و حدیث
قدسی **اَنَا عِنْدَ كُلِّ عَجْدِي** بی شبهه این معنی است تا مدت ها به خاطر می خلید
که وجه چیست که اولیای کمل این است بسیار گشته اند اما این قدر خوارق که از حضرت
سید محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره ظاهر گشته است از هیچ کدام آنها ظهور نیافته آخر الامر
حضرت حق سبحانه و تعالی سر این سمار ظاهر ساخت و معلوم فرموده که عروج ایشان
از اکثر اولیا بلند تر واقع شده است و در جانب نزول تا بمقام روح فرو آمده اند
که از عالم اسباب بلند تر است مناسب این مقام حکایت خواجہ حسن بصری در حدیث
عجیبی منقول است که روزی حسن برب دریا ایستاده بود و انتظار کشی میکرد

سله من نزد فلن عزیز خودم که با دارد سله جیب عجیبی کرات در ریاضات شال داشت در ابتدا مال دار بود و ریاضه ای
به بهر و دهر و نه به تقاضای محال خود رفتی و گزندی زنی **اَللّٰهُمَّ خُذْهُ لِيْ** نفقه خود را از آن نفقه طلب مال رفته بود آن
بر یون در خانه بنودش گفت شوهر غایب است و مرا چیزی نیست گوشتی کشته بودم جگر گون چیزی از آن نماده است اگر
خواهی بتو دهم گفت شاید آن گردن گوشت بگرفت و بخاز رفت و زن گفت نان و غیره نیست
گفت بروم پس و نان و غیره بیاورم بوقت هم برین طریق نان و غیره آوردم زن دیگر بهر آنچه نخواست که در
کاسه کند سله بردار و از او چیزی خواست جیب گفت برو که چیزی بخری رسد که بدین قدر که تو دهم تو تو نگه نشوی و
مادوش شویم سائل نو مید بازگشت زن جیب چون کفج در دیگ کرده و بخون شده بود و شوهر را آواز داد که بیا و برین
که بنوی تو چه پیدا شد جیب چون آن بید کشی درش افتاد که هرگز آن تش فرو نداشت گفت ای زن از هر چه بد بود تو به
کردم و روز دیگر مردن آمد تا بطلب عزیزان رود و میبها باز گیرد و دیگر سود و نه دهد و زاد و نیند بود و دوکان بازی میکرد

که از آب بگذرد درین اثنا حبیب عجمی رسید پرسید که چرا ایستاده اید گفت انتظار
کشتی می برم حبیب گفت چه احتیاج کشتی است شایقین ندارید خواهی حسن گفت
نه علم نداری حبیب بے اعانت کشتی از آب گزشته رفت وخواه در انتظار کشتی
ایستاده ماندن بصیری چون بعالم اسباب فرو داده بود با او توسط اسباب معال
فرو نمودند وحبیب عجمی چون اسباب را درست از نظر انداخته بود بے توسط اسباب با
زندگانی میکردند اما فضل حسن راست که صاحب علم است و عین الیقین را بعلم این
جمع کرده و شیار اچنانکه هست دانسته چه نفس الامر قدرت در حکمت مستور است

چون حبیب دید که کت حبیب با خود آمده و شوی تا گردای او باشد که بپا و بر بخت شوم حبیب این را بشنید و هم برآمد مدعی مجلس حسن بصیری بنا
بر زبان حسن چیزی گفت که بکارگی دل حبیب غارت کرد پس توبه کرد و بخت حسن را جملین گشت که بخانه آید و در راه همان کو دکان صید با یک
گفتند و شوی که حبیب آب آمد تا گرداب و زرشین که در حق می شوی حبیب گفت ای من یک در که با تو اشتی کردم از این بهای
دوستان ساندی و نام من به یکنوی میبردن انداختی پیش می کردی که هر که را حبیب چیزی می پاید و او میاید و خط خود را از ستاره جدا جمع شدند
مالها که کرده بود بر دامن او تا چنان شد که چمن نایبی میاید و چنین عوی کرد پس ازین دوی داد دیگری میاید دوی کرد چا و دین داد و دهم
برهنه ماندند بر لب فرات صومعه ساخت در آنجا عبادت حق مشغول شدند و از حسن بصیری علم می آموخت و شب عبادت میکرد و او را عجمی از
می گفتند که تو آن درست نتوانست خواند چون در نگاری برآمدن او می نوشتند گفت لقمه می باید حبیب گفت بکار دوم هر روز بصومعه می رفت
و بعبادت مشغول شد شب بخانه رفت زن گفت چیزی میاید و می حبیب گفت آن کس که من از برای او کار کردم که میستازم از کرم او شرم خشم
که چیزی خواهم او خود چون وقت آید دهد می گوید که هر یک که در نزد می آید هر روز بصومعه می رفت و عبادت می کرد تا که روز تمام شد و روز
اندیش که در کس مشب چه بخانه برم در آن فکر فرو رفت حق خالی حلالی را ستا و بعد از آن با یک اراده حلالی را یک سلج گوشت حلالی را نگوشت حلالی را جوانی با
با ایشان با صر صید و هم بدخانه حبیب آمد و در بخت و آن خیر را برین حبیب بداد و گفت این خداوند کار فرماده است می گوید که یک
بگوئی که در کار فرماید تا من در دنیا فرایم این بخت و برت چون شب میاید حبیب شرم زده بدخانه آمد بوی طعام از خانه می آمد زشت پیش
آمد و توضیح نمود و گفت این کار را برای کسی که میگوید که آنکس نیکو نیست اگر کرم و چنین بپا و شوی چنین گفت و بنی چنین بپا و حبیب عجمی روزگار
کردم با من این نیکی کرد که اگر پیش ازین نمی دانی چه کد پس حکایت می از دنیا بگذر و ایند و عبادت حق میگوید تا از بزرگ است عبادت الهی و شوی

شده و در راه صید با یک
شده و در راه صید با یک

و جیب عجیب صاحب سکرست نفس به فاعل حقیقی دارد بی آنکه استیلا را غلبتی بود این دید مطابق نفس الامر نیست که
توسط اسباب بحدیثه کایل است تا ما را که کیل در شان بر عکس ظهور غوار است ازیرا که در مقام ارشاد و خبر نازل است
کامل است که در ارشاد حصول استقامت میان شدت و در کمال است منوط به نزول است و بدانید که اغلب
آنست که هر چند بالا تر فرو آید لهذا حضرت رسالت از همه بالاتر رفت و در وقت نزول
از همه فرو آمده انبیا پس ازین کلام بوی نقصان نسبت بحضرت غوث انام بشمار
عوام نمی رسد چه جای خواص زیرا که محصل کلام حضرت مجدد رضی الله عنه این است
که چون عروج حضرت غوث الثقلین از اکثر اولیا بلند تر واقع است و نزول ایشان
تا بمقام روح فرو آمده است که از عالم اسباب بلند تر است و از خواص این مقام
است که در اینجا نظر بر اسباب نمی باشد بلکه توجه بطرف سبب می ماند لهذا از حضرت
ایشان خوارق عادات کثیره بظهور پیوسته و این نزول امر است کامل فی حد
ذاته که سبب ظهور خوارق است حضرت مجدد رضی الله عنه در هیچ جا این نزول را
ناقص نه فرموده اند معلوم نیست که حضرت معترض منقصت از کجا استنباط کرده
حضرت مجدد در سال مبدا و معاد می فرماید و اصلا نه نهایت الهایه را در وقت
رجوع قهقری نزول باطل عنایات است و مصداق وصول نهایت الهایه همین
نزول غایت الهایه است و چون نزول باین خصوصیت واقع می شود صاحب
رجوع بکلیت خود متوجه عالم اسباب می گردند آنکه بعضی او متوجه جناب حق است
سیحانه و بعضی دیگر متوجه خلق که این علامت عدم وصول است به نهایت الهایه و عدم
نزول است بغایت الهایه انبیا درین مقام شبه بطور دیگر باین طور ناشی می شود که نزد
صوفیه قدس الله اسرار هم نزول تا بمقام قلب غایت نزول است که بعد از آن نزول
نیست و این هم در مقررات ایشان است قدس الله اسرار هم که هر که نازل تر است
کامل تر است پس هرگاه حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین

رضی اللہ عنہ را تا بمقام روح فرمودہ پس گویا درجہ واحدہ از درجات نزول ہنوز
باقی است و این مستلزم نقصان است از احوال این شبہ باین طریق اسان است
کہ سخن درین ہمیر و دہ کہ نزول تا بمقام قلب اکمل نیست صرف درین است کہ آیا
اکملیت او برائے تکمیل و ارشاد است یا برای ظہور خوارق عادات و کثرت کرامات
الحق نزول تا بمقام قلب اکمل است از نزول تا بمقام روح لیکن اکملیت او برائے ارشاد
و فیضان حق است لہذا شائد نہ برائے ظہور کثرت خوارق کہ او منوط بہبوط است
تا بمقام روح فقط پس نزول کے علت ظہور خوارق است اکمل است ابتدات خود برابر
است کہ دران وقت مخصوص نزول تا بمقام قلب کہ علت ارشاد است یافتہ می شود
یا نہ اکملیت علت ظہور کثرت کرامت موقوف بر اکملیت علت ارشاد نیست و یکی
بدیگرے متعلق نے ارشاد چیزے دیگر است و کرامت شی آخر و حضرت مجدد رضی
اللہ عنہ بعد بیان وجہ ظہور کثرت کرامت اندنہ در پے بیان کیفیت و اکملیت ارشاد
توضیح جواب این است کہ معاملہ ارشاد خلاف معاملہ خوارق است زیرا کہ در مقام
ارشاد ہر کہ نازل تر است کامل تر است چہ در ارشاد حصول مناسبت در میان
مرشد و مرشدان از اہم مہاجات است و آن منوط بر قایت بہبوط است از نیجا است کہ از
اکثر متوسطان این راہ آن قدر افادہ و افاضہ بہ ظہور آمدہ کہ از منتہیان عشر
عشر آن بوقوع نہ رسیدہ زیرا کہ متوسطان بہ نسبت منتہیان بیشتر مناسبت
بمنتہیان دارند پس مدار قلت و کثرت افادہ بر جوع و بہبوط قرار یافتہ نہ بر انتہا
و عدم انتہا درین صورت قلب کہ از عالم امر است حق سبحانہ تعالیٰ اورا بعالم خلق
تعلق و لعلش دادہ بعالم خلق فرود آوردہ بمبضعہ گوشت کہ زیر پستان چپ بایل
بہ پہلو و بقاصلہ دو انگشت است لعلق خاص خشیدہ و علاقہ مخصوص عطا فرمودہ
پس ہر گاہ مقربان در گاہ حضرت صمدیت و مقبولان بار گاہ حضرت خاتمیت

نزول باین مقام فرماید آنگاه بالکلیه متوجه بعالم اسباب می شوند و فعل مسبب را در پس پرده اسباب می بینند و این مقله است که افضل است از نزول تا بمقام روح نرسد زیرا که ارشاد و هدایت با و مربوط است بمعنی اینکه اغلب همین است که وقتی که نزول بپایان تر بود ارشاد بالا تر رود چنانکه حضرت سرور علی اعد علیه وسلم از همه انبیا علیهم السلام پایان تر فرود آمده و در دعوت و ارشاد از همه بالا تر رفته که بر سایر موجودات و کافه مخلوقات مرسل گشته چه بواسطه نزول تام متناسبت بهمه پیدا کرده و راه افاده تمام تر گردیده

پیش از همه شایان غیور آمده
 اسی ختم رسل قرب تو معلوم شد

هر چند که آخر به ظهور آمده
ویر آمده ز راه دور آمده

حضرت آدم علی بنسینا وعلیه السلام پایان تر نیست بلکه فوق تراست اما ارشاد
از مسعودیست که عین مقصود است کمالاً شرفیه از اینجا هوید آید اگر دیده که نفس
ارشاد منوط بر غایت هبوط نیست البته کامل تر بودن آن مربوط بر است و
فرقی در میان اکمل و کامل است مخفی نیست از اینجا است که جمله انبیا علیهم السلام
کامل بودند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم اکمل ^{در تمامه} قَالَ سَيَأْتِيكَ تَقَالِي تِلْكَ الشُّعَلُ
^{این پنج سال است که حضرت را} فَضَّلْنَا عَنْهُمْ عَلَى بَعْضِ ^{پنج ایشان را بر بعضی} پس حاملان اول اول اند و حاملان ثانی ثانی یعنی انانکه
تا بمقام قلب نزول نموده اند اکمل اند و انانکه تا بمقام روح نزول آورده اند
کامل نه اینکه ایشان ناقص اند نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ ^{چانه می خورم از خدا این} باجمله هنگام نزول تا
بمقام روح تو هم نقصان صرف نیجا است حضرت محمد در صحنی الله عنه برگزیده نزول حضرت
عنوث الثقلمین رضی الله عنه را ناقص نه فرموده اند و رجوع الی البدایت فی نفسه
کیال است نه نقص حضرت محمد در رحمت الله علیه در معارف لدنیه می فرماید -
إِنَّ الْيَنْبَاةَ إِلَّا لِهَيْئَةٍ جَلَّ سُلْطَانُهُ جَدَّتْ بِقَدْ جَذَبَ الْمُرَادِينَ أَوْ لَا تُؤَسِّرُنِي

یانستم
 را چنین اشیا
 کی این را در دست جان
 سیر و گشت گناهین
 است و بدو زبان
 آن عابد بزرگ
 بلاد اسطخر
 وزیر و پیر و اول
 عزایت الهیه
 علی بنی

عروج ایشان از اکثر اولیا و بلند تر واقع شده و جهت کثرت ظهور و خوارق گردید و
 هیچ جانشین نقصان نزول بآن حضرت نکرده اند معاذ الله آنچه مقربان می
 خواهند میگویند معلوم نیست که حضرت شیخ عبدالحق نقصان از کجا نوشته اند چنانکه
 در کلام ایشان تجسس کرده شد هیچ جانشین نقصان با انتخاب نکرده اند در صورت
 نقصان نزول افاضه کم می شود و افادت جناب مبارک حضرت غوث الثقلین
 واسطه فیض ولایت اند در عداد اصحاب کبار و اهل بیت عظام داخل اند رضی الله
 تعالی عنهم و خود را نایب و انجانب را مینب نوشته اند که خلیفه قائم مقام پیر می شود
 و در رساله دیگری فرمایند قوله شما در باب حضرت غوث الثقلین قدس سره آنچه
 از مقام ادب نوشته که نزول ایشان ناقص بود نیز خلاف واقع است هیچ جا
 این سخن نکرده اند بلکه درباره غوث اعظم در مکتوب آخر جلد ثالث مکتوبات
 خود نوشته اند که وصول فیوض و برکات در راه ولایت هر که باشد از اقطاب
 و نجباء به توسط شریف ایشان مفهوم می شود معامله اولین بوجود حضرت
 شیخ تعلق دارد ایشان واسطه رشت و هدایت اند و در همان مکتوب خود را
 نایب و ایشان را مینب خود نوشته اند که استفاده از طریق علیا و قادریه نیز دارند
 و در رساله مکاشفات غیبیه میفرمایند که واصلان ذات که با فردا ملقب اند
 اقل قلیل اند اکابر صحابه و ائمه اثنا عشر از اهل بیت رضی الله تعالی عنهم باین
 دولت فائز اند و از اکابر اولیا غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی باین دولت
 مستازانند و درین مقام شان خاص دارند و اولیا دیگر ازین خصوصیت
 قلیل النصیب اند و قرب شان بان خصوصیت از همه زیاده درین باب تشارک
 اند **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** و در
 رساله سبده و معاد میفرمایند که این در ولایت را درین عروج اخیر که عروج در

در کتب
 شیخ
 تعلق
 دارد
 ایشان
 را مینب
 خود
 نوشته
 اند
 که
 استفاده
 از
 طریق
 علیا
 و
 قادریه
 نیز
 دارند

مقامات اصلیست از روحانیت حضرت غوث الثقلین محی الدین شیخ عبدالقادر
 جیلانی بوده یقوت لقصوت از ان مقامات گزیرانیده باصل الاصل واصل گردانیده
 انتهی ازین بهر سلسله عبارات که حضرت ایشان نوشته اند علوم کمالات حضرت غوث
 الثقلین حسن عقیده و ادب آن قطب منظم رهنی امدتعالی عتقاد در یاب اما تحریر
 این معنی که نزول ایشان تامقام روح واقع شده هیچ دور از ادب نیست ظهور
 کثرت خوارق که از حضرت غوث اعظم ظاهر گشت از هیچ کدام اولیاء آن
 قدر ظهور نیافته بیان نموده اند که عروج حضرت غوث اعظم از اکثر اولیاء الله
 بلند واقع شده و در جانب نزول تامقام روح فرود آمده اند که از عالم اسباب
 بلند تر است ازین تحریر هیچ منقصدی بحضرت شیخ قدس سره عائد نمی شود کمالا بخفی
 همچنین آن متادب به ادب رسول خدا صلی الله علیه و سلم رعایت آداب جمیع
 اولیاء با قطعی مرتبه می نمودند در مکتوب چهل و دوم جلد ثانی میفرمایند من کمینه
 خود شمع چین خرمین بائے ایشانم در ذیل فله بر داران خواهنایک نعم اینان
 ایشان اند که مرا با انواع تربیت مربی ساخته اند و با صناف کرم و احسان منتفع گردانیده
 این بزرگواران در محبت حق عزوجل خود را و غیر خود را باخته اند و از خود و غیر
 خود نام و نشان نه گزاشته باطل از سایه ایشان گزیران است اینجا همه حق
 است و برای حق علماء و ظاهریین از حقیقت اینها چه دریاست و غیر از مخالفت
 صوری چه فهمند و از کمالات ایشان چه دریابند و از کمالات ایشان چه فرار
 گیرند انتهی و در باره حضرت شیخ محی الدین ابن عربی نوشته اند که شیخ از مقبولان
 بنظر آید منکر او در خطر است ما پس ماندگان از برکات آن بزرگوار استفاده

نموده ایم و از علوم معارف خطما گرفته جزا^۱ الله سبحانه عما خیرا لجزا^۲
 و در رساله مبدا و معاد نوشته اند که از روحانیت حضرت قطب الدین قدس
 سره مراد این کار مدد و تارسیده پس مندرج شد آنچه میگویند که ایشان تفتیش
 اولیاء نموده اند این همه از علم تنج کلام ایشان است انتی وین شک نیست
 که افادات حضرت مجدد در از مدیج بزرگان دین و نوگاو محمد حضرت غوث الاعظم
 رحمه الله علیه خصوصاً مال است حضرت می در حتمه الله علیه در رساله استقامت
 غیبیه می فرماید که حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره الا قدس بعد از تحصیل
 جذب به خواجها قدس الله تعالی اسرار بهم سلوک فوقانی رجوع نمودند و سلوک
 را تا بنهایت رسانیدند و بقنا فی الله و البقا مشرف گشتند و این مرتبه ولایت
 است بعد از ان بمقام شهادت که فوق ولایت است رفتند و نسبت آن
 بمقام ولایت نسبت تجلی صوری است به تجلی ذاتی بعد از ان بمقام صدیقیت که
 فوق شهادت است به نسبت مذکوره خروج فرمودند و تا نهایت بمقام صدیقیت
 رسیدند با وجود تحصیل این درجات کمال و مکمل از راه معیت ذاتی که حضرت امیر
 کرم الله تعالی و حجه از ان راه به غیب هویت رفته بودند رفتند و در رنگ
 حضرت امیر و آن نقطه نهایت تهلک گشتند حضرت غوث الثقلین نیز از این راه
 به نهایت نهایت رسیده اند و در ان نقطه مستهلک گشته اند و ازین استحکام
 در ان نقطه نهایت مراتب ولایت خاصه محمدی است علیه الصلوٰه و السلام و
 آله الکرام اگر بقایه درین نهایت پیدا کنند از مرتبه رسالت آنحضرت علیه من الصلوٰه
 امتداد من التحیات اکملها نیز به و یابد این اکابر را نیز از ان مقام قسمی از بقا هست

در بیان

که عینی در شرح صحیح بخاری از ابن سیرین این حدیث آورده و از ابن عساکر مروی است
 عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ
 هَيْئًا لَكَ مَرِّ يَا خُلِقْتَ مِنْ طِينَتِي فَأَبْوَاءُ يَطْبِئُومَ الْمَلَأَ رِيحَةً يَنْفُ السَّمَاءَ
 اشتباه - این معنی معقول نمی شود چرا که هر کس از لطفه والدین خود پیدایمی شود
 انتباه - اکثر چیزها هستند که به عقل انسان ثابت نمی تواند شد از شرع ثابت می شود
 یکشف و الهام چنانچه نفس ولایت که عبارت از قرب بچون است امام محی السنه بغوی
 رحمه الله علیه در تفسیر معالم التنزیل در تفسیر آیه کریمه مِنْهَا خَلَقَكُمْ وَفِيهَا تُعِيدُكُمْ
 وَمِنْهَا تُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى اقول عطای خراسانی ذکر کرده که گفته لطفه
 که در رحم قرار می گیرد و فرشته پاره خاک می آرد از مکائی که در آن دفن کرده خواهد شد
 پس در لطفه می اندازد پس از خاک و لطفه آدمی پیدایمی شود و خطیب از ابن مسعود
 رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فَاَمِنْ مَوْتِ لَوْ
 لَا فِي سَرَاتِهِ مِنْ تَرْبَةِ الْاُتَى يُولَدُ مِنْهَا فَكَذَا اُرْدَا إِلَى اَرْضٍ ذَلِ عَمِيهِ
 اُرْدَا إِلَى تَرْبَةِ الْاُتَى خُلِقَ مِنْهَا يَدْفَنُ فِيهَا وَإِنِّي وَابَا بَكْرٍ
 وَعَمْرُ خُلِقْنَا مِنْ تَرْبَةِ وَاحِدَةٍ وَفِيهَا نُدْفَنُ يَعْنِي نَبِيٌّ هُوَ
 لکن آنکه در نواف او خاکی است که از آن پیداشده بود پس چون به ارض ذل عمی یعنی بوقت
 مرگ رسد باز گردانیده شود و همان خاک که از آن پیداشده بود و دفن کرده شود در آن
 بدرستی که من و ابوبکر و عمر از یک خاک پیداشده ایم و یک جادفون خواهیم شد و
 جانراست که خاک که حق تعالی برای پیغمبر میا کرده باشد و از بد و خلقت زمین آنرا
 بانوار برکات و نزول رحمت پرورش کرده باشد از جمله آن چیزهای بقیه مانده باشد که خمیر

۱۴ از عباد
 بن جعفر مروی است
 که رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم
 فرمود که هر کس
 از لطفه پدری
 از خاک من پدید
 آید و در آنجا
 دفن شود
 ۱۵ از ابن سیرین
 مروی است که
 رسول خدا صلی
 الله علیه و سلم
 فرمود که هر کس
 از خاک من پدید
 آید و در آنجا
 دفن شود
 ۱۶ از ابن مسعود
 مروی است که
 رسول خدا صلی
 الله علیه و سلم
 فرمود که هر کس
 از خاک من پدید
 آید و در آنجا
 دفن شود

باین شخصه از اولیا شود این امر عقلاً محال نیست و از شرع مستفاد و از کشف ثابت می
 شود و این را در اصطلاح اصالت گویند و صاحب اصالت در نظر کشفی چنان بنظر می آید
 آید که گویا جسد و مریض است از جوهر و اجساد دیگران از آب و گل چهارم آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود و طینة العقی طینة العقی سرفاه ابن الجار و الله یلی فی
 فی الفی و س و از سیر و تواریخ معلوم می شود که آنرا کرده آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قریب به یک کس بودند پس طینت همه آنها مقتضی این حدیث طینت آنحضرت باشد
 چشم آنکه درخت ثمر که از نباتات است بدین دولت سرفراز است در شان آن وارد
 اگر موعظتکم الخلة فانها خلقت من فضلة طينة ابيكم آدم الحديث اخره
 البخاری فی التاریخ و ابن ابی حاتم و العقیل و ابن عدی و ابن السی و ابونعیم
 كلاهما فی الطب و ابن مسعود و یه عن علی بن حنی الله عنه قال قال رسول
 الله ﷺ الله علیه و سلم خلقت الخلة و السمات و العیب
 و فضلة طینة آدم پس از افراد اكرم موالید که انسان است که به تخم طینت بنی خود
 شرف اندوزند چه عجب و کدام مساوات است خدام لباسهای مخدومان را به تکلف
 استعمال می نمایند و از موالید نعم استیفاء تلذذاتی که مخصوص به مخدومان است می نمایند
 هیچ کس گمان نمی برد که خدام مساوات شرکت با مخدوم بهم رسانند و این نوع ابهت و
 رفعت قدر مخدوم می افزاید ششم آنکه این کلام نه امر است مبتدع ایشان
 بلکه بسیاری از اولیا بدین قسم کلمات تکلم شده اند غایت امر آنکه ایشان بهم از
 مشغوف خود خبر داده اند شیخ شعرانی در لوائح الانوار از یکی از این قوم حکایت می کند
 که میگفت خَلَقْتُ مِنْ سُلَيْمِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ هُمْ شَيْخُ شَعْرَانِ

علی بن حنیف گویند
 خود را که درخت خرا
 است از آن طینت
 قوم علیه السلام پیدا
 شده ۲۲
 سلف درخت خرا
 از آن موالید از طینت
 آدم پیدا کرده
 هیچ کس گمان
 نمی برد که خدام
 مساوات شرکت با
 مخدوم بهم رسانند
 و این نوع ابهت و
 رفعت قدر مخدوم
 می افزاید

در لوح الانوار نقل از شیخ ابوالحسن شاذلی که قطب مان خود بود آورد اولیای کمال
 صَاحِبِیْنَ صَالِحِیْنَ وَصِدِّیقِیْنَ فَالْصَّالِحُونَ اَبْدَالُ الْاَنْبِیَاءِ الصِّدِّیقُونَ اَبْدَالُ
 الرُّسُلِ فِیْهِمُ الصَّالِحُونَ وَالصِّدِّیقُونَ بِالتَّفْصِیلِ كَمَا یُبَیِّنُ الْاَنْبِیَاءُ وَالرُّسُلُ
 مِنْهُمْ طَائِفَةٌ اَنْفَرَدُوا فِی الْمَادِیَّةِ مَادَّةٌ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
 عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَشْهَدُوْنَ وَنَهَاوْهُمْ قَلِیْلُونَ وَفِی التَّحْقِیْقِ كَثِیْرُونَ وَصَادَّةٌ
 كُلُّ نَبِیٍّ وَوَلِیٍّ بِالْاَصْحَابِیَّةِ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ لَكُنَّ مِنَ الْاَوَّلِیَّاءِ مِنْ
 یَشْهَدُ عَنْهُ وَ مِنْهُمْ اَيْضًا طَائِفَةٌ قَدْ مَدُّوا بِالْعَمَلِ الْاَلِیُّ فَظَنُّوا
 حَقِّ عَرَفُوا اَبَا یَهِیْمَ عَلَی التَّحْقِیْقِ وَذَلِكُمْ كَمَا اِنَّهُ لَهْمُكُمْ یُنِیْكُمْ كَمَا اَلَا
 مِنْ یُنِیْكُمْ كَمَا اَمَّةُ الْاَوَّلِیَّاءِ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ التَّكْرَارِ بَعْدَ التَّكْرَارِ
 انتهى ای برادر نیک درین عبارت تا مل نمائی تا بدانی که شیخ بجهت ترانه ترنمی نماید و در
 عالم مشهور شده است حدیث خلقت من نور می این حدیث ناطق است بدانکه
 هر که سوای سرور کائنات است علیه الصلوة والسلام از مومنین از نور او افریده شده
 است شیخ درین مقام می فرماید که جماعه باشند که ماده خلقت آنها کلام او بعضا به
 واسطه نور محمدی نور الهی بود و به جهت تاکید این مقدمه می گوید و ذلک کراسته کتم
 پس چنان باید گفت که این نیز دعوی شرکت است با فخر بشر صلی الله علیه و سلم
 از تو امین نیستم اے بخت ورنه پیش یار
 می توانم حال خود گفتن به نام لال نیست
 قال و جای دیگر گفته اند که متابعت پانچ مرتبه است همه مراتب را حاصل است
 اقول ندانم که این چه اعتراض است آیا معترض می خواهد که مراتب متابعت
 یکسے حاصل نه شود

لوح الانوار نقل از شیخ ابوالحسن شاذلی
 است درین حدیث که
 اولیای کمال است در کتب
 شده و ذکر نام از اولیای
 است در کتب
 والاحسان
 و انبیا
 اندر صاحبان و صدیقین
 ایدل انبیا از صدیقین
 و صدیقین
 اندر چنانکه در انبیا و در سل
 بعضی درین طایفه او را دیده اند
 اند که ماده شان از رسول
 است صلی الله علیه و سلم
 می باشد این کم
 ماده هر فردی را یا ماده اند
 اندر حدیث طایفه از انبیا و در سل
 لک بعضی از انبیا این امر می دانند
 بعضی ازین طایفه ماده شان
 از نور الهی است یا شان از ماده
 کرده شان از ماده شان از ماده
 ایشان کرامت است
 این را همان
 شخصی که از انبیا
 است

منی دایم از منع گریه مطلب چیست تا صبح | دل از من دیده از من استین از من کنار من

معجزه ادب هیچ مقام این تقریر از نظر عاجزانه گذشته البته حضرت مجدد و رحمة الله علیه در مکتوب پنجاه و چهارم از جلد ثانی که به سید شاه محمد صدر یافته تحریر می فرمایند که متابعت آن سرور علیه و علی آله الصلوٰه والسلام که سرایه سعادت دینی و دنیوی است درجات و مراتب دارد درجه اول معروف اهل اسلام راست از اتیان احکام شرعی و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق قلبی پیش از اطمینان نفس که بدرجه ولایت مربوط است و علماء و ظواهر و عباد و زهاد که معامله شان باطمینان نفس پیوسته است همه درین درجه متابعت شریک اند و در حصول اتباع برابر اند و درجه دوم از متابعت اتباع اقوال و اعمال اوست که به باطن تعلق دارد و از تهذیب اخلاق و دفع رذایل صفات و از ازاله امراض باطنیه و غیره این درجه مخصوص است با رباب سلوک و درجه سوم از متابعت اتباع احوال و اذواق و مواجید آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰه والسلام که بمقام ولایت خاصه تعلق دارد و این درجه مخصوص با رباب لایت است که معجز و بیالک باشند یا سالک مجذوب چون مرتبه ولایت با انجام رسیدن نفس طمأنینه گشت درجه چهارم مخصوص به علمای راخنین است که بعد از اطمینان بدولت متابعت متحقق اند درجه پنجم از متابعت اتباع کمالات آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰه والسلام که علم و عمل ادروصول آن کمالات مدخل نیست بلکه حصول آنها مربوط به محض فضل و احسان خداوند می است جل سلطانه و این درجه بس عالی است درجات سابق را بآن میسای نیست این کمالات بلاصالت مخصوص با نبیاء افاضی الغرم است علیه السلام و التسلیمات به تبعیت و درانت تا کرا باین دولت مشرف سازند درجه ششم

از متابعت اتباع آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام در کمال که مخصوص بمقام -
 محبوبیت آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام درین درجه افاضه کمالات بجز محبت
 است و فوق لفضل و احسان است ازین درجه متابعت نیز اقل قلیل را ضیاب است
 و درجه هفتم از متابعت است که تعلق به نزول و سقوط دارد و این درجه جامع جمیع درجات
 سابق است درین مقام تابع بمتبع به نیجه مشابهت پیدای کند که گویا اسم تبعیت از میان
 می نبرد و امتیاز تابع و متبع نایل می گردد با جمله هر دو است که آمده است از برای انبیا آمده
 است علیهم الصلوٰۃ و التحیات سعادت امتان است که لطیف انبیا علیهم الصلوٰۃ و التحیات
 از آن دولت بهره یابند و از اولش ایشان تناول نمایند ۵

در قافله که اوست دایم نرسد	این پس که رسد ز دور بانگ جرس
----------------------------	------------------------------

تابع کامل کسی است که باین هفت درجه متابعت تجلی شود آتی مختصرا از اولی تا مل و وضع
 شود که این کلام از نقص پاک و صاف است حضرت غلام علی شاه رحمه الله علیه فرماید شما
 درجات متابعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم پنج مرتبه نوشته اند و دعوی حصول بخود کردید
 و آن بغایت بعید می نماید بلکه ایشان درجات متابعت را هفت درجه ثابت کرده اند
 و درجه اول اتیان احکام شرعی است بعد تصدیق قلب پیش از اطمینان نفس
 و درجه دوم تهذیب اخلاق است و رفع رذایل صفات و از آله امراض باطنیه
 و درجه سوم اتباع احوال و اذواق و مواجبات است و درجه چهارم حصول اطمینان
 قلب است که اتباع هو ما جاء به المصطفی صلی الله علیه و سلم
 گردد و حصول مقام رضا چون و چرا بر می آید تقدیر نماید و درجه پنجم اتباع کمالات آن
 سرور است صلی الله علیه و سلم که حصول آن مربوط بمحض لفضل و احسان خداوند است
 و علم و عمل ادران مدخل نیست و درجه ششم اتباع کمالات که مخصوص بمقام محبوبیت
 آن سرور است صلی الله علیه و سلم و درجه هفتم متابعت آن است که تعلق به نزول و سقوط

لَا اخْتِلَافَ فِي وَصْفِكَ تَلَبُّثُ الْمَمَّا كَلَّةُ لِأَنَّ الْمَثَلَيْنِ مَا كَيْسَتْ أَحَدُهُمَا
 مَسَدَ الْفَخْرِ و در وجود نفس کمالات بالتبع مخدومی نیست چه هرگاه مخدومان اولش
 بخدومان عظامی فرمایند ایشان میگویند که بتبع و طفیل مخدومان از اطعمه متنوعه حظ وافر
 داریم و جمیع آذ سفره مخدومان مارا حاصل است انلان کسی نمی فهمد که اینها ادعای
 همسری و برابری آنها می کنند زیرا که اصل اصل است و فرع فرع مخدوم مخدوم و خادم خادم
 خادمان که به بارگاه رفیع سلاطین یاری یابند و اولش از عنوان نعمت می خورند و عزت
 و حرمت دارند همه اش به برکت متابعت مخدومان است ورنه مشهور است که ای ایاز
 قدر خود بشناش پس هرگاه حضرت مجددی مدعنه بدولت تبعیت اطاعت حضرت خیرالمرکز
 علیه الصلوة و التحیة که آن اطاعت این حضرت ریا لغت است از کمالات نبویه و ولایات
 شجریه علی صاحبها الصلوة و التحیة به طفیل سرور عالم صلی الله علیه و سلم و لش یافتند آنگاه اگر
 برای اظهار تقاضا پروردگار لب اعلان کشوند و از زبان فرمودند که همه کمالات مخدومیه در
 ذات من به تبع و طفیل حاصل است دران باب که نمی بینیم یعنی کمالاتیکه حصول آن براس
 است مرحومه ممکن و در حصول آن مخدوم شرعی نیست و نبوت و رسالت و حج و عمره
 کمالاتی است که باحدی متوقع حصول نیست پس باستاند عقلی و بداهت عقل خارج
 باشد لفظ تبع و طفیل از الفاظ معمولی منع انگاشته شود این امری است که بنای طریقه
 نقشبندی بر آن نهاده اند حضرت مجدد رحمه الله و معرفت لدنیه می فرماید سلسله علیه
 نقشبندی از سائر سلاسل بوجه فضیلت جدا است مرتبه این طریق بر سائر طرق برتر است
 بهویدا است این سلسله علیه شهبی حضرت صدیق است و حق الله تعالی عنه که افضل بنی
 آدم است بعد الانبیاء به خلاف سلاسل دیگر و درین طریق اندراج نهایت است در بدایت
 بخلاف سائر طرق و شهودی که معجزند در این نیز گواران شود و ای است بقیه از آن به
 یادداشت کرده اند و شهودی که دوام نه پیر و تندر ایشان از غیر اعتبار ساقط است بخلاف

سایر سلاسل طے منازل این طریق بے متابعت تمام صاحب شریعت را علیه و علی اله الصلوٰۃ
والتسلیمات یعنی نسبت بخلاف طرق سلاسل دیگر که به متابعت فی الجمله باید و در ریاضت و
مجاهدات بانقطاع نمی رسند این دعوی بران می طلبد بران آنست که این بزرگواران به مدد
جذبه راه راحی می کنند و در طریق دیگر ریاضات شاقه و مجاہدات شدید قطع منازل نمایند و جذبه
معنی محبوبیت می طلبد تا محبوب نباشد جذب نمی کنند و معنی محبوبیت و البسته مبتلا به است
محبوب رب العالمین است علیه و علی اله الصلوٰۃ والسلام والتحیة آیه کریمه ^{و فی جہنم} ^{لکم}
شاهد این معنی است پس هر چند متابعت تمام تر جذبه بیشتر و هر چند جذبه بیشتر قطع
منازل آسان تر و زود تر پس متابعت تمام شرط این بزرگواران آمد اینها اما لکن عمل به غیریت
اختیار نمودند حتی که از ذکر هر که عمده این راه است منع کردند و از سماع و رقص که زبده
ارباب احوال است اجتناب فرمودند و بر ظاہر است که کما لے که به متابعت مترتب شود و
جمع کمالات خواهد بود و لا جرم این عزیزان فرموده اند که نسبت ما فوق همه نسبتها است
ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
پس طالبان حق را اختیار این طریق اولی و انسب باشد که راه به غایت نزدیک است و
مطلوب در نهایت رفعت انتہی درین مقام شبه ناشی می شود که چون بعضی از انبیا علیهم
السلام نیز در حصول بعضی از کمالات مخصوصه محمدیه طفیلی اند که طفیل حضرت خاتمیت
علیه الصلوٰۃ والتحیة بان رتبه رسیده اند ناچار و هم مساوات در میان حضرت مجید و حضرت
انبیا مساوی حضرت مصطفی هنوز باقی است که در اینجا بکنان طفیلی اند و جانش نیست که
در حقیقت در اینجا دیگر انبیا هم طفیلی اند اما هر طفیلی کیسان نمی باشد بنی طفیلی هم جلیس
اصیل می باشند و ولی طفیلی خادم اند بطحا و رتبه در صورت اول جلیس و در صورت دوم
گنبد و در صورت ثانی تابع و اولش خورشیدان و بنیها شیخ الشیوخ در عوارف می
می فرماید اقرب الی الحوال الی النبوة الصدیقیة و قال ابو یزید آخر کلمات

شیخ شهاب الدین محمد
الشفی سلاسل
برواریت الحادث
از سیر شریعت و جانی
فیضات و ده است
عبدالرحمن بن علی
شیرازی و غیره این
کلمات در بعضی تراجم
ساعت چنان تراجم
شد که از کمالان و
بران بطور مجاز
بودن بالبر
است
سلاسل احوال
سبوی ثروت و جلیس
است ابو یزید
که حضرت انبیا
اقرب صلات انبیا
است

الْقَدِّيقَيْنِ اَوَّلُ دَرَجَاتِ الْاَنْبِيَاءِ قَالَ وَيَكُنْ اَنْبِيَاؤُكُمْ
ايشان گفت که من مقام خود را فوق مقام انبيایم بیايم و اين را توجيحه که موجب ثبات و
تصحیح آنست کرده اند اقول اين اتهام است هرگز در کلام حضرت مجدد رضی الله عنه اثبات
و تصحیح مقوله مستفسر موجود نیست

تاب تحت جز دل آواره که داند | این صبر سحر عاشق بیچاره که داند

چه بعضی اقوال که بجواب این سوال در کلام حضرت ايشان رضی الله عنه اندراج یافته است
و الا بت صیر می کنند که نزد حضرت ايشان رضی الله عنه این معنی از قوت متوجه است
و محض خلاف واقع سالک این مقام را لازم است که هنگام طریان چنین حالات باطله
و خیالات عاطله ربقه تقلید از دست نگذارد و هر چه در شریعت عزاوار است که
فصل کلی مرابنیا را است بدان شک باشد چنانچه خود حضرت ايشان درین موقع سالک
این مقام را بدین عبارت موعظت فرموده اند درین وقت التجا و التضرع و عجز و نیاز به
حضرت حق سبحانه تعالی در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر گردد درین مقام
از فرات اقدام سالکان است از هم در مکتوب دو صد و ششم از جلد اول این توهم
را از جمله اغلاط صوفیه شمرده از حق سبحانه تعالی بقوه خواسته اند درین صورت صاف
پیدا است که الفاظیکه موجب اثبات تصحیح باشد در کلام حضرت مجدد رضی الله عنه
یافته نمی شود

به صبر دل نهم اما خدا را دارد | که این چنین ستم بر دلم روا داری

الکون عبارت مکتوب شریف نقل می کنم تا واضح شود که حضرت مجدد رحمه الله علیه چنانچه
بها تعلیط این فرموده اند عبارت مکتوب دو صد و ششم از جلد اول نیست فرزندی
پرسیده بود که سالک این طریق در مقامات عروج گاه نیست که خود را در مقامات انبیاء
علیهم السلام تسلیمات آنها را کمالی می یابد بلکه در بعضی اوقات میداند که از این مقامات

و اینچنین
بجمله سالکان
عزاوار است
چون در حدیث
داریم که
بدرستی حضرت
مجدد رضی الله عنه
در مقامات
سالکان
و اینچنین
سالک که در
جایگاه شرف
بنا گردیده است
حضرت قیام
و در مقامات
بنده را اینچنین
که الشیخ

نیز بفرموده است سر این معنی چیست و حال آنکه مقرر است مجمع علیه است که فضل
 مراد بیا را است علیه هم الصلوة و التسلیمات اولیا هر چه می یابند بطریق الیشان می یابند و
 به کمالات و ولایت مبتدعت ایشان میرسد جواب این است که مقامات انبیا علیه هم الصلوة
 و البرکات نهایت مقامات عروج ایشان نیست بلکه عروج این بزرگواران بمرتبه بسیار
 مقامات بالا رفته است چه آن مقامات عبارت از اسماء الهی است جل سلطانند که مبارکی
 تعینات ایشان است و وسایل فیوض از حضرت ذات تقدس چه حضرت ذات ربانی توسط
 اسماء بجا می آید مناسب نیست و غیر از غنائج نسبت حاصل نمی آید ان الله کفنی عن الهم
 شاهد این معنی است و چون این بزرگواران از مراتب عروج نزول می فرمایند و انوار
 بالا را با خود گرفته فرود می آیند درین اسماء علی تفاوت مراتب که شباهت با اختیار
 طبیعت ایشان دارند اقامت می فرمایند و توطن می نمایند لهذا اگر کسی ایشان را
 بعد از استقرار جوید در همان اسماء باید پس بداند استعداد که متوجه حضرت است تعالی
 و تقدس ناچار در وقت عروج بآن احوال خواهد رسید و از آنجا بفرق خواهد گذشت الا
 ماشاء الله تعالی اما ان سالک چون از بالا فرو آید و با ستمی که منبذ و تعین و جود می آید
 نزول نماید آن اسم البته پایان تر از ان اسمی که مقامات انبیا است علیه هم الصلوة و التسلیمات
 خواهد بود و تفاوت مقامات اینجا ظاهر شد که مناط فضیلت است هر که مقام او بلند است
 افضل است و تا سالک باز با ستم خود نگیرد و اسم خود را پایان تر از ان اسمی نیابد فضیلت
 آن بزرگواران را بطریق ذوق و حال تواند دریافت بتقلید ایشان را افضل میگوید
 و به یقین سبالحکم با ولایت انعامی کند اما وجدان او کذب حکم است و در وقت احتیاج
 و تضرع و غریب نیاز به حضرت حق سبحانه و تعالی در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر
 گردد و این مقام فراتر اقدام سالکان است و این جواب امثالی واضح گردانیم ارباب
 معقول گفته اند که دخان مرکب از اجزای ارضی و اجزای ناریست وقتی که دخان

سنة
 بدرستی که امر فاضل
 در روز ۱۸ شهریور
 ۱۳۰۱ است

درین

صعود نماید اجزای ارضی به صاحبیت اجزای ناری بالا خواهند رفت و حصول قسرها
 قاسم عروج خواهند نمود گفته اند اگر دخان قوی باشد عروج او تا که نار متحقق شود درین
 صعود اجزای ارضی به بقای اجزای آبی و اجزای هوایی که بالطبع بقوق دارند خواهند
 رسید و از اینجا عروج نموده بالا خواهند رفت درین صورت نمیتوان گفت
 که رتبه اجزای ارضی بلندتر است از مرتبه اجزای آبی و اجزای هوایی چه آن بقوق
 باعتبار قاسم بوده است نه باعتبار ذات و بعد از وصول بکبره نار چون آن اجزای
 ارضی مبهوط نمایند و بمرکز طبیعی خود برسدند هر آینه مقام اینها
 فسر و در آن مقام آب و هوا خواهد بود پس در مآخذ فی عروج آن سالک از آن مقامات
 باعتبار قاسم است که آن قاصد افراط حرارت محبت است و قوت جذبه شوق و اعتبار
 ذات مقام و تحت آن مقامات است این جواب که گفته شد مناسب حال منتهی است اما در تبت
 اگر این توهم پیدا شود و خود را در فوق مقامات اکابر یابد و جهش آشت که هر مقام را در
 ابتدا و توسط ظل و مثال است مبتدی و توسط چون لظلال اینها میرسد خیال می
 کند که به حقیقت آن مقامات رسیدن فرق در میان ظلال و حقایق نمی تواند کرد و همچنین
 شبهه و مثال اکابر را چون در ظلال مقامات ایشان می یابد خیال می کند که شرکت با کابر
 در مقامات پیدا کرده اند نه چنین است بلکه اینجا اشتباه ظل شی است بظن شی انتهی
 امثال این اقوال که دال بر تبیین منشأ تغلیط وقت عروض این احوال باشد در مکاتیب
 حضرت ایشان رضی الله عنه جابه جا اندراج یافته من شاء فلیحج الیهما به پیشگاه حضرت
 غوث اعظم محی الدین عبدالقادر حیلالی رضی الله عنه نیز این چنین سوال پیش شده بود
 و حضرت مدح روض بعد تقشیر واقع از آن منع فرمودند در حجة الاسرار مذکور است
 هَلْكَ اَقْبِلَ لِلشَّيْخِ مُحَمَّدٍ الدِّينِ عَبْدِ الْقَادِرِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اَنْ فَلَائِكَ وَسَمِعُوا
 اَصْحَابُ دِينِهِ يَقُولُ اِنَّهُ يَرَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِعَيْنِ دَاسِهِ فَاسْتَدْعُوْا سَأَلَهُ

چنین است
 عبدالقادر را از آن مقام
 گفته شد که فلان مقام
 می گوید که من اندک است
 چه می دانم این مقام
 او را طلب داشته این را
 حضرت را از این مقام
 منع فرمود و بعد از آن
 تا باز از این قول گوید
 از حضرت پرسیدند این مقام
 باطل حضرت
 فرمودند که در حق است
 انشای دال بر حقیقت است
 است که او را بصیرت خود
 حال را مشاهده کرده و بیان
 بصیرت می کند و عجب
 را در بیان کرد و از این
 حال می رسد پس از آن
 بعد از آن حال را مشاهده کرده
 با آنکه نه همان بوده است

عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَكُمْ فَأَنْتُمْ هُمْ وَأَنْتُمْ هَذَا الْقَوْلُ وَأَخَذَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَتَوَخَّاهُ الْكَلِمَ
 فَعَبِلَ لَهُ أَصْحَابُ هَذَا الْمُبْطِلُ قَالَ هُوَ مُحَقِّقٌ تَلَاتِسَ عَلَيْهِ وَذَلِكَ
 أَنَّهُ أَشْهَدُ بِبَصِيرَتِهِ نَوَازِلَ الْجَمَالِ ثُمَّ خَرَقَ مِنْ بَصِيرَتِهِ إِلَى
 إِلَى بَصِيرَةٍ مُنْقَذَةٍ فَإِنِّي بَصِيرَةٌ بِبَصِيرَتِهِ وَبَصِيرَتُهُ يَتَّصِلُ شَعَائِلُهَا بِبَصِيرَةِ
 شُهُودِهِ فَظَنَنْتُ أَنَّ بَصِيرَتَهُ لَمْ يَأْشُقْ دَنُوهُ بِبَصِيرَتِهِ
 فَحَسِبَ بِنَفْسٍ لَقَطِيٍّ پوشیده نیست که چنانکه تفوق مقام احدی بر
 مقام انبیا و اسرار محالات است همچنان رویت باری تعالی در دنیا و دهر و در رویت قابل
 تاویل می باشند قال و در جای تجلی محمدی و احمدی گفته اند اقول جای در نصیحت
 حضرت مجدد رضی الله عنه تجلی محمدی و احمدی مذکور نیست اگر این کلام تسلیم نموده شود
 پس می گویم که در صحت کلام محل تردید نیست تجلی معنی روشن و آشکار شدن و جلوه کردن
 است پس اگر باین معنی تجلی محمدی و احمدی گفته شود گنجایش در دنیا آنکه تردید صوفی صفت
 قدس اسرار هم تجلی الهی تعالی و تقدس همان معنی مستعمل است در کتاب اخبار الانبیاء
 مذکور است که حضرت حبیب سلیمان علی السلام و سلم و اله اجمعین نیز بر این
 ترتیب و تائید تجلی می فرمودند انقی از شیخ ابوالعباس قریشی منقول است که می گفت
 و رضی الله عنه و الله اگر پوشیده شود از من دیدار انوار حضرت سالت خاتمیت
 علیه الصلوة والسلام ساعی نمی خارم خود را از جمله مسلمانان و اگر نشناختم اعتراض
 این است که تجلی احمدی منسوب است بحضرت مجدد و جمعه الله علیه که احمد نام دارد و پس
 کسی این را باور ندارد و این چنین اعتراض از شان معترض بعید تر باشد قال و در
 الف یا محمد الف گفته اند اقول درین تعبیر اشاره است باین تقریر که چون حضرت
 ایشان در سر الف مجد و شده اند فیضان ایشان در سالم الف ثانی ساری باشد
 و در کدامی حدیث شریف نقلی آن دارند شده است حق نهر سالان باینکه این چنین در میان

در لغت انبیا و اسرار محالات است همچنان رویت باری تعالی در دنیا و دهر و در رویت قابل تاویل می باشند

در مورد الف یا محمد

در دنیا بوجود آید و فیض خدا اشاعت فرماید باقی مانده این امر که مجد را از مجتهد
 خود خبر دادن و اعلان نمودن درست است یا نه بخوارش از تقریر که بالا بیان کرده
 شد ظاهر است چه می دیت الف ثانی نعمت است از نعمت های الهی و تجدید ثبوت
 جایز بلکه واجب است از همین جا است که دیگر اکابر دین اظهار می دیت خود نموده اند چنین
 علامه سیوطی در رساله تبیین فی من بیعت علی راس کل تن بر مجد دیت خود خبر داده است
 حیث قال ان المبعوث علی راس المائتة التاسعة لا یفرادی بالشجر
 فی انواع العلوم من التفسیر و اصول و الحدیث و علومیه و الفقه
 و اصول و اللغة و اصولها و الفقه و الصوف و الصوف و الجدل
 و المعارف و البیان و البیان و التایخ و کتب فی جمیع ذلک المصنف
 البارحة الفائقة التي لم أسبق إلى نظیرها و عداها إلى أن
 نحو خمس مائة مؤلف و قد اخترت علیها اصول اللغة و دونه
 و لم أسبق علیه و هو علی نظم علیها اصول الحدیث و علیها
 اصول الفقه و سادت مصنفات فی علوم
 سایر الاقطار

و این خطبه خوانی و خوش بیانی را کسی ندیده و محمول بر ترفع نفسانی نه نموده است بلکه
 علی قاری گفته است که او در دعوی خود مقبول مشکور است و امام غزالی هم او را مجتهد دیت
 خود نموده است ازین تقریر ظاهر و بایه شد که اگر حضرت مجدد در حقه الله علیه خود را به مجد و مجدد
 الف ثانی ملقب فرمودند یا که امی از علما حضرت ایشان را انجیل می دیکرد و محل انکار یا استبعاد
 نخواهد بود قال و امثال این کلمات در مکتوبات ایشان مذکور است و این همه را می
 گذر اینیم تا نوبت باین مکتوب رسید که باعث این همه نفرت و وحشت گردید اقول
 اصل این است که علم تصوف درای است ناپیدا کنار عبور بر آن کار هر کس نیست بسیار است

رساله است مختصر از سبک
 حجت الاسلام علیه السلام
 عین بن سید بر سبک
 تاسع سبک شریف
 و مجد را بر سبک می شود
 ملامت افروزان علوم
 حاصل است از تقصیر
 و اصل تقصیر در دیت
 و عدم حدیث و فقه و اصول
 نقد نقد و اصول لغت
 و نحو و صرف و اصول نحو
 و صرف و
 معانی و بیان و بدیع و
 تاریخ و دیرین علوم و لغت
 دارم که مثل آن که نه مانع
 چنانچه تا این زمان نگفته
 لغت دارم و علم اصول
 از معنی خود آن مثل اصول
 حدیث بر لغت است و فقه
 من در علوم و لغت یافت
 ۱۲

که مردم باصل مراد متکلم نمی رسند و بر اصطلاح صوفیه اطلاعات حاصل نمی نمایند و بر اقوال
 مشایخ طریقت عرض نمی کنند و بر ظاهر الفاظ به نکته چینی و حرف گیری پیش می آید
 ازین رو ایشان را از کلام صوفیه نفرت و وحشت حاصل می گردد تا آنکه قائل به تکفیر
 این طایفه یا احدهی از اکابر می شوند حضرت شیخ در رساله مرج البحرین می فرمایند انه
 وجوه اعراس و انکار برین طایفه علیه دقت علوم و لطافت اشارت ایشان است که در
 فهم کس و دونه در آید انتهی و در همان کتاب بجای دیگریین الفاظ نوشته است نگاه
 باشد که در نفس الامر و لایحه باشد و لیکن ناظر بر قوت دریافت آن نبود انتهی قال گفته اند
 که من هم مرید ایدام و هم مراد الله عز شانه سلسله ارادت من منقطع است باصله تعالی متصل
 است تعالی می بیند نایب ایدام است سبحانه ارادت من به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 بواسطه کثیره است و در طریقه نقشبندیه بسبب یک واسطه در میان است و در طریقه
 قادریه بسبب پنج واسطه و در طریقه چشتیه بسبب هفت واسطه ارادت من به الله قبول است
 نمی نمایند پس من هم مرید محمد رسول ایدام و هم هم پره پیش و صلی الله تعالی علیه و سلم و بنحون
 این دولت هر چند طفیلی ام امانا خوانده نیامده ام و هر چند تابع ام انا صالت بی بهره یم
 و هر چند مستم اما شریک و لثم نه شرکته که از آن دعوی هم سری خیزد که آن کفر است بلکه
 شرکت خادم است با محمد و من تا طلبیده اند بر سفره این دولت حاضر نشده ام و تا نخواستم
 اند دست باین دولت دراز نکرده هر چند اویسی ام اما منی حاضر و ناظر دارم و هر چند
 در طریقه نقشبندیه پیروین عبدالباقی است رضی الله تعالی عنه اما شکل تربیت من الباقی
 است جل جلاله و عم نواله من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتناب رفته سلسله من سلسله
 رحمانی است بلکه عبد الرحمن ام چه رب من رحمن است جل شان و نعم احسانه و مقبر من
 ارحم الراحمین و طریقه من طریقه سبحانی است که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت
 جزوات اقدس نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی است که سبطانی بآن قائل گشته اند

مکتوب اشتاد و هفتاد از جلد ثالث

که آن را با این مسائلی نیست آن را در دایره الفتن برآمده است این ماورای القس و
افاق است و آن تشبیه است که لباس تیزی پوشیده است این تیزی است که گروه
از تشبیه بوی نرسیده و آن از سر چشمه سکر جوش نه و این از عین جوی برآمده است -
از عین الرحمن در حق من اسباب تربیت از غیر از محلات نداشته است علت غایی در تربیت
من نیز از فضل خود را سنجیده از کمال کرم و اهتمام و غیرت که وی تعالی و تقدس و رحمت
من دارد بخوبی فرماید که فعل دیگر را در تربیت من در خلط باشد و یا من بد دیگر درین
سعی متوجه گردم من برای الهی ام جل شانہ و مجتنب از فضل و کرم نامتناهی او تعالی
۵ بر کریان کار بادشوار نیست ۵

اقول این عبارت کتوبی شتاد و سفت است که بولانا محمد صالح کولابی در اسرار مراد
و مریدی صدر یافته پس و لا شرح این کتوبی نگارم پس بدفع شبهات متوجه میگرم
قوله یعنی الله عتبه من هم مرید اعدام جل و علاو هم مراد اعدام عز وجل شانہ بدانکه
لفظ مرید و مراد از مصطلحات صوفیه کرام است در فضل و خطاب بجهاله ترجمه عوارف و ملوک
است مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی دیگر بر معنی
محب و محبوب اما مرید یعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و به
نقصان خود نگردد و دانش طلب کمال در نهاد او برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود
قرب حق سبحانه و هر که بصفت اهل ارادت موسوم بود و خبر حق سبحانه در دو کون آن مراد
دیگر دارد تا محطه از طلب مراد بسیار مد اسم ارادت بروی عاریت است اما مراد یعنی
مقتدی آن است که قوت ولایت او در تصرف بر تبه تکمیل نقصان رسیده است و
اختلاف انواع استعدادات در طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده انتهی اندرین صفت
میان مرید و مراد دروم است یکی از دیگری منفک نشود پس هر که مرید است مراد است
و هر که مراد است مرید است ۵

مقبولان توازن فکر غیب خاموش اند	بخاطر یکہ توفی دیگران فراموش اند
<p>وہیچہ الاسرار بہ کمال بسط تحقیق این الفاظ منودہ شد درین مقام بطور اختصار مذکور می شود ارادت ترک چیزی است کہ عادت آن داشته باشند ہر گاہ شخص خلوط دینی و اخروی را گزار دادہ اش کل گردد لایزید پس حقیقت ارادہ ذات خدا است عزوجل کہ در این بحث نہایت دنیا و آخرت بتابش پس مرید عامل کتاب سنت باشد و بجا سوای آن گوش نہ نہند و بنور خداوند تعالی می نگرد و سوا سوائی کسی را فاعل حقیقی نہ بنید بلکہ سبب بی اندیش ہر گاہ او مانوس بہ خلوت مع اسد گردد و از معاصی مجتنب باشد و راضی بقضا باشد و امر بار حق تعالی بہ پسند و از وعبت کند و بذل جہد و محبت وی نماید و سببیکہ موصول الی اسد باشد بان کوشد و کار خود را تخفی و ستوازی دارد و ثنائے مردمان نہ پسندد و ذوقاقل عبادات خالصہ الوجود اسد ادا کند تا آنکہ خطیرہ قدس رسید و از خاصان گردد و او را مراد گویند ۵</p>	
تا ترک مراد خود نگیری	ایک بار مراد در کنارت ناید
<p>پس از بار سالکین الی اسد کم گردد و معرفت ذاتش و سکون و طمانیت ویرا حاصل شود پس بجلست و اسرار وی تعالی بعد اذن مترجم گردد و از و خبر بدو این وقت وی بہ لقبے خاص کہ از اقران متمایز باشد ملقب گردد و با سار خاصہ آگاہ گردد ۵</p>	
در هیچ زمان غیر بدل راہ نہ دادند	قومیکہ مریدند و گروہی کہ مرادند
<p>در لطائف اشرفی مذکور است حضرت قدوۃ الکرامی فرمودند ہر کہ مرید است حقیقتہ مراد است چہ اگر مراد حق بنودے اورا خلعت ارادت پوشانیدی فرق میان مرید و مراد آنست کہ مرید بتندی است مراد بتقی مرید در تجلست مراد محمول چنانچہ موشی گفت رب انشرح لی رب صدیقی و محمد را صلے اسد علیہ وسلم گفت کم تشرح لک صد رکن ہنرموشی گفت علیہ السلام رب ادنی النظر الیک قال لک شرایع حضرت رسالت پناہ صلے اسد علیہ وسلم را فرمان شد کم تر الی ثلاث و مرید روندہ است مراد برودہ شدہ ہر کہ روندہ در پے برودہ</p>	

۱۴
ایک بار سالکین
۱۵
مرید و مراد
۱۶
سببیکہ
۱۷
گفت و نیکواری
۱۸
فرمانی نہ ۱۱
۱۹
آری نہ بی
۲۰
سببیکہ بر کار خود

شده است

ایکے از جان رود در راه دادار	و گریستے بر ندان جان با سراسر
مرید اول بود آخر مراد است	سیان این و آن فرقی افتاد است

حضرت قدوة الکرامی فرمودند در مرید حقیقی چهار چیز باید تا مرید حقیقی شود اول آنکه من و صحت او بر او باشد و همه حال برضای حق تعالی رود و دوم حالت فقر و غنا وی را بستوی باشد سوم مدحت مذمت خلق و بر اکیسان نماید چهارم بهشت و دوزخ او را برابر باشد گمنا قال المومنین لا یزید من الکفر شیئا عن یزید کا - مرید را ارادت خود نباشد و مرید قائم بخود باشد و مراد قائم بحق و حضرت معترض اینچہ معنی مرید و مراد بزرگاشته بیاید انشاء اللہ تعالی در معنی مراد بزرگاشته که نخست ایشان را جذب نماید پس معنی عبارت مکتوب شریف چنین باشد که من مجذوبم و اویسی ام و مجذوب اویسی همان طائفه رami گویند که بواسطه ظاہر و بے تلقین فکر و اصل مقصود شود مثل شجره حضرت کلیم صلوٰۃ علیہ السلام و مثل سیدنا اویس کہ الحال بن طائفه جذبہ بالیشان منسوب است و این خود علم لدنی است کہ خدای تعالی گفته است وَ عَلَمْنَا مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا وَ عَلَمًا الْعَارِفِينَ در جواب دانشمندان گفتند کہ أَنْتُمْ أَخَذْتُمْ عَلَمًا مِنْكُمْ مِمَّا عَنِ مِيتٍ وَ نَحْنُ أَخَذْنَا عَلَمًا مِنْكَ عَنِ الْحَيِّ لَا يَمُوتُ پس معلوم شد کہ مجذوبان کہ اویسیان می گویند مریدان حق شدند بواسطه و هم مرادان حق شدند چرا کہ بعض فضل الهی طریقہ وصول بواسطه را خود او تعالی در قرآن مجید بیان کرده است فَأَيُّكُمْ تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ اخَذَ بِهَا صِتْرَهَا إِلَّا أَنْ يَكُلَ شَيْءٌ مِمَّنْ يَنْظُرُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ وَاللَّهُ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ و این را بزرگان وجه خاص گفته اند حضرت مجدد رحمة اللہ علیہ در رسالہ سعار لدنیہ می فرماید اَعْلَمَنَّ الْوَلَايَةَ الْخَاصَّةَ الْمُجَدِّيَّةَ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَوةَ

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

ان عبارت از چهل است و آنچه متعلق بصفت سلبیه نیز میسر می باشد آن مثل بر حیرت می باشد و معترضی که متعلق بصفت ذاتیه
موجوه و متعلق بر شئین ذاتیه اعتباریه می باشد پس مجزوب سالک حق باشد بآن و اولی باشد به تفحص آن لیکن معارض
متعلقه بمقامات عشره از نه و دو کل و صبر و رعا و غیره پس سالک مخدوب بآن و به تفحص آن لائق باشد زیرا که آآن مقامات
از مفصل اطلاق کرده و نیز شریف الیمان مجزوب کرده سالک مخدوب و قایلین به مقام لای و داند باستانی مقام سالک مخدوب را حاصل

۱۴
دست بردار
بوی ای
فیض
رغبت

پس فقیر آنست که بوسیله واسطه است	شکها را با وجودش رابط است
<p>مولانا عبد العلی در شرحش می طرازد یعنی بلا واسطه از حق میگیرد و انوار حق را بوجود او و رابط خاص است که انوار حق به او بلا واسطه می رسد و از اینجا ظاهر شد که از ادلیا و آن کسان هم هستند که از حق سبحانه فیض بلا واسطه می گیرند واسطه از میان برمی خیزد اگر چه آن سرور صلی الله علیه وسلم واسطه موصله بودند اما بعد اقبال پس در اخذ حاجت بواسطه می ماند و آن کس فقیر است از ادلیا و الله و همین را مراد خوانند ثانیاً سلسله محبت من به توسط بالله تعالی متصل است</p>	
حاصل عشق از سه سخن بیش نیست	سوختن و سوختن و سوختن
این مرتبه نیست که قبول و ساطع نخواهد	
ای من به منت اگر منی هست قوی	و در بر من پیر منی هست قوی
در راه غمت مرانه تن ماندن جان	و در آنکه مرا جان منی هست قوی
<p>در انوار الرحمان تنویر کجنان ملفوظات مولانا عبد الرحمن صوفی لکهنوی که جامعش مولوی محمد نور الله بوده است تحریر است که ارشاد شد که شیخ رضی الله تعالی عنیه کمال تقوی و اتباع سنت فانی فی الرسول آن چنان گشته بود که ذات خود را غیر ذات آنحضرت نه پنداشت پس پنج از خواص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود لا محاله در ذات فانی ظاهر گرد و در جمله صفات نبوی رسیدن بخداست بوسیله واسطه و همین حال هر ولی است که فانی فی الشیخ شود یعنی میان خدا و طالب بر شد او واسطه است اما میگوید هستی طالب باقی است هرگاه که هستی خود را در هستی شیخ خود فنا کرد و هستی شیخ در خدا فنا گشته و اصل خدا شد و وصل و عین و وصل فانی او است ثالثاً سلسله ارادت بی توسط بالله متصل است توسط و محیی دارد حیولت و تبعیت مراد از توسط درین مقام حیولت است نه تبعیت چنانچه حضرت محمد و حمه الله این معنی را به عبارت واضح می فرماید که توسط آن سرور کائنات علیه و صلی الله</p>	

تعبیر هادی از حق
الاست و ادلیا و غیره
ازین تعبیر بطریق اولی
کمال طریقه بلبل
کمال طریقه بلبل
فانوار حق را در ادلیا و غیره
احوال سیرا و غیره
موجب العبد الی فلا محال
و الله استار و غیره
صالحی طریقه و غیره
کوفی و غیره
تغذی و غیره
شکها را با وجودش
ای من به منت اگر منی
در راه غمت مرانه تن
در انوار الرحمان تنویر
محمد نور الله بوده است
فانی فی الرسول آن چنان
از خواص آنحضرت صلی
نبوی رسیدن بخداست
میان خدا و طالب بر شد
خود را در هستی شیخ خود
وصل فانی او است
دارد حیولت و تبعیت
محمد و حمه الله این معنی
توسط آن سرور کائنات
عبد العلی در شرحش
رابط خاص است که
کسان هم هستند که
سرور صلی الله علیه
می ماند و آن کس
توسط بالله تعالی
حاصل عشق از سه
این مرتبه نیست که
ای من به منت اگر
در راه غمت مرانه
در انوار الرحمان
محمد نور الله بوده
فانی فی الرسول آن
از خواص آنحضرت
نبوی رسیدن بخداست
میان خدا و طالب
خود را در هستی شیخ
وصل فانی او است
دارد حیولت و تبعیت
محمد و حمه الله این
توسط آن سرور کائنات

کمال طریقه بلبل
کمال طریقه بلبل
فانوار حق را در ادلیا و غیره
احوال سیرا و غیره
موجب العبد الی فلا محال
و الله استار و غیره
صالحی طریقه و غیره
کوفی و غیره
تغذی و غیره
شکها را با وجودش
ای من به منت اگر منی
در راه غمت مرانه تن
در انوار الرحمان تنویر
محمد نور الله بوده است
فانی فی الرسول آن چنان
از خواص آنحضرت صلی
نبوی رسیدن بخداست
میان خدا و طالب بر شد
خود را در هستی شیخ خود
وصل فانی او است
دارد حیولت و تبعیت
محمد و حمه الله این معنی
توسط آن سرور کائنات
عبد العلی در شرحش
رابط خاص است که
کسان هم هستند که
سرور صلی الله علیه
می ماند و آن کس
توسط بالله تعالی
حاصل عشق از سه
این مرتبه نیست که
ای من به منت اگر
در راه غمت مرانه
در انوار الرحمان
محمد نور الله بوده
فانی فی الرسول آن
از خواص آنحضرت
نبوی رسیدن بخداست
میان خدا و طالب
خود را در هستی شیخ
وصل فانی او است
دارد حیولت و تبعیت
محمد و حمه الله این
توسط آن سرور کائنات

الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی آنکه او صلوات الله علیه وسلم حاصل حاجب بود در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک لطیف او و بتوسط تبعیت و متابعت او علیه و علی اله الصلوة والسلام مطلوب هر گاه که در در طریقه جذب و سلوک پیشتر از رسیدن حقیقت محمدری توسط هر دو معنی کاین است بلکه می انگارم که درین طریق از شیوخ هر که در میان آمده است متوسط و حاجب شود سالک است ای اگر در او آخر کار جذب و تدارک آن نه نماید و معامله از پرده به بے پردگی نه کشد زیرا که در طریق جذب و بعد از رسیدن حقیقت استحقاق توسط معنی ثانی است که طفیل و تبعیت است نه حیلولت و حجاب که پرده شود و مشاهده و مانند آنها بود اتمی و این را بمثل ای واضح گردانم معلوم است که تحصیل علم ظاهری و تکمیل کتب درس یعنی از میزان تا بیضاوی محتاج یا مستاد است کامل باشد که او سبقت بقرآن و زانه درس دهد تا آنکه بمرتبه خاص و معین بذریعہ استاد اتفاق عیون و کتب در سیه افتد و بدین تعلیم استاد فہم مطالب بشوار تر باشد و بعد از آنکه مرتبه در سطح شود بلکه راسخ حاصل گردد و بدین کتاب را که مطالعه کند بفہم آن قادر باشد و ضرورت مقتضای آن استاد نیفتد پس میتوان گفت که حصول لک در فہم کتاب ضرورت حیلولت استفسار و توسط استاد نماید اگر چنانکه بذرعیه و توسط تعلیم استاد است ازین قول ناشکری استاد از فہم فی الجا سلسلہ ارادت من بلا واسطه یعنی بلا واسطه غیر الہی یا بعد متصل است

شرط اول در طریق عاشقی دانی که چیست | ترک کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

قولہ رضی اللہ عنہ دیدن نائب مناب یا بعد است بجانہ یعنی ہر گاہ سلسلہ ارادت من بوجہی کہ مذکور شد بے توسط یا بعد متصل است من نائب مناب یا بعد باشد کہ مقتضای جذب یا اقتدا یا محبت چنین باشد قولہ رضی اللہ عنہ ارادت من بہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کثیرہ است یعنی در فیض کسب و سلوک نظیر شریعہ کاخ است کہ رسیدن بہ کاخ بوسیلہ می باشد قولہ رضی اللہ عنہ در طریقه نقشبندیہ سبت و یک اسطہ در میان است

در سلسلہ نقشبندیہ سبت و یک طریقه در میان است

زیر آنکه حضرت مجدد رحمه الله ارادت انا برت از حضرت خواجه محمد باقی قدس سره دارند
والیشان از حضرت مولانا خواجه علی المکنکی رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا درویش محمد
رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا محمد زاهد رضی الله عنه والیشان از حضرت مولانا خواجه
عبید الله احرار رضی الله عنه

ساله از زمان خواجه محمد درویش بوده اند تربیت ظاهری و باطنی از پدر بزرگوار یافتند و در قصبه المکنک که اختلافات مکررند است سکونت
داشتند و نایب و بزرگ صاحب بکر و شغل که است خوارق عادت بودند و همیشه خود را از چشم ظالمین بپوشیدند و بستر حالات خود می کشیدند
در شش ماه انتقال فرمودند در المکنک است عمر فرمود سال بود ۱۲ ساله جامع علوم ظاهری و باطنی و واقف و موز و موزی و باوصاف و باطنی و باطنی
موفق و شجاع و عظامت و دلداد و لانا با نوزده سال نیم و ریاضت گذرانده بحالت تجرید و دیوانه بگریخته اند و بهدایت فخر و پیش محمد زاهد آمدند و تکبیل
رسیدند در شش ماه و فانی شدند فرار در اسرار است ۱۳ در فقر و تجرید و فقر و بدیع و تقوی و زهد و اتباع سنت و تعالی داشتند و قبل
از حضور خواجه احرار تا چند سال بر ریاضت و نجوای اشنا نشاء و یاشاره غنی بخدمت خواجه حاضر شده بشرفه بهجت مشه و نشاء شدند
خواجه نور باطن دریافتند با سبب اقبال برآمدند در راه اتفاق ملاقات شد و نیکو گشته و در سایه دوستی شسته به بهجت خود سرور کردند و
چنان وقت خرقه خلافت پوشانیده مخلص فرمودند بجز که صحبت اتفاق صحبت دیگر نیت ۱۴ خواجه ناصر الدین عبید الله
احرار بعد تکمیل علوم ظاهر از تاشکند سفر کرده در سمرقند و بخارا و غیره جایجا سید خود و بسبب یاری حضرت از آنجا که
والا در بهجت خواجه بهرام الدین شاه نقشیند دریافت و صحبت با داشت و بغیض باطن مستضعف گشته اند و آنرا به سبب
نقد است سید قاسم انوار که یکم از اولیا سکه کبار بود و رسیدند و به از است مولانا شاد الدین خاموش صحبت با جمال
کردند و نیز خواجه سید اچ الدین پیر سنی مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواجه علاء الدین بخارا و فی
و غیر را دید بعد از آن بخدمت خواجه یعقوب چرخ حاضری شده دست ارادت و بیعت بدامان و سه زردند و در حجت
سال بخدمت با عظمت وی حاضرانده تکبیل یافتند

حضرت خواجه بهترین و کامل ترین مریدان مولانا یعقوب چرخ اند و در سلسله خواجه احرازی اند و مقتدای طریقت و در مقام
حقیقت بوده اند و اهل مادر انهر و خراسان ایشان را بجای بزرگ میدانند و کرامات و خوارق عادت بجهت
از ایشان بجز در رسیده

و تادیه در راه و مقتدایان شش ماه در قریه با خراسان که از توابع تاشکند است بوده وفات ایشان شش شنبه بیست و نهم
در ماه رجب واقع شده علت عمر شریف فرمود سال است چندانکه و قبر ایشان در سمرقند است

والایشان از حضرت مولانا یعقوب چرخ‌چی رضی اللہ عنہ والایشان از حضرت خواجہ خواجگان امام
الطریقہ خواجہ بہاء الدین نقشبند رضی اللہ عنہ

مولانا یعقوب چرخ‌چی عالم بود و معلوم ظاہری و باطنی و جامع ربوبی و معنوی اصل وی از موضع چرخ از صفات غریبی است
در مبادی احوال چنگا گاہ در جامع بہارت و چنگا گاہ در دیار سمرقند تحصیل علوم برداشت و بعد آن تحصیل علوم مجدیہ بحسب اہلی یادارہ
ارادت بخدمت حضرت شاہ نقشبند روانہ شدند در راہ با فقیرے مجذوبے ثانی شدند فقیر گفت ای یعقوب زود زود قدم بردار
کہ وقت آن رسیدہ است کہ توانی قبولان حق باشی و بر زمین چن خطو کٹ کشید خواجہ یعقوب در دل اندیشیدند کہ آن خطوط
را شمار کنم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار کردند طاق برآمد بعد از آن در بخارا رسیدند و قال مصحف بکشا دہ
بر سطر اول نوشتہ برآمد - اولک الذین ہم علیہم اللہ فہم ہم اقندہ ازین اشارت بیخی خود شدند و بلازمست خواجہ آمد دست
ارادت بدامن انحضرت نزد و اقل بار کہ بخدمت شریف ایشان رسیدند فرمودند کہ ما از خود کاری میکنم سہیل بدینم اگر تہ اقبل
کشد ما نیز قبول کنیم مولانا یعقوب چرخ‌چی فرمودند کہ گر شے سخت تر از آن بر من بگذشتہ است کہ ایاچہ شود چون با داد
بخدمت ایشان رفتن فرمودند قبول کردند و ایشان را خواجہ علاء الدین عطار سپردند بعد از وفات خواجہ بزرگ در
صحبت علاء الدین عطار مرتبہ کمال رسیدند و جامع گشتند در علوم ظاہری و باطنی ولادت ایشان در مرغزین است و فقیر
ایشان در موضع مرقو کہ یکے از مواضع حصار شادمان است **ع** حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند امام فریقہ حقیقت
حق مشرب بودند بلکہ اکثر شائخین طریق حنفی ندہی بخدمت حضرت خواجہ شرافت سیادت موروثی داشت نسب بامی حضرت
ایشان بخند واسطہ بخدمت امام جعفر صادق **ع** حضرت خواجہ میفرمودند کہ من و پدر و مادر من بعینت کتابی و نقش و نگار آن شغل بفرم
ازین بسبب نقشبند مشہور شدیم حضرت خواجہ سوالی آنکہ سلسلہ ارادت ہم رسیدہ کلال داشت از حد حایت خواجہ عبدالحق خان غفر
او پسین بود چنانچہ از آن کتابت قبولست شے در مبادی احوال در حال جذب و اشتقاق پس مزارات متبرکات مزارهای بخارا رسیدیم و بر
ہر مزار بواسطہ افرودند دیدیم کہ با وجود موجودگی روح من و تقیلہ روشنی کم داشتند و فقیلہ ہما محتاج بودند کہ اگر آنکہ حرکت ایشان دادہ
آبادتہاں چراغ بیرون آیند و خوبی افرودند شوند چراغ اہل ایمان حال گناہم در و بروی مزار آخرین رسیدہ متوجہ بقبلہ نشستیم و از خود
غائب شدیم و مستانہ کردیم کہ دیوار قبلہ گورستان بن شد و حقے بزرگ پدید آمد پردای سب فرہشتہ دیگر در آن آت جماعت
بزرگ ایستادہ در میان ایشان خواجہ بابا محمد سہاسی ایشان ختم دانستم کہ از گد شہکان اند پس از جماعت شے مرا گفت کہ بر این تخت خواجہ
عبدالحق خان غفر وانی روئین افرورگان جماعت قلعای ایشان است و ہر یک اشارت کرد کہ این خواجہ احمد صدیق و این اولیا و کبریا
خواجہ عارف ربوگری و این محمود اخیر قلعوی و این خواجہ علی راہتی این خواجہ محمد سہاسی خودی شناسی پس خواجہ عبدالحق غنیای بلجبال
من کردند و کلا سے عطا فرمودند و گفت کہ اگر است این کلاہ اینست کہ برای ما زائل شدہ ازیر کہت پوشندہ بین کلاہ دفع شود بعد از آن سخنانے
کہ ہمہ رسولوں وسط و نہایت آن تعلق دارد و با من در میان آوردند و فرمودند کہ چراغ پاک باین کیفیت بتو باز نمودہ اند اشارت است کہ آن کلاہ
و قابلیت این را کہ فقیلہ ہما افروراد حرکتی بایاد آورد تا روش شود ولادت حضرت ایشان در محرم شمسہ در قصر طرکان بودہ و وفات در
منہب و شنبہ سوم ادریس اول شمسہ ہروی دادہ و مدت عمر شریف حضرت ایشان ہفتاد و سہ سال بودہ و قبایر ایشان متصل شہر بخارا است در عمارت
خواجہ بزرگوار علیہ الرحمۃ وصیت کردہ بودند کہ پیش چنانکہ ما این بیت بخوانند سہ مقلد سہایم آمدہ و رو کوسہ توید چہ مشکیمانہ از جمال مروسے تو

والایشان از حضرت سید امیر کلال رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه محمد بابا ساسی
رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه عزیزان علی را مبتنی رضی الله عنه وایشان از
حضرت خواجه محمود انجیر فغنونی رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه محمد عارف
ریوگری رضی الله عنه

۱۵۸ خواجه میر سید کلال در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای عهد خود گوی سبقت برده و شیون سیادت
نیز داشت مولد و سوره قریه سوخت و به پیشه کلام مشغول بود و در ابتدا سالی حال کبشتی میل تمام داشت و چون به بزرگی رسید
کشتی حضرت فایز گرم بود و بهر باره با مخلوق حاضر بودند اتفاقاً محمد بابا ساسی را بدان طرف گذر داشت و بنظر آن
ایستاده خیل تو گفت که در بعضی اصحاب مردی گذر اندید که باعث صحبت که خواهم ساسی بنظر این بر عیان ناکار
ایستاده اند محمد بابا برین خطره ایشان بنور باطن واقف شده فرمودند که درین سفر که مردی است که بسمه مردان
بصیحت و برکت و سبکمال خواهند رسید پس سخنانی که او را صید دام خود گفتم در همین سخن بودند که میر کلال را
نظر بچای خواجه افتاد و از اعانت جذب و کشش خواجه اشتیافت و خود را بر پای خواجه انداخت و چون
خواجه از انجا روانه شد بهر کباب وی بودند تا بجا نفاه آمدند و مردی شدند و کلمات ظاهری و باطنی رسیدند و باز
روی کشتی ندیدند و حضرت بابا و برافرنزدی قبول فرمودند و بجزقه خلافت نواخته جانشین خود کردند و ولادت ایشان
در موضع سوخار است و وفات ایشان در وقت نماز با مداد روز پنجشنبه هشتم جمادی الاول ۱۲۸۵ هـ بوده
و قبر ایشان در موضع سوخار است - ۱۲

۱۵۹ بابا ساسی کس از توابع قصبه ایمنی است و از انجا با فاصله سه کوه واقع است ولادت ایشان در قریه
ساسی بوده است که از جمله دیهانی رایتی است و قبر ایشان نیز در انجا است ۱۲
۱۶۰ خواجه علی را مبتنی از کبر ارمش کج خاندان نقشبندی اند لقب وی در سلسله این خاندان خواجه
عزیزان علی است مقامات رفیع و کرامت عجیبه داشت و برای حصول قوت حلال کسب با فندگی مشغول
میان مولد شریف و سوره موضع رام بن است که قصبه بزرگ از مضافات بخارا بدو فرسنگ واقع است
وفات در ۱۲۸۵ هـ بوده و مدت عمر یکصد و سی سال و قبر در بخارا زم است

۱۶۱ خواجه محمود ولادت ایشان در موضع انجیر فغنونی است و آن دیهی است از مضافات بخارا و وفات
ایشان در ۱۲۸۵ هـ بوده و قبر ایشان نیز در بخارا است
۱۶۲ حضرت خواجه ریوگری از عظمای اولیای ترک اند در علم و حلم و ریاضت و متابعیت سنت نشان
عالی داشت مولد و مدفن در موضع ریوگری است و آن ده است از توابع بخارا و وفات ایشان در
۱۲۸۵ هـ بوده است - ۱۲

والایشان از حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق خجندی رضى الله عنه والایشان از حضرت
خواجه یوسف همدانی رضى الله عنه والایشان از حضرت ابو علی فارمدی رضى الله عنه

کلامه خواجه عبد الخالق خجندی نام والد ایشان امام عبد الحکیم است و والده ایشان از اولاد ملوک روم
بوده و سه حلقه سلسله خواجهای بزرگان بزرگوار ایشان اند و انساب خواجه بهادالدین نقشبند قدس
سروایشان است عالم بوده اند لعلوم ظاهری و باطنی و طریقه ایشان تمام متابعت مشرع شریعت و سنت آن
سرو و صلح بوده حضرت ایشان را در جوانی بفرزندی قبول نموده فرمودند بچو من آید در آس و غوطه غور و بدل بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله و ذکر دل را با ایشان آموختند و چون خواجه یوسف همدانی به بخارا آمدند صحبت ایشان
را دریافتند و خرقه از خواجه یوسف پوشیدند و مرتبه ولایت ایشان چنان شد که یک وقت به روزی برآید
نماز بکعبه می رفتند و می خواندند و می آمدند ولادت ایشان در عهد و انست و آن قصیده ایست در شش فرسنگ
از بخارا و نشو و نما حضرت ایشان نیز بدینجا است و این کلمات از ایشان است بهوش دردم و نظر بر قدم
سفر و وطن خلوت در این وفات ایشان در ششده واقع شد و قبر ایشان در بخارا و انست ۱۲

کلامه حضرت خواجه یوسف کنیت ایشان ابو یعقوب و اصل ایشان از همدان است و مرید شیخ ابو علی فارمدی
اند و از شیخ ابواسحاق شیرازی نیز استفاده نموده اند و شیخ عبد الجونی و شیخ حسن همدانی صحبت داشته اند
و چون به بغداد رفتند حضرت غوث الثقلین را هم در یافتند و در مجلس حضرت غوث اعظم اکثر حاضر می شدند
حضرتی مذہب سلسله خواجهای بزرگوار بوده اند ولادت ایشان در ششده هجری بوده و وفات
در راه مرد ششده هجری روستا داده و قبر ایشان در مر و است ۱۳

کلامه شیخ ابو علی فارمدی نام ایشان فضیل بن محمد است و فارمدی است از مضافات طوس شیخ
الشیخ خراسان بوده اند و در کتابهاست و امام قشیری و انساب وی در طریقت بدو طرف است یکی شیخ
بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی و دوم شیخ الشیخ ابوالحسن رقیانی قدس الله اسرارهم و یا شیخ ابوسعید
ابوالنخس طاقات نموده اند و وفات ایشان در ششده هجری بوده و قبر در طوس است ۱۴

والایشان از حضرت خواجه ابوالحسن خرقانی رضی الله عنه والایشان از حضرت خواجه یزید بسطامی رضی الله عنه والایشان از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه -

شیخ ابوالحسن خرقانی نام نامی دے علی بن جعفر است و خرقان موضعی است نزدیک بہ قرین کہ شیخ در اینجا سکونت داشت عورت و قطب روزگار خود بود و سلطان المشایخ و قطب اوتاد و انتساب دے در طریقت بروحانیت شیخ یزید بسطامی است -

نقل است کہ شیخ در ابتدا دوازده سال غارتختن بجاعت در خرقان بگذاردی و روے زیارت خراسان یزید بنہا دے چون آنجا رسید بایستادی و گفتے بار خدا یا از ان خطے کہ نصیب بابا یزید عطا فرمودے بابو الحسن ہم نصیبہ عطا کن و از آنجا برگشتے و رو بخرقان بہادی و خانہ فخر و مہمانداری خرقان گذاردے و بوقت باز آمدن پشت بخاک یزید نکر دے بعد از دروازہ سال الف تربت یزید آواز دے برآمد کہ ای ابو الحسن گاہ آن آنکہ نمیشینی و خلق را بحق رہنمائی کنی گفت من ای ام از قرآن و علم رموز شریعت چیزے ندانم آواز آمد کہ ای ابو الحسن یافتی آنچه از حق خواستی و فائزہ آغاز کن پس ابو الحسن فائزہ آغاز کردند چون بخرقان رسیدند قرآن تمام کردند و باب علم ظاہری و باطنی بر خود مفتوح یافتند و فائزہ الیشان شہید عاشق و آنحضری بودہ

بابا یزید بسطامی لقب الیشان سلطان المعارفین نام طیفور بن عیسیٰ بن آدم بن ہر و شان است حیدر الیشان کہ بودہ بستان اسلام مشہور شدہ و اصل الیشان از بسطام است صاحبہ ثنات نوشتہ کہ الیشان ابولسی حضرت امام جعفر صادق اندر رضی اللہ عنہ و صاحبہ کرامۃ الاولیاء گوید کہ صد و سیڑہ پیرا خدمت کردہ بودند سید الطائفہ میر فرمود کہ بابا یزید در میان آنچون جبرئیل است ملائکہ و از سخنان بلند می کہ از الیشان نقل میکنند شیخ السلام در آن باب سیفہ یابند کہ بر یزید فراوان دروغنا بسته اند

امام جعفر صادق کنیت ایشان ابو عبد الله است ابو جعفر و لقب صادق جعفر نام و ہوا بن محمد بن عیسیٰ بن حسین بن علی مرتضیٰ علیہ السلام

عظم الیشان اکثتم شہ و نام ادر الیشان فردہ نبت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہم و مادر ام فردہ اسما و بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق است رضی اللہ عنہ و نسبت خرقہ حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از وجاہت یکی از جانب حضرت امام محمد باقر حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجہہ میرسد و دیگر از پدر والدہ خود قاسم بن محمد بن ابی بکر است الیشان از مسلمان قاری الیشان از صدیق کبر رضی اللہ عنہ ولادت الیشان بعدینہ در شہ از ہجرت و تقویٰ ستمہ در ستر و شہید ہفتم ربیع الاول بودہ است و مدت عمر شریف الیشان شصت و ہشت سال و تقویٰ شصت و پنج سال بودہ و فائز الیشان نیز در مدینہ

است
شیخ ابوالحسن
خرقانی
نام نامی دے
علی بن جعفر
است و خرقان
موضعی است
نزدیک بہ
قرین کہ
شیخ در
اینجا
سکونت
داشت
عورت و
قطب
روزگار
خود بود
و سلطان
المشایخ
و قطب
اوتاد و
انتساب
دے در
طریقت
بر روحانیت
شیخ یزید
بسطامی
است

والایشان از حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنہم وایشان از حضرت صاحب رسول الله سلمان فارسی رضی الله عنہ وایشان از حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنہ وایشان از حضرت خیر البریه خاتم النبوة محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم -

۱۱۰ قاسم بن محمد از کبار تابعین اند و یکی از فقهای سبزه مدینه و در خانه عمه خویش حضرت عائشه صدیقہ رضی الله عنہا تربیت یافته اند و یکی بن معاذ فرموده اند که در مدینه یکی را افضل تر از قاسم ندیدم و از زیاده و وسعت که هیچ یکی را عالم تر از او ندیدم و از عمر بن عبد الغیر رحمه الله منقولست که اگر معامله خلافت با اختیار من می بود بقیام میگذاشتم و وفات ایشان در شنبه بوده و بقول شنبه یحیی و بقول شنبه یحیی و شنبه یحیی نیز گفته اند ۱۱۱ حضرت سلمان فارسی کنیت ایشان ابوعبد الله است که کبار صحابه بوده اند احادیث در مناقب ایشان وارد است در علم باطن مرید حضرت صدیق اکبر رضی الله عنہ بوده اند وفات ایشان بعد از آن بوده است در شنبه یحیی عمر طویل داشتند و اسلام بالصواب ۱۱۲

۱۱۳ حضرت ابوبکر صدیق لقب ایشان صدیق اکبر اول گفته که بی طلب حجه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد ایشان بودند از مناقب جلیله حضرت ایشان آنست که در غار رفیق آنحضرت بودند خلافت ایشان دو سال و سه ماه و دو روز و وفات در سه یحیی آخر روزه دو شنبه و بروایت صحیح شب سه شنبه مدت عمر شریف حضرت ایشان شصت و سه سال بوده و قبایل ایشان متصل قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است ۱۱۴ حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وعلیه آله و صحابه و سلم بهترین ماسواے الله از اعیان و اشرف قبیلہ قریش اند هم از جانب پدر و هم از جانب مادر ولادت با سعادت با لفاق علما و اهل سیر بعد از طلوع صبح صادق و پیش از طلوع آفتاب روز دو شنبه بوده لیکن در تعیین سال ماه و تاریخ اختلافها واقع است مشهور آنست که بدو از دهم ماه ربیع الاول واقع شده نزول وحی بران سرور علیه الصلوٰۃ والسلام اولاً بروز دو شنبه سیوم یا سہتم ماه ربیع اول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت صلعم بود سه هزار معجزات از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند بسبب حاج بمقام دنی فتدلی سیدنا بمر شریف ساگی رحلت فرمودند نزول جمہ و در بار بابی برنگام چاشت روز دو شنبه و از دهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت ۱۱۵

نقشبندی عجب طائفه پیرکار اند	که چوپر کار درین دایره سر پیر کار اند
همه گرد آمده بر مرکز یک دایره اند	همه واقف شده از گردش یک پیر کار اند
نقشبندی و کس بند یک نقش ننید	هر دم از بواجی نقش دگر پیش آیدند
در سیه خانه صحرا سے فتا کرده نزول	نیمه برتر زده زین ته تیق زنگارند
پاس القاسم بود خصلت این شاه شان	پاسباند و لے بادشہ اختیارند
خاستانند ولی وقت سخن طوطی وار	همه شیرین حرکات شکرین گفتارند
بریکه سدا مانند به میدان جهاد	کوه از لوسه لایم بکجه انشارند
شاهد و شاه وجودند درین دایره لے	نه چو منصور سر عریده جونی دارند
صورتی اند ولی دشمن صورتها اند	ویرجانه و لے ازد و جهان بیزارند
سردمانند که تاسرند ہی سیرند هند	ساقیانند که انگور نخه افشارند
سره کوری چشمان ارادت میلدن	مردم دیده بنیای اولوالبصارند
کره خاک بتلی کند از پرتو شان	همه فرات جهان مقتبس انوارند

قوله رضی الله عنه دور طریقہ قادریہ نسبت و پنج زیر که حضرت ایشان
 ارادت و انابت از حضرت شیخ اسکندر رحمۃ اللہ علیہ دارند و ایشان از حضرت شیخ کمال
 رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت شاه فضیل رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید گلدرمان
 رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید شمس الدین العارف رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید
 شمس الدین الصراف رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید عقیل رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت
 سید بہار الدین رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت عبد الوہاب رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت
 سید شرف الدین رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید عبد الرزاق رحمۃ اللہ علیہ و ایشان
 از حضرت سید محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت شاه ابو صلیح رضی اللہ
 عنہ و ایشان از حضرت شاه موسی حکمی دوست رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت شاه سید عبد اللہ رضی اللہ

در سلسلہ قادریہ نسبت و پنج واسطہ

عنه والیشان از حضرت شاه سید یحیی زاهد رضی الله عنه والیشان از حضرت سید محمد مورث
رضی الله عنه والیشان از حضرت سید داود رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه سید موسی رضی الله عنه
والیشان از حضرت شاه سید عبداللہ المورث رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه
موسی الجون رضی الله عنه والیشان از حضرت شاه سید عبداللہ المحض رضی الله عنه و
الیشان از حضرت سید حسن المثنی رضی الله عنه والیشان از حضرت امام حسن رضی الله عنه و
الیشان از حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه والیشان از حضرت خاتم النبیین سید
المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند قوله رضی الله عنه ودر طریقہ چشتیہ
بست و مفت زیر که حضرت ایشان ابدات و انابت از حضرت عبدالاکا احد رحمة الله علیه
دارند والیشان از حضرت کن الیدین رحمة الله علیه والیشان از حضرت عبدالقدوس والیشان از
حضرت شیخ محمد عارف رحمة الله علیه والیشان از حضرت شیخ احمد عارف رحمة الله علیه والیشان از حضرت
شیخ عبدالکحی رودلوی رحمة الله علیه والیشان از حضرت شیخ جلال پانی پتی رحمة الله علیه والیشان
از حضرت شمس الدین ترک پانی پتی رحمة الله علیه والیشان از حضرت شیخ علاء الدین محمد
علی احمد صابر رحمة الله علیه

۱۵ شیخ عبدالقدوس گنگوہی صاحب ظاہر و باطن و وجد و سماع بودند و از روحانیت شیخ احمد عبدالکحی
نیز تربیت یافته اند در ۹۵۵ هجری انتقال فرمودند قبر در گنگوہ است که از توابع دہلی است ۱۲
۱۶ شیخ محمد عارف شیخ عظیم الشان بودند در طریقت و معرفت ثانی خود داشت در ۷۵۰ هجری وفات یافتند
۱۷ شیخ احمد عبدالکحی رودلوی قدوہ اہل طریقت بودند و از عمر خرد سالی ولولہ محبت و شور عشق در سر
داشتند بتایخ پانزدهم جمادی الثانی ۸۳۰ هجری انتقال فرمودند ۱۳
۱۸ - جلال الدین پانی پتی گاندرونی صاحب کشف و کرامت و عشق و محبت بودند در ۷۶۵ هجری انتقال نمودند
۱۹ - شمس الدین ترک پانی پتی مقامات عالیہ داشتند و از شیخ فرید الدین غوری خلافت پوشیدند در ۷۸۰ هجری انتقال فرمودند
حضرت علی امیر محمد علیہ السلام پیرو طریقت و حقیقت و رفیع و منزلت بلند داشتند تا ریخ سید محمد اسماعیل اول ۸۹۰ هجری انتقال فرمودند و فی سبیل
ابشرف زیارت مزار حضرت مشرف شدہ است ۱۲

در سلسلہ چشتیہ
سید ابوبکر
رسول صلعم
بست پنج
و در بابہ پارا
کرد بخدا
موت بود
و در قضا
فرمود ۱۲

والایشان از حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر رحمة الله علیه وایشان از حضرت خواجة قطب الدین گنج شکر رحمة الله علیه وایشان از حضرت امام الطریقه خواجة معین الدین گنج شکر رحمة الله علیه
سجری حشمتی رضی الله عنه

حضرت فرید گنج شکر از اعیان اولیاد ارکان الفیا بودند ولادت شیخ در ستمه شده خطاب بطریق و صاحب دقایق الدین و گنج شکر بوده است گنج شکر از آن گویند که سید اگر می شکر از ملتان بزرگوار است بهیبت دلی میرفت چون مرا بود من سید شیخ از وی پرسیدند که بر نشانی چه بزرگوار گفت نکلا است فرمودند که پسر است گنج شکر خواهد بود چون بجزل رسید و بار بار یکشاد هم بار بار از تک بزرگواران جهان بماند است که در این حال از شامت موعوفی من است همان وقت روانه خدمت شیخ گشت و حاضر آمده و در خواست نیاز مندی فرمودند که اگر شکر بود و شکر خواهد شد و همچنان بوقوع آید چنانچه خان خانان محمد بیگ خان این قصه را نظر کرده است

شعر

کان ملک جهان شکر شیخ بخورید آن کر شکر نمک کند و از نمک شکر و وفات حضرت ایشان در ستمه شنبه پنجم ماه محرم ستمه هجری ۸۰۰ داده مدت عمر خود پنج سال قبر در پیش است باین مکان و لاهور است حضرت قطب الدین کاکی مولد و اصل حضرت ایشان از اوشن فرغانه است و آن قصه است از توابع اند جان کاسه از انجمن گویند که چون در دلی متوطن شده اند و فتوح از کس قبول نمی فرمودند و خود همیشه مستغرق می بودند و بر فرزندان ایشان بجز سرت میگذشت که از زن بقاء کس در هم سایه ایشان بود بعد از اقامه جزی قرض نموده اوقات گذاری نمودند و فرزندان آنجا رفت اگر سبب همسایگی شامی بودم کار شاه ملک است رسید این سخن بطبعیت ایشان گران آمد و نمک کردند که از قرض نگیرد و در راه این قضیه را بجز خواجہ رسانیدند فرمودند که هرگز من از کسیه قرض نمیگیرم و در وقت حاجت لطافیکه در حجه ماست مستند انداخته بقدر حاجت مان بچانه بردار و صرف خود کنند و بهر که خواهند پسند بعد از آن هرگاه که میخواهند از آن طاق نان بگیرند و این نان را کاک میگویند و در مجلس جماع برین بیت الحمد جام شکر کشته کان بخیر تسلیم را به سزبان از غیب جلف دیگر است و بر زود و شنید چار هم ریمع الاول شکر هجری انتقال فرمودند حضرت خواجہ معین الدین حشمتی رحمة الله علیه قطب دقت و صاحب بصر و تیر انوار معرفت و مشرف القلوب زنده مشایخ اجل و قدوه اولیای اکمل بوده اند این همه را روی ارادت بخیرت حضرت ایشان بوده و در جمیع موقوفه ظاهری و باطنی یگانه زمان بوده اند کرامات و خوارق عادات عجیب و غریب از حضرت ایشان نظم و آیه زیاده از حد بیان است گویند که چون حق تعالی حضرت ایشان را توفیق توبه کرامت فرمود و ملاک اسباب خود را صرف در ایشان نموده و تنویر سیرت و بجا را شدند و در آنجا خط قران مجید و کسب علم نموده اند و از آنجا بطرف عراق و عرب فرست کردند چون بقصد آمدن که از نوای نیشابور رسیدند حضرت شیخ عثمان را در فی الزمان نموده اند و سبب ال خدمت شتم بودند و حضرت خواجہ در سیاحتی اکثر از مشایخ کبار دریافتند چنانچه بهیبت حضرت عثمان تشکیل رضی الله عنه در جیلان سید پنج ماه و هفت روز با ایشان بوده انواع فوائد برده اند و شیخ محمد الدین کبری را در شمار خواجہ یوسف هلالی را در هلالان و شیخ ابوسعید تبریزی را در تبریز و شیخ حسین بن نجفی را در لاهور دیده اند و از پنج باب خوانده اند و از آنجا بهی و از دلی با جبرفته متوطن شده اند ولادت حضرت خواجہ در ستمه هجری وفات حضرت ایشان در زود و شنبه پنجم ماه محرم هجری بوده سزار برانوارش نیز از بزرگ است و دقت چند بار زیارت مشرف شده ۱۲

والایشان از حضرت خواجه عثمان^{رحمته} ماریونی رضی الله عنه والایشان از حضرت حاجی شریف^{رحمته} زندنی رضی الله عنه والایشان از حضرت خواجه قطب الدین^{رحمته} مودودی و حشمتی رضی الله عنه

۱۳ حضرت شیخ عثمان ماریونی قطب وقت و یگانه عصر خود بوده اند و موضوع ماریونی که یکی از مصافات میثابور است گوشت داشتند و هفتاد سال از عمر خود در ریاضت گذرانیدند و درین مدت آب طعام سیر نخوردند و شبها خواب نکردند و دهائی حضرت ایشان را از حضرت ربیع لغت رو نگذرد و حافظ کلام ربانی بودند و هر روز یک قرآن کردند و در سماع ذوق و شوق تمام داشتند و وفات حضرت ایشان در شاتر دهم ماه شوال است در سلته هجری قمری که مخطبه است و در یک سال عمر داشتند ۱۲

۱۴ خواجه حاجی شریف زندنی صاحب احوال مجید و مقامات غریبه بودند و از عمر چهارده سالگی و دهنوی جز نبوده و مقامات همیشه جامه های کهنه پوشیدند و فقر و فاقه را دوست داشتند و در روز حضرت ایشان روزی بود بعد از نماز روزی بگری بیهوش افتاد که در ده ساله و از آن بگری بیهوش میگردید که کسی که خورده میگردید و شب و اکثر سماع شنیدند و در سماع چندان گریستند که بیهوش گشتند و اگر دنیا دار در مجلس سماع ایشان حاضر شدی تا کرکالدینا گرییدی بتایید دهم ماه صیبه سلته هجری وفات یافتند عمر شریف حضرت ایشان یکصد و بیست سال بود ۱۵ خواجه مودودی و حشمتی ولی مادر زیاد بوده و قطب الاقطاب قطب الدین لفظاً شنیدند و خطاب شیخ صوفیان و چراغ چشمتیان و یگانه روزگار و محبوب پروردگار و صاحب الاسرار و محقق الانوار خطاب بودند و خرقه فقر و امارت از پدیر زگار خود داشتند و در بهار طهرانی می نمودند و در عمر هفت سالگی قرآن حفظ کردند و در عمر شانزده سالگی کمال تحصیل علوم رسیدند منهای العارفین و خلاصه الشریعین و فیض فرموده چون بعمر بیست و نه سالگی رسیدند پدر حضرت ایشان بمرگ حق پیوستند و حضرت ایشان بر سجاده یخت نشاندند و تمام خلق مشغول گشتند چنانچه از بیت المقدس تا لواحی چشت و بلخ و بخارا و غیره سیر نمودند و در هر راه خلایق را ملاقات داشتند و مریدان حضرت را حدیث و نهایتی نبود و شیخ الاسلام احمد جام ملاقات داشتند و چون خواجه مودودی و التماس تربیت و اخلاص خویش بخدیومت ایشان نمودند حضرت شیخ احمد جام دست حضرت ایشان را گرفتند و بر کنار چاربالش خود بنشانند و سه بار فرمودند بشیر طعم بشیر طعم و سه روز بخدیومت حضرت شیخ احمد جام بودند و فایده حاصل نمودند و سلسله چشمتیه از خواجه مودودی و حضرت شیخ احمد جام نیز میرسد وفات ایشان در غرور ربیع است ۱۶ بوده و قبر حضرت ایشان نیز در غرور متبرکه که چشت است ۱۲

والایشان از حضرت خواجه ناصر الدین ابی یوسف چشتی وایشان از حضرت خواجه ابو محمد
چشتی رضی الله عنه وایشان از حضرت ابو احمد چشتی رضی الله عنه

۵۴ حضرت خواجه یوسف رحمه الله لقب ناصر الدین داشتندی و خواهرزاده و مزید و تربیت یافته خواجه محمد
بن خواجه ابو احمد چشتی اند گویند که خواجه محمد همیشه داشتند که سن او به چهل رسیده بود و بجهت خدمت برادر ارادت
تزوجند داشتند و بطاعت و عبادت خدا تعالی مشغول بودند شبی خواجه محمد بزرگوار خود را با خواجه ابو احمد در خواب دیدند
که فرمودند در ولایت شام فلان مردیست محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و صاحب است خواب بر خود را با وعده کنی خواجه را
طلعتی است همیشه را با وعده کردند و خواجه یوسف در چشت از ایشان متولد شدند و برایشان در آخر عمر سکونت
چنان غلبه کرده بود که گاه بود که خادم آب منو بخیخته در آشنای و ضو از خود غائب می شدند و ساعتی در آن غیبت می
ماندند و باز حاضر می شدند و صورت را با تمام می رسانیدند و وفات ایشان در چهارم ربیع الآخر در شمسکه جری روی
داره و مدت عمر شصت و چهار سال بود ۱۲

۵۵ خواجه ابو محمد چشتی از اولیای کبار و شایخ نامدار و مقتدای روزگار بودند لقب حضرت ایشان ناصر الدین
ولی اوردند بود شایسته عظیم و مرتبه بلند داشتند خرقه فقر و خلافت اند پذیر بزرگوار خود پوشیدند گویند در غزوه سوتنا
همراه محمود سبکتگین در سن هفتاد سالگی بمیدگاری محمود با شارت و بشارت رفته بودند و بکرت اقدام ایشان فخر سوتنا
شده وفات ایشان در غره رجب السکه جری بوده و قبر ایشان در چشت است ۵۳ حضرت خواجه احمد بدل
چشتی سر حلقه سلسله چشتیانند و مرید شیخ ابو احق شامی اند گویند که چون شیخ ابو احق بقصبة چشت رسید اند خواجه
دست ارادت بدانان شیخ زدند نقل است که روزی خواجه ابو احمد در سن هشتادگی همراه پدر خود سلطان فرستاد
بقصده شکار جان کوی رفتند و در آشنای شکار از پدر و اتباع جدا افتادند بکوی رسیدند که چهل از حال اسیر سبکی
استاده بودند و شیخ ابو احق شامی نیز در میان جماعه بودند حال برایشان گشت از اسیر و آورده در پای شیخ ابو احق
افتادند و شیخ هر چه دست داشت بگذاشتند و بپوشیدند بالایشان ان شدند هر چند پدر مردم طلب کند ایشان انیا قتل بعد از چند
روز آورده اند که بایشان ابو احق اندر فلان موضع پدر ایشان جمعی را فرستاد تا بیاورند هر چند پند دادند و بنده نماند بازخواست
آورد و سوتنا نهاد و ولادت ایشان در شمسکه جری بوده و وفات در جمادی الآخر شمسکه روی آورده و قبر ایشان در چشت است ۱۲

والایشان از حضرت خواجه ابوالحاق شامی رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه ابوالحاق ^{۵۲} و
دینوری رضی الله عنه وایشان از حضرت امین الدین خواجه بهبه‌ره بصری رضی الله عنه ^{۵۳}

^{۵۴} ابوالحاق شامی جامع میان علوم ظاهری و باطنی بودند و بزهد و ریاضت از خلق بی نیاز و با خلق در مسا
وید و ایشان هم از ودا و لیا امتناز و در فقر اسطر از بودند بعد بهت روز روز افطار کردند و فرمودندی که معراج الفجر
جوع و در دال چون خواستند که مرگند از اولیا الله شوند چهل روز پی در پی استخاره کردند آخر یافتند خیمه‌ای را که ای
ابوالحاق برود دست ارادت بامان مستاد دینوری زن که کبر و خواهی رسید پس دست خواجه دینوری حاضر شدند و
بهت سال بخیر دست حاضر ماندند تکبیل رسید و خرقة خلافت یافتند و بعد فقر و مشایخ اهل چشت نیک شست گردیدند چون در
بعد از بخیر دست پیروش منیر خود حاضر شدند حضرت خواجه فرمودند که از کجایی و چه نام داری گفتند که بنام ابوالحاق چشتی
موسوم فرمودند که شما خواجه اهل چشت هستید چون خلافت یافتند باز خشت پیرو خود یافتند چشت الشریف بودند و بخیر
چشت اشتهار یافتند وفات ایشان بتاریخ چهارم ماه ربیع الثانی سنه ۶۰۰ هجری است هزار و پانصد و شصت و یک و بیست و شش
^{۵۵} خواجه علود دینوری در مشایخ عراق حبیب و لایق کشف و کرامت از اقران شیخ جنید و روی و ثوری بودند و بصحبت
خلفای شیخ معروف کرخی نیز شرفیاب شدند و از ایشان نیز خرقة خلافت داشتند و در سلسله معروف کرخی نیز صاحب
اجازت بوده اند بعضی گویند که خواجه علود دینوری و خواجه علومثاود دینوری یکی بوده اند بعضی گویند که هر دو در بزرگوار
انتقال ایشان در سنه ۶۰۰ هجری بود ۱۱

^{۵۶} خواجه بهبه‌ره بصری در فقر مقام رفیع داشتند و در سده سالگی تکبیل علم رسیدند و قرآن حفظ نمودند و چنانچه
هر روز در فم قرآن کردند و مجاهده و ریاضت شاقه نمودندی روزی از غایت محبت حق بخی نالیدند و از رسیدگی
ای بهبه‌ره مانده اند خشمیدیم باید که برای حصول مقامات فقر و خدیفه عرشی بروی پس دی بارشاد و ربانی بخیر دست خواجه
عرشی رسیدند و مرید شدند چون قبل از ارادت تاسی سال ریاضت سخت و محنت شاقه بجا آورده بودند در یک
هفته بمقام قرب رسیدند و بعد یک سال خرقة خلافت یافتند و از دیگر خرقة فقر پوشیدند و شکرت بخشیدند و از دنیا
ترک کردند و چندان گسستندی که حاضرین اخوان اک حضرت ایشان گشته و تمام عمر یک صومعه بسر بردند و گاهی در خانه
دنیا دارند و فقند و روی دنیا دارند و طعم ایشان نخورند و تمام عمر در فقر و تجرد گذرانیدند وفات خواجه در سنه ۶۰۰ هجری بتاریخ هفتم ماه
شوال است ۱۲

الایشان از حضرت خواجه خدیفه مرعشی رضی الله عنه وایشان از حضرت سلطان ابراهیم دهم
رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه فضیل بن عیاض رضی الله عنه وایشان از حضرت
خواجه عبدالواحد بن زید رضی الله عنه

خواجه خدیفه مرعشی نقیبه دعالی بودند و تصانیفها داشتند و تا سی سال رضوی او جز متوضا شکست
و افطار بعد شش روز کردند و فرمودند که غذای اهل لالان و قوت روح ایشان کلمه لا اله الا الله است چنان علم
ظاهر و فرغت یافتند بر منهای خضر علیه السلام خدمت حضرت سلطان ابراهیم آمدند و بعد شش ماه تکمیل رسیدند و وفات
خواجه در ششمه هجری شد ۱۲ سلطنت سلطان ابراهیم دهم از مشایخ عظام بوده اند نسب کرام حضرت ایشان به پنج
واسطه بامیر المومنین محمد بن خطاب صنی الله عنه میرسد بدین طریق که سلطان ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن نامیر بن
عبدالله بن محمد بن خطاب صنی الله عنه سلطان بخت بادشاهی سالها سال اجلاس فرموده حکمرانی بعمل داد و میکردند و
شب و روز مشغول طاعت و عبادت می بودند که شبی حضرت سلطان در خوابگاه شاهی خواب استراحت بودند که صفی خان
بجنبید سلطان را از خواب بیدار گشتند و آواز دادند که بالای سقف کیست جواب داد که من شغفه مسافر و مشتغولم
کرده ام و در اینجا هیچ کس سلطان فرمود که ای نادان شتر را بریدم خانه میجوی جواب داد که از من تو نادان تری که اراده کن
داری که خدا را بیانی و دم از باد شاهی بینی و بر ستر اطلس و دیبا خواب کنی سلطان علیه الصبح فرزند خود را
بر تخت سلطنت بنشانند و بجای ترک طاعت کرده روی بجهانها اند و در شاهی راه جامه پشاهی بپوشانند و جامه پشاهی
زیب تن کرده به نیشاپور آمدند و در غار کوه عبادت می مشغول شدند و روز پنجشنبه بالا غار برآمدند و و پشتاره نیزه می کردند
و بر سر پشته ایستاده لبهر بردند و هر چه که از فروخت آن حاصل میشد نیزه آن بر آه خدا دادند و نیزه آن بهر آن محتاج خود آوردند
چون کار ریاضت و مجاهده تمام کردند با شارب غنی در کلمه عظمه رفتند و بجز دست خواجه فضیل بن عیاض مرگشتند و کلمات ظاهر می بانی
رسیدند و سواي انان از خواجه عمران بن موسی بن زید را می نازد شیخ منصوری و نیز از خواجه ولیقی فی خرقه خلافت و
تبرک لعالم باطن داشتند و بی پنج فاقه افطار کردند و بوقت افطار گاه سبزه بی حکم بختند و تناول کردند و خواب کم
کردند و جامه میبوندی پوشیدند و پابرهنه گشتند و با نام عظم کوفی و چند بغلادی می صحبت می کردند و وفات ایشان در ششمه هجری
سلطنت هجری بوده مدفن حضرت ایشان در قلم شام است عمر حضرت ایشان یکصد و دو سال بود ۱۲

والایشان از حضرت خواجه حسن بصری و ایشان از حضرت امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه
 ۱۱۰۰ خواجه حسن بصری سرخیل پیران چشت نیکو سرشت حرقه دارادت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پوشیده نماند
 حسن بصری را کلمات و مقامات بسیار اند و فضایل بی شمار ولادت با سعادت ایشان به مدینه واقع شده و از فائت
 حسن و جمال طاهری مخاطب خطاب حسن بولوی گردیدند و بعضی بر آنکه خواجه حسن بازرگانی و تجارت مروارید میکردند و این
 سبب خواجه حسن بولوی و سوم گشتند و از کار بازرگانی دولت پاک بپایان بهم رسانیدند چون جاذبه قیسی او را بطرف خود
 جذب کرد دولت دنیا بمساکین و فقرا تقسیم نمودند بجهتیکه برای خود قوت گیرنده هم نگذاشتند و خدمت حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه حاضر شده دست ولادت به امان آنحضرت زدند و از کار اعلان وقت شدند و کار ریاضت و زهد
 باین غایت میسازیدند که بعد از هفت روز طعام خوردند و تا هفتاد سال مضوی ایشان سوای توفاضا شکست نداشت
 چون خواجه حسن بصری متولد شدند والده ایشان بخیر مت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه بودند حضرت عمر رضی الله عنه
 فرمودند که سموه حسن فائت حسن الوجه یعنی نام او حسن کنید بدستی که او نیکه داشت نقل است که در حالت شیر خواری
 چون مادر خواجه حسن بکار مشغول بودند و ایشان بگریستندی حضرت امام مبارک در دایان ایشان نهادند
 و از غیب قطره چند شیر بدید آمدند و در حلق مبارک ایشان رسیدندی و حضرت ام سلمه همیشه در حق ایشان دعا میخیر
 کردند و فرمودند که الهی این سپهر مقتدای خلق گردان پس چنان بوقوع آمد و حضرت حسن که مدتی تن را از احمای کباب
 بنوی که بمحمد ایشان هفت تن از اصحاب بی بودند دریافتند در بعضی قله اختلاف دارند فیما بین مولانا فخر الدین چشتی و مولانا
 شاه ولی الله نقشبندی درین باب بحث بر شده من شاء فلیعرج الی آخره اتمه علامه سیوطی در رساله اتحاد الشریقه بمحل الخرقه طافا حین
 بصری با جناب علیه السلام روایت بلا لایلت کرده علامه سالخیز فی مایه که بجای از حفاظ می شین امام حسن بصری را از
 امیر المومنین علی بن ابی طالب بکار کرده اند و بعضی متاخرین باین مسکه ده اند و بطریق بسخر قه و تلقین اعتراض کرده و جماعته از آثار بکار
 اند همین است راجع نزد من بوجه و این آیه صحیح داده اند حافظ ضیاء الدین بن قدس فی ولادت ایشان رساله بوده و مدت عمر نقشبند
 ایشان هشتاد و نه سال وفات در پنجم ربیع الثانی و قمر ایشان مدینه است ۱۲۰۰ حضرت امیر المومنین علی مرتضی ولادت
 حضرت ایشان در مدینه مظهر بوده است اول کسی که از صحابیان بجان آورده حضرت ایشان بودند در سال سی و پنجم نبوی و ششم از هجرت بخلیفه
 گشتند و مدت خلافت ایشان پنجم سال رسیده بود وفات حضرت ایشان در شب شنبه بیستم ماه رمضان سنه ۳۰ است قبر ایشان
 نبضه است چنانکه شهرت است بن کثیر از بن باب خلفا است چنانکه در تاریخ الاسلام بن کثیر کمال شجر و معنی یافته ۱۲

والیشان از حضرت خاتم الرسالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و از واجبه و ذریه
 اجمعین الی یوم الدین دارند قوله رضی الله عنه ارادت من یا الله تعالی قبول و سالتنی
 کند چه در جذب و مراد واسطه نباشد بشنو بشنو که مراد از توسط و عدم توسط حیولت و علم
 حیولت است نه تبعیت عدم تبعیت آنچه از حضرت غوث الاعظم قدس سره در فتوح الغیب
 و حضرت خضر در شرح اکن و شیخ محی الدین عربی در فتوحات مکیه و دیگر کابر انکار توسط مذکور
 است مراد از ان همان معنی اول است زیرا که هیچ دقیقه از دقایق این باده و هیچ معرفتی
 از معارف این درگاه بے متابعت حضرت خاتم الرسالت علیه الصلوٰۃ و التحیّٰت نیست

محال است بعدی که راه صفا	توان رفت جز در پے مصطفیٰ
--------------------------	--------------------------

در هیچ مقامات از توسط تبعیت مراد گرفتن خطا است پس معنی این است که قبول و سالت در
 طریقه جذب نیست قوله رضی الله عنه پس من هم مرید محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و هم هم پره پس و او یعنی هرگاه ارادت من به محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بوساطت کشیده
 مستحق است چنانکه مفصلاً مذکور شد پس من مرید رسول الله صلی الله علیه و سلم در سلوک و
 مقتدی و محب وی و هم صفت لشکر و پس و دس پره بالفتح و تشدید ثانی صفت لشکر را گویند
 و اصحاب ارادت البته تشبیهی بصفت لشکر دارند و پس و با شنبه یعنی در طریق جذب و حق سبحانہ
 تعالی طریقه جذب را به طفیل پیغمبران باستان ایشان کرامت کرده است فیعل الله بالایشا و اگر گویند که
 این بے ادبی است آری اگر قبول داریم و لاکن از مجذوبان خود قبول کرده است بلکه خود را
 است مثل قصه حضرت کلیم الله و چوپان و مثل آن مجذوب بے که در حرم رسول الله گفت که طعام
 سے دی و یا قندیل ہا سے شام بر شگنم

سلا در مشنوی مولانای روم من قصہ کمال سبط مذکور است چند شعور میں تمام مذکور میشود و دہو سے یک شامے مابواہ
 کو بھی گفت ای کریم دای الله چہ کربانم خانہ تو من طعام شیر و روغن آرمست صبح و شام بہ ہم ہنر و ناہنہ روفین
 خرم سے جو عزات نازنین ۔ سازم دآرم پیش صبح و شام از من آور و باز تو خوردن طعام بہ گفت کو ہای میرہ سر شندی
 خود مسلمان ناشد کی ازندی و دی آمد سوی و گمان خطا بندہ مارا زنا کردی جدا تو بہ وصل کردی ای بہ بندہ وصل کن

و قصه برخ قول رضی الله عنه بر خوان آن دولت هر چند طفیلی ام امانا خوانده نیامد
 ام آن در رساله کشف الخطای مذکور است چه مطلوب اند دعوت مجبوسیت دیگران را بطیفال فتوح
 و تبعیت او طلبند اما جلیس یک سفره اند و در یک مجلس علی تفاوت درجات امتیازات و
 تنعمات می فرمایند اما متناهی که ذل به بردار ایشانند و اولش خوارشان مگر فردی را از افراد است
 ایشان که بکرم خداوندی جل شاننه مخصوص بود و جلیس مجلس اکابر گردان عبارت را غیر محمل فرد
 می آرند و استثناء راجع لطفیل و تبعیت می دارند و خیال می نمایند که درین کلام نفی تبعیت هم نموده
 و این استثناء راجع به ذل به بردار و اولش خوار است یعنی این فرد بصدق متابعت پیغمبر خود صلی
 الله علیه و سلم بدین دولت سرفراز است که در رنگ انبیاء دیگر علیهم الصلوٰه والسلام متمایز
 سفره است و از اکثر افراد است بدین تشریف ممتاز -

بیاید تو ای خواجہ سبک مزین

اگر بادشہ بر در سپهر زن

غایت الامر مساوات این با انبیاء دیگر ازین بیان متوجه می شود ولیکن این را در مکتوب
 دیگر به بیان شافی حل نموده اند که تو هم مساوات مطلقا بر نمی خیزد حاصل آن تحقیق است
 که مقصود از دعوت هر چند مجبوسیت اما انبیاء دیگر را بطیفال و خوانند و شریک سفره ساختند
 پس اینها طفیل اند بدین معنی که مقصود اصلی نیستند اما مقصود بدعوت اند بخلاف امتان که با
 دعوت جدا گانه نیست بلکه در ضمن بتبعیت اند در آن مجلس حاضر شدند و از خوان تهمت
 شان بهره برداشتند و استبعاد اینها باین دولت بواسطه عمل شریعت مظهر اوست

قصه برخ این است که در بنی اسرائیل دو سال قحط گردید موسی برای دعای استسقا با هفتاد هزار تن ایستادند و موسی
 ایشان را گستاخ کرده اند که گمانان قلوب ایشان را بیکدیگر ساخته دعای ایشان بدون یقین است ایشان از مکرمین این بوده اند پس
 برخ رجوع کن که اندر بنده گمان من است اندر برای ما بگو حضرت پیغمبر برخ آمد روزی موسی باه می فرستاده جیشی ادیده اند که در پیشانی
 او آیه سجده او گنیم پوشیده که گره آن برگردان است موسی بنو عرفان فرستاد نام پیغمبران علوم شد که همین برخ بوده اند موسی بنو نادان
 از او این را ندان نموده نشود برخ استسقا باین طور کرد که این چه کار است این چه علم است و پیغمبر سخن گفت با ران بر برخ گفت میدی کی چگون
 او تعالی انصاف کرد موسی از این کلام متهم شد حکم رسید که برخ با پیغمبر سخن نماند و زمانه سده بارم خوش می کند ۱۲

که اگر درین کارخانه خلایق راه یابد از آن دولت سر محروم مانند و در حق انبیا علیهم السلام
 این تبعیت مفقود است در رنگ آنست که همانست به خانه کربلای دار و شود مینویسان بواسطه اجباء
 و اصدقا و خود را نیز استعدا نماید و شریک فرقه سازد درین صورت این جماعه طفیلی محض اند به
 تبعیت و خلایق همان تابع محض اند که اگر از خدمت او یکسوی بودند ازین مانده به ورنه می شدند
 و آنکه گفتیم که این استثنائات از معنی تبعیت است باینکه آنست که خود در آن کتب و تفسیر کرده اند
 که اینچنین حیولت بنی مفقود است و تبعیت موجود و دیگر بشود که نهایت ازین کلام آنچه لازم آمد
 آنست که فرماست بهشتین بنفره حضرت خاتمیت افضل الصلوة و اتمیة شده و حال آنکه شیخ شمس
 در مناقب شیخ ابراهیم البیرونی در لوائح الانوار یلیند تر ازین می نویسد قَالَ سَمِعْتُ سَيِّدِي
 عَبْدَ الْقَادِرِ الدَّسْتُوفِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ
 لَهُ سَمَاطٌ يَدُّ كُلَّ سَنَةٍ فَوْقَ سِدِّ الْأَسْكَندَرِيَّ ذِي الْقَرْنَيْنِ غَيْرَ سَيِّدِي
 إِبْرَاهِيمَ لَا يَخْلُفُ عَنْهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَنْ
 حُضْرَتِهِ فَيَجْلِسُ النَّبِيُّ مَلَأَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صِدْرَ
 السَّمَاءِ وَالْأَنْبِيَاءِ عُمَمَانَا وَتَمَامًا عَلَى قَدْرِ تَقَاوُفِ دَرَجَاتِهِمْ
 وَكَذَلِكَ الْأَوْلِيَاءُ وَنُفَبَاءُ ذَلِكَ السَّمَاءِ الْمَقْدَادُ ابْنُ
 أَسْوَدٍ أَبُو هُرَيْرَةَ وَجَمَاعَةٌ كَذَلِكَ مِنْبِغُ الْكَمَالِ لَا ت
 لِكَمَرَادِ الشُّرُوفِ اصل این است که جذبه ای را تا تاثیر است عظیم چنانکه گفت

سایه یعنی از عبدالقادر و سطور می شنیدم که می فرمود که برای کلامی ملی در سترخوان میست که برسد اسکندر ذی القرنین بهر
 سال گسترده سواى ابراهیم که ایشان را چنین مسترخوان گشته می شود و می بیند که ازین روی نیست که برین حاضر نشود و رسول الله صلی الله علیه
 علیه و سلم صد نشین این در سترخوان می شود دیگر انبیا به یمن و بسیار آن حضرت می نشیند حسب حاجت خود و با وجود حال اولیا است
 که نشین ایشان حسب حاجت شان می شود و بقدر این در سترخوان مقداد بن اسود و ابوهریره و جماعت بوده اند همچنین
 در منبع الکمالات مراد روضه بوده است

أَتَاكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَجَعَلْنَا آمِينَ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ سَدًّا أَوْ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا أَمْ غَشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ هـ

اگر خدا بخواهد نباشد زنده خوشنود | شفاعت همه پنهان ندارد سود

نه فحیده اند که در عرف طفیلی که عزت دارد از برای خوشنود ضعیف می خوانند -
قوله رضی الله عنه بر چند تابع اما از اصالت بی بهره نیم چرا که ولایت انبیاء اصل است
و ولایت اولیا نطل او از کمال تبعیت اناصل بهره مند میشوند بقید تبعیت و اینجا گفته اند
بے بهره نیم و نگفته اند که ما بودیم بقوله رضی الله عنه هر چند ما هم اما شریک دولتیم نه شریک
که از ان دعوی همی خبری خیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدم و این معنی
خود منطوق آیات قرآنی و احادیث نبوی است و پروردگار از برای خوشنودی بندگان
موسس ضعیف خود در حق بندگان خاص خود در دولت ایمان شریک گردانیده -
گفته است إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَبَشِّرْنَا هُ بِأَسْحَقَ خَبِيرًا مِنْ
الصَّالِحِينَ إِنَّهُمْ سَامِعُونَ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ
الْمُسْلِمِينَ لَكُنْتَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ و بر فضل مخلوقات
تکرار کرده است که گوید وَأَمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَبِذَلِكَ
أَمَرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ وَكَلَّمَ اللَّهُ كُفْرًا وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ
و سیرماید وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ
عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسَنَ أَوْلَئِكَ زَفِيرًا ذَلِكُمْ فَهُمْ مِنَ الَّذِينَ
قوله رضی الله عنه هر چند او بی امامی حاضر و ناظر دارم و هر چند در طریقه نقشبنیه
پیرین عبدالباقی رضی الله عنه است اما تکفل تربیت من الباقی است جل جلاله عم فواله در عرف آن

نقل شده
چون در
میان دو چیز
در میان
باشد

کسی را میگویند که مربی ظاهر و حاضر داشته باشد و حضرت بطافت می گویند که من اویسی ام
 و مربی حاضر و ناظر دارم یعنی الله و بامر شد طریقت یعنی در مجاز پیر من یعنی مربی من عبدالباقی
 است اما تکفل تربیت من در حقیقت الله باقیست بهمین مناسبت حضرت گفته اند که هم مرید
 رسول الله ام و هم هم پره او ذکر پیر یارین طور بے ادبی نیست زیرا که بمقابلہ نام باری تعالی است
 چنانکه می گویند الله و محمد صلی الله علیه و آله و سلم قولہ رضی الله عنہ من افضل تربیت یافته ام و
 براه اعتبار فتنه ام سلسله من رحمانی است که من عبد الرحمن ام چه رب من چنین است مربی
 من رحیم الرحمن و معلوم است که اویسی ام و فضلی و مجتبی بودن را جمع یکی است یعنی بے
 ریاضت این کمالات بر من حاصل است و حکمت دین کبری ریاضت این کمالات حاصل است
 این که مربی من اسم رحمن است و مقتضای اسم الرحمن چنین است در باب و صد و هفتاد
 از فتوحات مکیه مذکور است که اقطاب صاحبین را اگر چه در دنیا اسماء می باشند که بدانند
 گروه می شوند مگر پسین حضرت ربوبیت با اسم عبودیت سخی می باشند حتی تعالی جل شانہ فرماید که
 کلام عبد الله این اسم جامع است مرا اقطاب اولیاء مقامات اقطاب با باشند کزانند آفریده
 شوند پسین نام موسی عبد الشکور است نام عیسی عبد الملک اسم مبارک سرور عالم صلی الله علیه و سلم
 عبد الله پس برای هر قطب سوائے نام شهر و دنیا و نام جامع که عبد الله است نامی باشد و نام حضرت
 محمد و علیه الرحمة عبد الرحمن است مقتضای مقام حضرت محمد و رحمه الله بهمین است قولہ صلی
 الله علیه و آله و سلم طریقہ من طریقہ سبحانی است اسم یعنی منسوبیات باری تعالی بدون بحال اسمی
 وصفی و این سبحانی را با سبحانی که حضرت با تیر فرموده مساس نیست آن از سر بر آید و این از
 صحواست بدون مزج سکر و معیشت صحیح است و ظاهر یاری سبحانی یا ی نسبت است نیا از تکلم چنان
 که لفظ طریقہ و بعد از راه تریه رفته ام نمی گذارد که یا ی تکلم باشد معلوم است که مرشدان
 طریقت اطالبان خود تلقین اسمی کرده نبات بخت متوجه میگردد اند و میگویند بخاطر بیچ صفی
 تر شد که بتاثرات صفات در مانده از مقصود اصلی باز مانع و بهمین معنی اشارات کرده گفته اند

از اسم و صفت جز ذات اقدس نخواستند و در اینجا تصریح کرده میگویند که سبحانی من سبحانی -
 لبطامی است سبحانی مرا از سبحانی او مساسی نیست چرا که سبحانی لبطامی از دایره انفس آمده
 است و سبحانی من از برای آفاق و انفس است و یای او یای تکلم است و در سبحانی من یک
 نسبت است باید دانست که در طالع این طائفه علیه سیر آفاق و انفس است که درین ایام که میباشند
 است سِرُّهُمْ أَيْ تَنَافُ الْأَقَافِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَنَبَّاهُ لِهَاجَرَاتِهِ الْحَقِّ
 و بعضی نهایت اسیر انفس میگویند و سیر آفاقی را سیر تطیل میگویند بمعنی بعید که مقصود را از
 برای خود حبستن است و سیر انفس اسیر تنبیه میگویند که بمعنی اقرب است یعنی مقصود را در
 اطراف قلب خود حبستن است و جمعی مقصود را در برای آفاق و انفس می دانند و دلیل طائفه
 اول که آنرا به کل شئی محیط با حاطه ذاتی سیکیفی قائلند و صفات را زائد بر ذات نمیگویند دلاهورا
 غیره میدانند و طائفه که سبحانی گفته هر چند تیز به اراده نمایند البته شائبه از تشبیه است
 و طائفه ثانی میگویند که از پس که ذات او اعلی و اجل است ممکن نیست که سب فیوض بیواسطه
 نماید و حق سبحانه در خارج ذات خود صفات ایجاد نمود که قدیم اند تا کسب فیوض از شیون کرده
 بکن برسانند و الا بشیونات ذاتی خود مستغنی از صفات است و این جهت سبحانی این طائفه
 از برای انفس و آفاق است و منتهی از تشبیه بلا اشتباه است و از عین صواب آمده است و
 سبحانی طائفه اول اند سر چشمه سکر چویش زده قوله رضی الله عنه ارحم الراحمین
 در حق بنده اسباب تربیت را غیر از معذرات نداشته است این از اول این مکتوب تا آخر صریحا و
 ضمنا همین مفهوم شد که من مجذوب و اویسی ام در اصل و وصول که در ظاهر مرا بغیر از احتیاج
 تشنه فضل و کرم خود اجتناب کرد و این همه از مقتضیات اسم حسن ارحم الراحمین است که شرف
 العطاء مذکور است مراد آنست که به پیشگاه احتیاج نمائند است بزرگان فرموده اند که بهر بنده
 دایه است و بچه هنگام فطام که تمامی مدت صناعیت باشد حاجت بفرصه ندارد و کذلک سالک چنان
 بهشت است و در هر شد بقفای الله و بقا باشد مستغرق شود بمقام شیخ خود برسد بحالت فطام سیر که احتیاج او از پیوست

میشود و بعد از آن آنچه در کمال استعداد و ولعت یافته اند به نظر خود آید اینها مریه بی پیرو گفته است اگر در وقت نماز
 من که با حق سبحانه باشد تو در میان در آیی سرت از تن جدا کنم پیر از و س این سخن پسندید و در کنار
 گرفت منقول است که حضرت خواجہ بزرگ در خدمت پیر خود امیر کلال چون سلوک تمام کردند حضرت
 امیر فرمود که آنچه درین راه حاصل کرده بودم بنما تا کردم اما استعداد ثانی پس بلند افتاده از پیر
 کجا بوسه طلب بشام ثواب رسد از ترک و تاجیک طلب نمایند حضرت غوث الثقلین فرمود
 الغیب باین معنی اشارت می نماید آنجا که می فرماید فَأَذْأَبْكَ الْمَرِيدُ حَالَةَ شَيْخِيهِ أَفَرَأَى
 عَنِ الشَّيْخِ وَقَطَعَ عَنْهُ فَتَوَلَّى الْحَقُّ فَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً فَيَكُونُ الشَّيْخُ
 كَالظُّعْرِ وَالذَّائِلَةُ لِرِضَاءِ بَعْدَ الْكُلِّ بَيِّنٌ بِشَرْحِ مَكْتُوبٍ كَيْفَ يُفَضِّلُ اللَّهُ تَعَالَى مَوْفِقٌ شَدِيدٌ أَمَّا
 دُرَّانِ ادنی تا مل بکار رود و واضح میتوان شد که اساس تمامی اعتراضات که دارد کرده میشود
 منهدم شده بجا که اجماع اکنون ضرورت آن نبود که هر چه قول نقل نموده بجا پیش برداخته شود
 مگر احتیاطاً بان متوجه میگردد البته جای شیخ رحمته الله علیه اعتراض بر رفع توسط نموده و این از
 اعظم اعتراض مفرده چون شیخ خود در تعریف مجذوب سالک برفع توسط قایل است چنانکه مذکور
 شود پس هر اعتراض و بر معترض علیه میگردد و ما بوجوب این فوج و ابنا آنها در بعض مقام از جوار
 طی کشیده نموده شد اگر حضرت معترض کلام خود را بغور ملاحظه میفرمود لب اعتراض بر حضرت مجدد
 رحمته الله علیه نمی کشود قال سبحان الله وله الغنمة والكبرياء این چه سخنان و این چه کلمات
 است و این چه سلطنت مسطوت است این چه خطبه خوانی و ثنا گسری نفس است اقول
 اظهار انحراف ربانی را بر خطبه خوانی و ثنا گسری نفس محمول نماید فرمود والا از سبب بزرگان
 دین مورث بسو ظن خواهد بود حاشا که ازین سخنان جو شمدیث بنمته الله ترفع و افتخار بر انباء
 روزگار مطمح نظر بوده باشد و در کلام حضرت مجدد رحمته الله علیه کلمات نکسار که مذکور نندزاید
 بر آن چه توان بود در مکتوب بیازد هم از جلد اول میفرماید و هر که در عالم است حتی که کافر و فزنگ
 و ملحد زندیق از خود بوجود بهتر می دارند و بدترین هم این با خود را انگار دانتی فکیف انا کابرین

باوصف چنین تفسیر انتساب این اقوال خطبہ خوانی و ثنا خوانی و ثنا گسری زیر حضرت شیخ در رسالہ ایراد عبارت افصحت فی قولہ الدین النصیحہ میفرماید ہرچہ در آن شبہ بود و توقف در آن لازم اگر قائل فاعل آن مروی است کہ امام است و علم و عمل مستقیم است در تقوی و در ع تاویل و توجیہ قول و فعل سے باید نمود انتہی پس ہر گاہ در کلام بیچ محل شبہ نبود نخواہ نمود بر آن ایراد پیش کردن کے جائز خواہد بود و ہمین است مسلک ابن حجر و دیگر اکابر کہ حسب قیاس بتاویل توجیہ مقولہ بزرگان پرداختہ اند بلکہ در بعض مواضع تفسیر شطیحات ہم نموده اند قال اللہ اکبر در ویشی شکستگی و خاکساری و ادب تواضع و کم زردنی نفس است حضرت خواجہ محمد پارسا رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعہ در آخر رسالہ قدسیہ یابن رباعی وصیت کردہ اند رباعی

اندردہ حق حبلہ ادب باید بود	تا جان باقی است در طلب باید بود
در ہر دم اگر ہزار دریا بہ کشی	کم باید کرد و خشک لب باید بود

اقول الحق در ویشی شکستگی و خاکساری است ۵

چند پر سی کہ بندگی چہ بود	بندگی جز فگتگی چہ بود
---------------------------	-----------------------

کیست کہ مثل حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ تواضع نمودہ باشد کیست کہ مثل حضرت ایشان راہ انکساری و شکستگی طے نمودہ باشد در مکتوب دو صد و بہشت ہودم از جلد اول فرماید بزرگے فرمودہ کہ مرید صادق آنست کہ مدت بہشت سال کاتب ثمال و چہرے نیاید کہ بروی نویسند و این فقیر فقیر تفسیر بذوق و وجدان مدحی خود می یابد کہ کاتب بی بین علوم نیست کہ در مدت بہشت سال حسنہ بیاید کہ در صحیفہ اعمال و درج نماید خدا و نااست بل شام کہ این سخن را تبصیر و تکلف نمی گوید و ایضا بذوق می یابد کہ کافر فرنگ از وی بہراتب بہتر

۵ مگر تعریف بہ لغتہ اللہ متانی شکستگی و خاکساری نیست حضرت فتوح انام رضی اللہ عنہ فرماید ۵
انکنت قبل القبل قطبہ جلا + تطوف فی الاکوان + الرب ہمانی + در قصیدہ می فرماید ۵ وقت علی الانحیل جمعا شتر
نور رفیق کان موسی بن عمران + و علمت رفرکان عیسی سجدہ + بہ کان بھی الموقی والرمز سر یانی ۵

مکر خاکساری

است و اگر مآثر پیرسند از جواب عاجز آید و ایضا بطریق ذوق خود را محاط خطیات
 مسید اند و مشمول سیات فی انکار و حسنائے که بوجود می آید کاتب شمال خود را
 بکتابت آن حق می بیند و می یابد که کاتب شمال و می همیشه در کار است و
 کاتب یمن او معطل و بکار و صحت یمن را خالی و سفیدی داند و صحت شمال را معلوم
 سیاه آمیزی خبر رحمت نکر و دوست آویزی خبر مغفرت نه اللهم مغفرتک اوسع من
 ذنوبی و رحمتک ارحم من عندی من عاصی که موافق حال و دست عجا
 کار و بار است فیوض و ارادت الی جل سلطان که علی الدوام در مدارج کمال تکمیل قایض
 و واردات تالیک بیان دید و تصور نمی نماید و تقویت این عجیب بینی سیفر باید بجای عجب بنقص
 می افزاید و در محل ترفع راه تواضع و فروتنی می کشاید و در آن واحد هم بکلمات ولایت میسر
 است و هم بدید تصور و تصفیه هر چند بالا تر میرود پایان تر خود را می بیند بلکه همان بالا تر
 رفتن بسبب پایان تر دیده شده است ظرافت افزا و در دارند یانه و اگر سر از معلوم کنند
 باور دارند است

ره این است سعدی که مردان راه به عزت نه کردند در خود نگاه به
 مگر شکستگی و تواضع منافی تحدیث بنعمه امانیت حاشا و کلا و العجب کل العجب که
 برین انگسار هم مدعی التفات نه نماید و زبان لغت کشوده گویند که خود را از کافر بدتر دانسته
 سبحان الله و سجده در بحر المعانی مذکور است چون عاشق را وصال در آید بهر لقب نامزدان
 حضرت آید یعنی معشوق حقیقی اسمهای آن محبوب را مختلف گرداند تا آنکه کافر گویند چون
 از ابدین نامها و لقبها خوانند در خاطر عطر فتور و نفور و نیاری بلکه به عیش ابد در
 خداوند است و تو وسیع تر است از گنایان من و رحمت تو بسیار است و در نزد ما از عمل من که تصادم نیست
 غوث صمدانی رحمه الله علیه از تحدیث بنعمه الله لا مال است چند شعر درین مقام مکتوب میشود
 انا الواصف الموصوف علم الطريقة ملک بلاد مصر شرفا و من شئت افنت الانام الخلقی ۱۲

رقص و راس و ذوق گیری که لیس صادق فی حبیه من کم یکنکذ ذعلک حربه
یعنی نیست در حب او کسی صادق که در زخم های اولدت نه گیر داتے نقل است
که مریدی از مریدان شقیق بنی قدس اسد روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت
طلبید شقیق گفت برو بخدا سپردم اما چون در بسطام رسید باید که بیای بوس سلطان العارفین یا زید
مشرف گردی ازین او را دعا برسانی چون مرید به بسطام رسید بیای بوس ابو زید مشرف
شد پرسید تو کیستی و از کجا آمدی او گفت من مریدی ام از مریدان شقیق بنی به نیت حج میسر
پرسید که پیرونچه کاری کنی او گفت پیرو من مقام توکل درست می کند و پای توکل بجای
رسانیده است که می گوید که اگر آسمان همه زمین گردد و روی زمین همه سنگستان شود
نه از آسمان چیزی بار دونه از زمین چیزی روید و جمله خلایق عیال و اطفال من باشند
من از توکل خود نگر دم سلطان العارفین گفت انیست صعب کافری و این است مشرکی
اگر ابو زید کلامی باشد در مقام آن مشرک نه در او را از من بگوئی که از بهر دو نام خداوند تعالی
را چرامی آری ای اگر ترانای حاجت افتد از منجنس خود بخواه و بخورتا از شومی توان شهر
و آن ولایت خراب نه گردد اینجا صاحب سبع سنابل گوید پایه توکل شقیق قدس سره که در دم
و فهم خلایق بنی گنجد عارفی همچو ابو زید باید که بران توکل حرج کند و گرنه کراسد و کرا محال
نلیست صادق در محبت دے هر که لذت گرفت بر ضرب دے قدا از این طریق ابو علی شقیق یگانہ وقت بود
و شیخ زمان و در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت و همه عمر در توکل رفت از انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار
استاد حاتم اسم بود و طریقت انابراهم گرفت و با بسیار مشایخ صحبت داشت و یکبار از او بهفت صد استاد شاگردی کرد
شهادت ایشان در سنه ۹۳ هجری بوده قبل ایشان در قتلان بوده است ۱۲۰۰ از تصانیف مشهوره میر عبدالواحد بلگرامی
است مخنوی حکایات و مسائل تصوف میر عبدالواحد مرید شاه صفی الدین بود و بنحو مستخرج حسین سکندر ره تعلیم یافت
اکبر بادشاه و با بسیار احترام دے که شرح تریب الارواح خالق هندی شرح قصه چار بار و چهل شهادت شرح مصطلحات دیوان
حافظ و مسائل در تصوف و از انواع تصانیف وی شرح کافی است که بطور حقایق تا بحث غیر منصوص نگاشته در این مقام

در بیان معجزات

که درین چنین توکل سخن گوید ۵

سفر عشقت مکانی دیگر است	مرد این ره را نشانی دیگر است
عقل که داند که این رفراز کجا است	این حکایت را بیانی دیگر است
بر سر بازار صرافان عشق	زیر سوارے دکانی دیگر است
سفر در جبهه و دستا نیست	و آن عزیزان را نشانی دیگر است

قال وقال بعضُ العرفاء حقیقة الطریق ان تَکونَ مُفلسًا اَبَدًا
وَأَنْ تَکونَ طائرًا لاَ عَلی وَمتی ظَنَنْتَ أَنَّکَ وَصَلْتَ مَا وَصَلْتَ وَمتی ظَنَنْتَ
أَنَّکَ ظَفَرْتَ مَا ظَفَرْتَ وَمتی ظَنَنْتَ أَنَّکَ حَصَلَ لَکَ حَالُ
کَحَالِ لَکَ حَالٍ سَالِکَانِ این راه قبولان و محبوبان درگاه همه ناظر درین است

مبنی الاوائل این طریق اختصار ایرادی رود الکنیه لفظ ای کلمه التوحید ملفوظه علی التنا و ملحوظه لقلوبنا و محفوظه بطننا
یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بر زبان نای ملفوظ است و در مرتبه تصدیق در دل نای ملفوظ است و در مرتبه اعمال احوال
باطل باطن کما چنان محفوظ است که هر بنوی فوق شوق با اذن محفوظ است مصنف هم گفتند که مرتبه اقرار کرد و دو معطوف مجزئ
و گفته است بجا که حکم کردن بر اسلام و سبج بیان تکالیف شرعی منوط و مربوط بر مرتبه اقرار است و قرینه حذف فهموم از عبارات
مصنف است که می گوید وضع لغتی مقرر نهاده شده است یعنی لازم گردانیده شده و کل که توحید بر قاف و نوی که بیت بخیل معنی که فرد مجرد است از
کفر و فحاشی و افراد از معاشی فلا فرد من الکفر مرتبه الافراد الافراد من النفاق فی مرتبه التصدیق و الافراد من المعاشی فی مرتبه الاحوال این من
لغی به تعالی و جدا بیدار است حسانت و ای هم دال کلمه توحید نیز است هم چه اقرار و تصدیق لفظ هم توحید و توراوست و فعل دوم حمل
و عمل او آوان و فی احوال است معرفت و سوختن و توحید و این تمحیلی است که انا مستعدا و نشانی بر وقت و از علامات این هر دو توحید و توحید است
بی کیفیت آنکه علامه است و مخلصه من علامات الاسم و فعل هم که از معانی تجاوز بود و وفات شانی شیخ محمد سیوم ماه رمضان سنه ۱۰۸۵ اتفاق افتاد
مزارش در بگرام و مرتبه است میر علی گل بلخی از اولاد او بود ۵ بدانکه شقیق بلخی از مریدان سلطان احمدین بود و در آن معنی در میان کاتبی مکتوب
می کنند که هر شب با ۱۲۵ بعضی فاعل گویند که حقیقت طریق است تو دلم فطرس باشی و بجا مقام علی گاه گمان به سخن می نویسی و بی گناه
خیال فیروز سندی در دماغ تو منتفش گشت فیروز مندر گویدی و درگاه تصور نمودی که ترا حال حاصل شد ترا حالی نیست ۱۲

اقول این کلام فی حد ذاته صحیح است مگر از آن الزامی حاصل نمی شود فلما یصح التقرب زیر که
محصل امر همین است که طالب را لازم است که مدام در عجز و افتقار و تقصیر و انکسار بوده باشد
و همیشه استعدا در رتبه اعلی و درجه ارفع نموده باشد و خود را و اصل بنده و وظایف است که
این معنی منافی بخدیث نعمت نیست که او واجب است قال نعم از بعضی اقطاب نحو و سبأ
بر اهل زمان خود بوقوع آمده است و از مقام و از مرتبه خود خبر داده اند گویند که آن بام پروردگار
است نه بطریق تکبر و نفسانیت شاید که در اینجا نیز ازین قبیل خواهد بود و اما علم اقول
فی الواقع بچو بعضی اقطاب حضرت می در حمت امد علییه فی فقر و سبایات نموده از مقام خود خبر داده
اند نه بطریق کبر و نفسانیت چنانچه جایجا در مکاتیب بشریت فرموده اند که با فشا این همه امر
کردند و نیز فرموده اند

در بیان محراب

در پس آن سینه طوطی صفت داشته اند	هر چه استادان گفت همان می گویم
----------------------------------	--------------------------------

و نیز گفته مقصود ازین گفتگو اظهار نعمت حق است سبحانه و ترغیب طالبان این طریقت نه
تفصیل خود بر دیگران این سخن قال اما ان نسبت باقران و شریک گفته اند نه نسبت بچهر
سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اقول این کلام از پایه اعتبار ساقط است
اما اولاً پس نقص تفصیلی آن است که من این را تسلیم نمی کنم چنانچه حضرت عیسی علیه السلام
چنانکه نسبت باقران و اخوان خود گفته اند همچنان نسبت بانبیاء و عموما و نسبت بسید انبیاء
خصوصاً علی اجمعهم افضل الصلوة و اکمل التحیات شیخ محمد بن عربی در خیر ثانی از فتوحات
مکیه ناقل است لقد حدثتني ابو الیاس التمشکی البغدادی رحمه الله عن
الشیخ مشایخ من سادات تناباط الفرنج عن اقام العصر عبداً الفادی
انه قال معاشر الانبیاء اوتیتهم القلب و اوتیتهم ما لم توتوا فاما ما
له حضرت غوث الانام فرماید سه شربت بکاسات الغرام سلانه بهما تعشت روحی و جسمی و جنتی و دهرت انا الساقی لمن کان طاملاً
ادیر علیهم کرمه بعد کرمه ۱۲ له حضرت غوث الانام فرماید سه علی الدرة البیضاء و کان اجتماعنا و فی قلاب قوسین اجتماع الاحیة ۱۳

در بیان محراب

قَوْلُهُ أَوْ تَبَيَّنَ الْقَلْبُ أَيْ حَجَرَ عَلَيْنَا إِطْلَاقَ لَقَبِ النَّبِيِّ وَإِنْ
كَانَتْ السُّبُوتُ الْعَامَّةُ سَائِرِيهَا فِي أَكْبَارِ الرِّجَالِ وَأَمَّا قَوْلُهُ
وَأَوْ تَبَيَّنَ مَا لَمْ تَوْتُوا هُوَ مَعْنَى قَوْلِ الْخَضِرِ الَّذِي شَهِدَ اللَّهُ لَهُ
بَعْدَ آيَتِهِ وَتَقَدَّمَ فِي الْعِلْمِ وَاتَّقَبَ الْكَلِمَ الْمُصْطَفَى الْمُقَرَّبَ مُوسَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَلَبِهِ مَعَ الْعِلْمِ بَانَ الْعُلَمَاءُ يَرَوْنَ أَنَّ مُوسَى
أَفْضَلَ مِنَ الْخَضِرِ فَقَالَ لَهُ يَا مُوسَى أَنَا عَلَى عِلْمٍ عَلَيْهِ اللَّهُ
لَا تَقْلُسْهُ أَنْتَ فَهَذَا عَيْنُ مَعْنَى قَوْلِهِ أَوْ تَبَيَّنَ مَا لَمْ
تَوْتُوا فِي حَالِهِ وَتَبَيَّنَ فُتُوحَاتِ مِ طَارِزِ وَكَانَ عَبْدُ الْقَادِرِ الْجَلِيلُ مُشْطَمٌ
عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ بِصُورَةٍ حَقِّ دَرَجَاتٍ عِبَارَتِ لَفْظِ أَنْبِيَاءِ كَمَا شَال
أَسْتَرْجِعُ وَرَسُولِ الرَّاحِطِ مُنَوْنِي أَسْتَرْجِعُ فُتُوحَاتِ نَكُورِ اسْتَرْجِعُ وَمِنْهُمْ
مَنْ يَتَّكِلُ عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ بِأَلْحَقِّ كَعَبْدِ الْقَادِرِ فَيُظْهِرُ
الْعُلُوَّ عَلَى أَمْثَالِهِ وَأَشْكَالِهِ وَعَلَى مَنْ هُوَ أَعْلَى مِنْهُ فِي مَقَامِهِ صَحَابَهُ وَأَنْبِيَاءُ
أَسَدِ عُمُوًّا قَانَسَ مَقَامَ عَلَى بُوْدِهِ أَسَدِ حَضَرَتِ غَوْثِ أَنَا مَسْجِي بِه نَسَبَتْ حَضَرَتِ سَيِّدِ كَانَتْ فِي مَقَامِ
أَسَدِ مَقَامِ رَأْسِ شَوَارِ اسْتَرْجِعُ دَرَجَاتِ مَقَامِ جَنَدِ شَعَارِ قَصِيدَةِ الْفَقَامِ مِ وَدَلِيلِ دَعْوَى كَرْدِهِ أَسَدِ كَرْدِهِ

بقایا صفحہ ۱۸۰ یعنی ہمارا لقب نبی عطا شدہ اگرچہ نبوت عامہ در اکابر اولیاء اسد ساری است قائما
عدالت و تقدیم علی خضر علیہ السلام از شہادت عالم شہادت پیدا است موسی علیہ السلام را حکم شد تا انکار
حضرت خضر علیہ السلام کنند با آنکہ نزد علمائے حضرت موسی علیہ السلام افضل بود از حضرت خضر علیہ السلام
با حضرت موسی علیہ السلام خطاب کردہ گفت کہ مرا علمے است کہ ازا آسَدِ نَقاسے بمن تعلیم فرمودہ و این علم شمارا
حاصل نیست ۱۷ شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ بر انبسیار و اولیاء شطیح می کرد بصورت حق ۱۲
بر بعضے ارباب ولایت شطیح غالب آید چنانکہ عبد القادر رضی اللہ عنہ تعلیمے عنہ کے فرمود بر امثال خود و کسانیکہ در
درجہ و مقام از وہ بالا تر بودہ اند ۱۲

که آن بروایات متواتره صحیحه ثابت شده است

<p>انا آخر المبعوث فی سمریة یکنون سراسر قبل النبوة و سری فی الاکوان من قبل نشائی ائی الاذن حتی تقر فون حقیقه</p>	<p>انا اول المکنون فی علم خالق انا کنت فی العلیاء و نور محمدی نعم نشائی فی احب من قبل آدم و ما قلت هذا القول فخر ادا غا</p>
<p>ازین ظاهر است که حضرت غوث انام باذن باری تعالی افشای این سری فرماید که حضرت ایشان در علم خالق اول مکنون بودند و آخر مبعوث و هنوز نور محمدی در سب بود که حضرت ایشان در علیا بودند و در حب نشاء حضرت ایشان قبل آدم بود و قبل نشاء و کسین و اکوان بود پس ای برادر این را بحشم الصاف بنگر که از کجابه کجای می رسد و با وصف این قلم لال انکار چگونه روا بود و کسی همچنین تبری لایق تصدیق باشد</p>	
<p>چند پر چین کنی ابرو ستم اغا کنی</p>	<p>خنده زن که گره از دل بابا کنی</p>
<p>امام شعرانی در لوائح الانوار فی طبقات الاخیار از حضرت بایزید بسطامی علیه الرحمة نقل می کند أَنَّهُ قَالَ مَحْضَتْ بُحْرًا وَقَفَ الْأَبْنِيَاءُ بِسَاحِلِهِ دَرِين عِدَّت نیز لفظ انبیاء مذکور است که جمع بنی است و از حضرت بایزید بسطامی علیه السلام نقل می شود لَوَاءِ مُحَمَّدٍ أَشْتَهَارَتَا مَ دَارُوا فِي تَرْفَعِ خَاصِ لِنِسْبَتِ حَضْرَتِ رَسَالَتِ پناهی است چهل و نه اسم علیه باعلان اسم مبارکش صلوات الله علیه و سلم و کلمات حضرت غوث انام رحمة الله علیه نسبت به انبیاء و اولی العزم و غیر اولی العزم مشهورند و بعضی فضلا آنرا مروی بروایات متواتره صحیحه مدعی بوده اند چند اشعار به طور نمونه تحریر می شود تا بر همین قیاس فرمایند</p>	
<p>و ما اجتمع الاثنان الا بسبب کتبی بکارا و طوفا ناسک است به قدرتی و اسکنه الفرو و سن سن الفیقه</p>	<p>انا کنت مع یعقوب فی حزن یوسف انا کنت مع نوح بما شهده الوری انا کنت مع ادریس لما ارتقى العلی</p>

<p>انا كنت في روى النجف داؤه انا كنت مع ايوب في زميل السيل انا كنت مع عيسى في المهدي ناطقاً</p>	<p>وما انزل الكليش الابنقو سته وما شفيت بلواه الابنقو سته واعطى داود حلادة نعمته</p>
<p>ازين كلام حضرت غوث انام رضى الله عنه ترجم و تفصيل سے بر حضرت يعقوب و يوسف و نوح و ادریس و ابراهيم و ايوب و عيسى و داود علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ والسلام لازم می آید پس آنچه معترض انکار تمام فرموده بنی است بر عدم منتج کلام حضرات صوفیه اما ثانیاً پس بر تقدیر تسلیم می گویم که حضرت مجدد رحمت الله علیه بجز اظهار قواعد و تحدیث بنعمته الله جایی پس نسبت اشغال اقران خود ترفع نه نموده با کابر انبیاء الله صلوات علیهم و اولیاء الله رضى الله عنهم چه رسد بلکه هرگاه حضرت مجدد رحمت الله علیه مدار مدارج علیا و سنا مراتب کبری را بر متابعت حضرت خیر الوتر علی صلوٰۃ الملك العلی جایز اظهار فرموده تا آنکه اگر نیک نگارسته شود در مکتوب شریف تأییدی که در حکم متابعت مذکور است هم پایتان ذکر می دیگر نیست پس انتساب ترفع خانه الفضا را سوختن است اگر این بحث را که بعد از آن مختلفه در مقامات عدیده اندراج یافته بطور استقصا انتخاب نموده درین مقام بنگارم موجب طباب خواهد بود مع هذا چند مقام با نشان میدهم در مکتوب چهل و چهارم از جلد اول می فرماید چون ان سرور محبوب بالعالمین است متابعان او بواسطه متابعت بمرتبه محبوبیت می رسند چه محبت هر که از شائکل اخلاق محبوب خود می بیند آنکس را محبوب خود میدارد و مخالفان را از اینجا قیاس باید کرد</p>	
<p>محمد عربی کابروی هر دو است</p>	<p>کسیکه خاک درش نیست خاک است</p>
<p>در مکتوب حدود و از دهم از جلد اول می فرماید احوال و مواجیب که فی تحقیق بحقیقت متقدما این فرقه ناجیه میسر شود خبر است بلاج هیچ نمیدانیم و خبر خرابی هیچ نمی انگاریم باین دولت اتباع فرقه ناجیه هر چه ببند منت می داریم و شکر بجای آریم اگر همین را بدیندیج از</p>	

احوال و مواجیب دهند باک اریم و راجعی ایچم انتهی در مکتوب صد و چهاردهم از جلد اول
میفرماید زره این متابعت مرضیه از جمیع تلذذات دنیاوی و نعمات اخروی بجزایب بهتر
است این در مکتوب صد و پانزدهم از جلد اول که بلامعید الحق و دلووی صد و ریافته در باب قطع
هفت گام می فرماید کُلِّ ذَلِكَ مَنْوُوطٌ بِمُتَابَعَةِ سَيِّدِ الْاَوَّلَيْنِ وَالْاٰخِرَيْنِ عَلَيْهِ
مِنَ الصَّلَاةِ اَكْمَلُهَا وَفِي التَّحِيَّاتِ اَقْصٰى لَهَا و در مکتوب
شصت و پنجم از جلد اول برین باب بطی فرموده همچنان در مکتوب صد و شصت و ششم و مکتوب
صد و نود و یکم و صد و نود و دوم و غیره از جلد اول و دیگر جلد ها از حکم متابعت تالان است
در مکتوب هفتاد و هشتم از جلد اول میفرماید که وصول باین نعمت عظمی وابسته باتباع سید
اولین و آخرین است علیه و علی آلہ من الصلوٰۃ افضلها و من التسلیمات اکملها تا تمام خود را در
شرعیت گم نه سازد و به مثال ادا و استقامت از نواهی تجلی نه گردد و بوی ازین دولت بمشایان
او نرسد با وجود مخالفت شرعیت اگر چه برابر بر سر می باشد اگر بالفرض احوال و مواجیب دست
دهد داخل سترج است اخرا و راسوا خواهند ساخت خلاصی بے اتباع محبوب البتین
علیه و علی آلہ من الصلوٰۃ افضلها و من التسلیمات اکملها ممکن نیست درویشانی که قدم راج
در شرعیت دارند و از عالم حقیقت نیک شناسانند از ایشان هسته باید طلب نمود و مدی
باید جست تا عنایت حق سبحانه اندر پیچ ایشان ظاهر شده تمام بجانب قدس خود و تعالی
جذب نماید و مخالفت را در وی گنجایش نماند تا سر مو را به مخالفت شرعیت کشاده است
محل خطر است تمام بسبیل مخالفت را باید مسدود ساخت

این مکتوب است
باب اتباع رسول الله
صلواته علیه و آله

محال است سعی که راه صفا	توان رفت جز در پی مصطفی
صلوة امد و سلامه علیه و علی آلہ انتهی مختصر او در کتاب سید و معادیدین الفاظ نگاشته اند ولی هر کمال می یابد و بهر درجه که میرسد بطفیل متابعت بنی خود است علیه الصلوٰۃ و السلام حصول آن کمال بواسطه متابعت آن بنی است و نتیجه ایست از تاج اتباع سنت او	

اشیاء دنیوی در جهان کتاب فرموده اند حظ و افراز طریق صوفیه بلکه از ملت
اسلام کسی راست که فطرت تقلید و جبلت متابعت در روی بیشتر است مدار
کار اینجا بر تقلید است و مناظر امر درین موطن بر متابعت تقلید انبیا
علیهم الصلوٰۃ والسلام بدرجات علیا میرساند و متابعت اصفا با معارج غلطی می برد
ایچ و در رساله معارف لدنیه بدین مختار شاد فرموده و عجب است از بعضی درویشان
خام نام تمام که کشف خیال خود را اعتبار ننوده با نگار و مخالفت این شریعت با هر اقدام می
نمایند ایچ پس با وصف چنین تحریرات و تصریحات چگونه از حضرت ایشان فخر و سیادت
خصوص نسبت بحضرت سید کائنات علیه الصلوٰۃ و التسلیمات باور پیدا شده شود قال
و بعضی از کبرائے مشایخ گفته اند اَنَا مَا زِلْنَا فِي الْأَمْرِ سَقُو لَهِ اللَّهُ
و حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه فرموده اند کُنْ عَلَى مِثْلَةِ الْإِسْلَامِ وَلَا تَسْقُ لِمِ
این درست است اقول حسب مذاق حضرت معترض رحمه الله علیه چگونه درست باشد انکار
نعمت پیران طریقت و الله و صحابه کرام رضوان الله علیهم جمعین لازم بتین این کلام است و حکما
در مکاتیب و رسائل حضرت مجدد رضی الله عنه انکار نعمت آن حضرات اندراج نیافته فشتان
بینها حضرت مجدد رضی الله عنه در رساله سید و مفاد می فرماید مرید هر کس را کسی باید از
تقلید پیروی خود می یابد خطا و پیروی از صواب مرید است از پیروی دنیوی در جهان کتاب مذکور است که
اعتقاد مرید با فضیلت پیرو کلیت او از ثمرات محبت است از نتایج مناسبت که سبب
افاده و استقامت است ایچ قال ابانکه گویند در قرب و وصول بالمقام رسیدن ام که هیچکس
واسطه نیست هیچ کس را داخل نه رسول و نه غیر وی را اگر واسطه بودند در وقت سلوک بودند
حال که سلوک تمام شد و قرب درگاه حاصل گشت و وصول بوصول پیوست هیچکس واسطه نیست
مراد رسول الله ص و در ۱۲ س. بر صورت محبت الله و رسول الله ص علیه و سلم بوده است
حضرت غوث صغانی فرماید سه فن فی رجال الله تال مکاشفی و وحدی رسول الله ص فی الاصل ربانی و

از انشا باین امر تکلیف و اطاعت

و همه منقطع شدند اقول حضرت غلام علی شاه صاحب رحمته الله علیه فرماید اَلْعِيَاذُ بِاللّٰهِ
 این چند خلقات نویسی است و این چه بے تحقیق گوئی است در هیچ مکتوب ایشان این چنین
 عبارات نیست یا شیخ محفی الله عنک از کلام ایشان چنین معلوم می شود که دوراه قرب الی است
 یکسے طریق ولایت که یکسے سلوک از توبه و انابت بمقام رضاروند و از تجلی صفاتی به تجلی ذاتی
 ترقی نمایند دوم طریق کمالات بنوت و اجتناب که موصول اصل الاصل است و به تجلیات ذاتیه
 و ایمنی استمراری میرسد و حصول هر دو طریق بے تبعیت و متابعت جدیدی صلی الله علیه و
 سلم ممکن نیست در طریق ولایت و مشهود سالکات پاک رسول خدا حاصل است و در طریق
 کمالات بنوت و مشهود سالک ذات مقدس مطهران حضرت صلی الله علیه و سلم حاصل نیست انتہی بخیر
 از اعظم خلقای حضرت مرزا آقا خانان است و نسب شریف وی بحضرت اسدالله طالب مام الله وجهه می رسد و از
 بزرگوار وی سید عبد اللطیف ری مترجم و اهل علم بود که بجای طعام بکلی لقمه اکتفا کردی و در صحرای ذکر هر می نمود و در سلسله
 قادریه عظیمه مرید ناصر الدین قادری بود منشای او قصبه بشارت است و فاسن بلوغ در آنجا سکونت داشت و به غیر
 سالکی والد بزرگوار و سه راز شاله در دلی طلبیده باراده انکه او هم بخیر دست پیر خود حاضر کرده مریدکنند چون غلام علی شاه در کتب
 شاه ناصر الدین فوت کرد و نوبت به جیت رسید پس از بزرگوارش فرمود که ما شما را برای جیت شاه ناصر الدین طلبیده بودیم ما
 تقدیر بنمود حالا هر کجا که بوی مقصود و بمشام جان شما برسد جیت کنید پس حضرت شاه اول بخیریت شاه ضیا الله و شاه طاهر
 خلغای فوجیه محمد زبیر حاضر شدند بعد از آن بخیریت میر در فرزند خواهر ناصر الدین و مولانا فخر الدین چشتی دهلوی و شاه تانود شاه غلام
 سادات چشتی و دیگر اعززه و مستخرج دلی حاضر شده خط جمعته بار داشت آخر در عمر بیست و دو سالگی بخیریت حضرت مرزا اعظم آقا خانان
 در شاله جوی حاضر شده دست رادت پادمان آن حضرت زد و اول بجیت بخاندان عالیہ قادریه بنموده و تکمیل سید فرقہ خلافت
 سلسله اربعه تا بعد از وفات پیر دشن میر جانشین و صاحب سجاده ایشان شدند و هزار یکس طالبان حق را بجن رسانید و خوارق و کرامت حضرت
 حدود حساب نیست معلوم ظاهری آمد مولانا شاه جلاله نیز داشتند رسال القیوم حضرت ایشان شہور و معروف اند رسال که بوی
 ایرادات شیخ عبدالحی رحمته الله علیه نگاشته اند محتوی تحقیقات بدیع بوده اند ولادت با سعادت وی در قصبه شاله علاقہ ملک
 پنجاب بوقوع آمد در ششہ ہجری و وفات در ششہ ہجری ۳۵ چون جناب شاه عبد الله قدس فرماید چنان فرمود در حلیت کوفت الی

سالادین
 علی بن موسی
 ای دانشمند
 دلہ گون
 فی بعض دیوان
 و جت جانم
 پیزار دار
 دلی منسل
 مراد حضرت
 از نام
 جان بختیاری
 است
 چندین
 بیگانه
 شریف
 شد

رفع توسط و وسائط بسبب حصول این کمالات نبوت و اصطفا است که بفضل و مسوئبت
 الهی از کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بآن امتیاز یافتند در مکتوب و بست و یکم
 از جلد ثالث می فرماید که ساده لوحی ازین عدم توسط که در طریقه جذبیه و غیره گفته شده متفقا
 از بحث خیر البشیر صلی الله علیه و سلم اگر چه نسبت به بعضی بود توهم نکند و عدم مسبوحات احتیاج
 متابعت و تبعیت او گمان نبرد که آن کفر و احماد و زندقه و انکار است از شریعت حق و
 صلی الله علیه و سلم که همه پس می داورند و بی توسط او کمال اخذ نمی نمایند چه هر گاه وجودشان
 بی توسط وجود او صورت ندهند و کمالات دیگر خود تابع وجود اند بی توسط او چه صورت دارند بی
 محبوب یا اعلامین چنین بی باید صلی الله علیه و سلم که بشفقت صحیح و امام صحیح به یقین پیوسته که هیچ از
 و قایم راه و پیچ معرفت از معارف این قوم بی توسط او و بی متابعت او صلی الله علیه و سلم نیست
 نیست و منتهی را در رنگ بتندی و متوسط فیوض و برکات این راه بی تبعیت و طفیل حاصل نیست

س	محال است سعدی که راه صفای	لوا ان رفت جز در پی مصطفی
مصلی	انتهی پس معلوم شد که از کمال متابعت به مرتبه قریب رسیدند که انجا در شهود ذات پاک	
عجود	آن سرور حاصل نیست و عدم توسط در متابعت موجب نقصان نیست چنانچه عدم توسط	
در بیان	ازین آیه شریفه که مَا عَلَيكَ مِنْ حَسَابٍ بِهَمِّكَ مِنْ شَيْءٍ وَكُلُّ حَسَابٍ لَكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ	
صالح	مفهوم می شود و این آیه در شان مخلصان و صالحان هم اجرین صحابه و اوست	
س	رضی الله عنهم و رسول خدا صلی الله علیه و سلم ازین علوشان طلب نصرت از جناب الهی بواسطه آنها	
افکار	می نمودند چنانچه بروایت محی السنه در حدیث آمده كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ	
سین	يَسْتَفْتِي بِصَحَابِكَ مَهْجَرِينَ وَأَنْ جَاءَتْ لِي مِنْ مَرْتَبَةٍ مِنْ مَتَابِعَتِ حَبِيبِ	
در بیان	خدا صلی الله علیه و سلم یافته اند و در حدیث است که چون ابنه نمازی خواند حجابی که در میان	
س	بنده خدا بود در رفع می شود و گفت حضرت عائشه رضی الله تعالی عنهما در وقت نزول آیه برآه و	
در بیان	اِنَّكَ نَجَّدَ اللَّهُ وَكَانَ نَجْدُ أَحَدًا انتهی درین مقام شیخ محی الدین بن عربی انچه	
در بیان	۴	

در باب هفتاد و سوم از فتوحات مکیه افاده فرموده حاسم ماده اشکال است می فرماید و هم علی
 قسمین طایفه منهم قدر بطت بهتم علی ان الرسول اثنا جاربینا و معلما با طریق الموصل الی سبحان
 الحق لقای فاذا اعطی العلم بذلك زال من طریق و علی بنهم و بین الله فیه لاء اذا سار عوا و سابقوا
 الی اخیرت لم یروا ما هم قدم احد من المخلوقین لا یهم قدر اوه من نفوسهم فانهم قد اوردوا الی الحق کرب
 الصدوقیه رحما الله فیه لاء اذا حصلوا فی المجالس و الحدیث خالطهم الحق بالکلام الالهی عن واسطه
 کلام معین اما الطائفة الاخری فهم قوم جعلوا فی نفوسهم لاسبیل لهم الیه تعالی الی الی الرسول یوحا
 فلا یشهدون منه امر الا و یرون فی سیرهم قدم الرسول بین الیهیم و لا یخالطهم هم الحق الا بالسانه
 و لغتة این عبارت بدیده بنیانگریستی است مفادش این است که در طائفه علیه خدا سگین
 دو طایفه بوده اند گروهی به مقامی رسند که واسطه به خیر و دواخری را واسطه در کار باشد فارغم
 الاشکال بجزا فیه فاحمد الله علی ذلک در کشف الغطاء مذکور است و خیال نکنی که نفی
 تربیت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات کرده باشند حاشا و کلا زیرا که در کتاب
 دیگری نویسد که ولایت من بر ایه ولایت محمدی و موسوی است یعنی من از هر دو
 ولایت ترسیت یافته ام و بولایت رسیدم چه تربیت یافتن ولایت که عبارت از طوق

کشف الغطاء و وجه الاغلب ان تصیف شیخ محمد فرخ حقه الله است که از بنابر شیخ احمد محمد بوده اند با و خداوند و در
 و تقوی و صوف و معلوم و در شیخ معروف و خوارق و کرامت هر دو در نفس کشیده ان محمد فرخ بحرین شیخ نقی بن ابی طالب در اوج حکمت
 سید محمد بزنجی که در انکار شیخ احمد محمد و تشو و آرد در مدینه منوره بود و سخا که از مدینه بکامه در فخر مدینه و فیضان کاینده است
 بشیخ فرخ کرده الزام ده چون خراسان محسید بزنجی شیخ فرخ سید د عا بجناب حق را آرد و گفت که ای عجبی ام و دوی بی
 و مجاوله و مبارزه کردم که به ناستی پس فرخ و از من گفت کن تیر دعا بهد و با جاد و کسختی را شد تا انکه شیخ فرخ بعد طبع و کعبه
 رفت و زیارت و حقه نبوی صلی الله علیه و سلم مشرف شده باز بکامه آمد و رجوع بهندوستان که ده کشتی سوار شده و این شایسته محمد بزنجی
 شفا یافته بهقا قسب شیخ فرخ در روز قیامت خود است که در چهار یک شیخ مردان دار بود و رایده و بخاک کشیده شیخ باطن این معنی باز برای کفایت
 شرف و جناب الیه زورق فی کمال بریا غرق شد و ان بنکار و لیا بنسر رسید فانت حضرت ایشان در ۱۳۳۵ است و بنحیین از
 حضرت الاصفی المرحوم این است که قاضی بزنجی با حضرت سید آدم بنوری القاضی فساد ۱۲

و اتحاد است با کسی از اسما و الهی معنی ندارد بلکه بیشتر اطلاق ولایت در مطلق ایشان
بر حقیقت عارف است که عبارت است از مبدء تعین او و هیچ اشیاء از امکان نکنند زیرا که
خود در مکتوبات و رسائل سعادت او ابسته با اتباع شریعت داشته اند و هر از ان نفی تعین
ناگاری بلکه مراد نفی حیولیت حقیقت اوست و در میان ذات تعالی و تقدس میان ایشان
چنانچه خود در مکتوب صد و سست و یکم از جلد ثالث تصریح بدان کرده اند باین عبارت مخدوما
وصول فیوض سبائك توسط حیولیت خیر البشر علیه و علی آله الصلوٰه والسلام تا زمانه
است که حقیقت آن سالک محمدی المشرّب است حقیقت محمدی منطبق نگشته است و
بآن متحد نشده است چون بکمال اتباع بلکه بعضی فضل و مقامات عروج این حقیقت را بآن
حقیقت اتحادی حاصل شد توسط بر خاست چه توسط و حیولیت در ثبات است و
اشارت بدین معنی نموده است عارف جامی قدس سره در شرح فصوص در بیان قول شیخ
تَجَلَّى الذَّاتُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةٍ وَ الْبَصِيرَةُ لَا تَرَى إِلَّا بِشَيْءٍ وَ هَذَا لِعَكْلِ
دَرَجاتِ التَّجَلِّيَاتِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ عَيْنُكَ عَيْنَ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ
كُلُّهَا إِلَى أَنْ قَالَ فَتَعَيَّنَ الْحَقُّ لَكَ كَقُتْبِهِ فِي نَفْسِهِ چنان عبارت عروج
ولایت بران دارد که از تجلی ذات بی پرده و خصوصیات سالک بهره دیگر دور و واسطه
در میان ذات او و تعالی نماید و کذاک عبارتیکه بی ازین تحقیق آورده است قَالَ فَأَعْلَى
دَرَجاتِ شَهَوَاتِ الْحَقِّ هُوَ مَا يَكُونُ بَعْدَ تَحَقُّقِ يَعْنِي الثَّابِتَةِ
فَإِذَا تَحَقَّقَتْ أَنْتَ بِعَيْنِكَ الثَّابِتَةِ هُنَّ أَنْتَ عَيْنُكَ الثَّابِتَةِ

سلا در کشف المحجوب از ابوسعید فضل الدین محمد بن سنان است که در تصورات قیام القلب مع اسرار الهی
تصور قیام دل بود یا حق بی واسطه ۱۲ پس از علی درجات تو شهود است بر او این است که بعد تحقق تو بعین
ثابت تو گردد چون بعین ثابت خود در توحیدی ثابت تو امتیازی نباشد و خداوند اقدس را در خود ایشان
خواهی دید که نقش خود را می بینی و نفس خود را بصورت حق بینی ۱۳

مِنْ غَيْرِ امْتِيَانٍ وَرَأَيْتَ الْحَقَّ كَمَا تَرَى نَفْسَهُ فِيكَ وَرَأَيْتَ نَفْسَكَ
صَوْنَةً فِي الْحَقِّ وَصَرِيحَ تَرَازَانِ اسْتِخْفِیْهِمْ عَارِفِ جَامِیِ دَرْخَطِیْهِ شَرْحِ فُصُوصِ مِیْ نَوَیْدِ
اعْلَمْ أَنَّ الْحُكْمَةَ الْفَائِضَةَ مِنَ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ عَلَى قُلُوبِ مُؤَمِّلِ عِبَادِهِ وَخَلَصِ عَبْدِهِ
انواع مِمَّا مَا یَقْبِضُ عَلَیْهِمْ بِوَاسِطَةِ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ بِالْفَاطِطِ وَعِبَارَاتِ
مُحْفُوظَةٍ عَنِ التَّغْیْرِ وَالتَّبْدِیْلِ وَهُوَ الْقُرْآنُ وَمِنْهَا مَا یَقْبِضُ عَلَیْهِمْ
بِوَاسِطَةِ أَوْ بَغْیْرِ وَاسِطَةٍ وَمِنْ هَذَا الْقَبِیْلِ الْحَدِیْثُ الْقُدْسِیُّ
وَهَذَا النَّوعُ لَیْسَ مَخْصُوصًا بِالْأَنْبِیَاءِ بَلْ یَعْمُ الْأَوْلِیَاءَ وَصَلَی
الْمُؤْمِنِیْنَ وَفِي مَنْبَعِ الْكَمَالَاتِ حَكِی الْأَمَامِ الشَّعْرَانِیِّ عَنْ بَعْضِ
الْعَارِفِیْنَ أَنَّهُ كَانَ یَقُولُ أَنَّ الرَّجُلَ لَا یَكْمُلُ عِنْدَیَّ فِی مَقَامِ الْعِلْمِ
حَتَّى یَكُونُ عِلْمُهُ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ بِلَا وَاسِطَةٍ إِلَّا أَنْ
قَالَ كَمَا أَخَذَهُ الْخَضِرُ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَفِيهِ ایْقُنَاعُ بَعْضِهِمْ
أَنَّهُ كَانَ یَقُولُ إِذَا كَمَلَ الْعَارِفُ فِی مَقَامِ الْعِرْفَانِ أَوْرَثَهُ اللَّهُ
تَعَالَى عِلْمًا بِلَا وَاسِطَةٍ وَقَالَ الشَّيْخُ فِی الْفَتْوَحَاتِ الْمَكِّيَّةِ
فِي بَيَانِ أَحْوَالِ الْأَقْطَابِ اثْنَيْ عَشَرَ وَأَمَّا الْقُطْبُ الثَّانِي عَشَرَ

۱۰ بدانکه حکمت از حق تعالی بر قلوب کاملین باقسام مختلفه فایض می شود بعضی بواسطه فرشته مقربین
نازل می شود و بعضی را آنکه که محفوظ از تغیر و تبدل می باشد آن قرآن است و بعضی بواسطه و بغیر واسطه ازین قبیل است
حدیث قدسی است مخصوص بانبیا و نصیبت بکلیه اولیاء و صاحبین را عام باشد در منبع الکمالات مذکور است که شعرانی
از بعضی عارفین حکایت کرده که می گفت که مرد در مقام علم نزد ما هرگز کامل نمی شود تا آنکه علم و س از اسد تعالی بلا
واسطه نباشد و در این است که بعضی از عرفا گویند که هرگاه عارف در مقام عرفان کامل شود اسد تعالی
اورا علم بلا واسطه عطا سازد و شیخ در فتوحات در بیان احوال اقطاب نگاشته که قطب و از دهم بر قدم
می باشد و تمامی علوم و س علوم الهیه است که حاصل نگردد آنرا اگر اسد تعالی ۱۲

عشر فهو على قدم شعيب ع الى ان قال وكل اصناف هذا
العلوم عندك علوم الهيئة ما اخذها الا عن الله سبحانه
وورر مرصاد العباد می نویسد اما تجلی علمی مشعر ظهور حقائق علوم است بی واسطه و علم آدم

الاسماء كلها و اما من لدونا علمنا كما وانما بالانقل کریم از بعض که که حضرت مقام آن انسان
باین تحقیق ناظر می تواند شد یعنی حضرت مقام اس که سالکان بنیان مقام سلسله اصل است و فیض کین زینا پیچ حضرت علی السلاک
میگرفت و ان را وراثت خضری خوانند و شک نیست که وراثت مقام است و نزدیک باین
توضیح شیخ شعرانی از شیخ ابی المواهب ذی نقل کرده است ازین عبارات منقوله صریحا و در
اخذ فیوض بلا واسطه از اصل مفهوم میشود باید دانست که در کلام محققان صوفیه وصول به
ذات دائمی واقع شده است از اواصل عربانی نامند سائک که سیر و در تفصیل احوال صفات
افتاد چون کلمات الهی اتعالت تقا و نیست این سیر و راه هم پایانی نیاشد

نه حسدش غایتی دارد نه سعید را سخن باین | بمیرد نشسته مستقی و دریا همچنان باقی به

اما سالک رشیدی محمدی المشرب بواسطه حیاتی و تقطی که از ان ناشیست **قُلِ اللَّهُ**
شَدَّ ذِكْرُهُمْ گویان و پویان و جوان آستان قدس میگرد و وزبان حاش بدین ترانه مترجم

ذات من نیست جز محبت ذات	ذات بر من زده است اده صفات
-------------------------	----------------------------

صفات و اگر اتعالت هر چند از ذات جلالی متصور نیست لیکن والذات تعالی بدان درستی
آویند و از صفات جز ذات نمی خواهد پس بدین حالت بدیهی است که حائل حاجب میان
این عارف و ذات تعالی مانده هر گاه صفات واجب تعالی تقدست که نزد علما اهل حق شکر
اصد تعالی هم چنین نزد حضرت ایشان موجود اند بوجدنا بدید بر ذات تعالی حائل نباشند
حقائق ممکنات که از صفات اعتباریه اند اگر حائل نباشد جز حائل استبعاد بود از بحر المعانی نقل
است که فردا از تجلی ذات دائمی بهره مند میسازند حضرت خواجہ احرار در فقرات می نویسد
چون دل از مزاجت غیر حق سبحانه ازاد شد الوهیت دیگری از پیش بصیرت ادبر خاست

در بیان مقام شهود تجلیات صفات حق سبحانه از شهود اوصاف خود و غیر خود نبات یافته از تجلی ذات
از پیش پرده تجلی صفات بهره مند شود رسیدن باین دولت که بشهود انگشتان ذات از تفصیل
اسماء و صفات فاعل شده غیر ذات شهود او نشود بسیار متعذر است مگر کسی که از ذات و صفات
خود نیست شده باشد و تجلیات با خاص که تعبیر از ان بوجود موهوب صفات کرده اند مشرب
شده باشد انتهی در ریشات می آرد که حضرت خواجہ اعرار فرموده اند که معنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
پیش بخشنه که اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که نیست که عبارت است از مرتبه
الوہیت یعنی ذات مع صفات الا شد یعنی ذات بحث مع اعران کل شیخ عبدالمکرم حبیبی قدس سره
در کتاب مناظر الہیہ می نویسد التَّسْبِيحُ وَنُورُ فِي اللَّهِ هُمْ الْأَخْرَازُ الْوَاصِلُونَ
إِلَى اللَّهِ تَعَالَى يَجِدُونَ فِيهِ كَلَامَ ذَاتِ اللَّهِ تَأْخُذُهُمْ بِحُكْمِ الضَّرِّ وَرَأَى إِلَى
قَطْعِ أَفْلَاحٍ كُلِّ صِفَةٍ ذَاتِ اللَّهِ أَوْ اسْمِيَّةٍ أَوْ فِعْلِيَّةٍ فَيَسْتَوُونَ مَنَادِلَ
كُلِّ بَرَجٍ مِنْ أَبْرَاجِ مُقْتَضِيَاتٍ فَلِكُلِّ الصِّفَةِ بِالذَّوْقِ الْعَالِيِ
آنچه گفته شد از صوفیہ وجودیہ منقول است این است که عارف اصبر بر تر از مرتبه صفات
ممکن نیست وَ يَجِدُ مَا كَوَّنَ اللَّهُ نَفْسَهُ بِزَانِ حِجَّتِ ارْتِدَائِهِ زَاتِ مِنْ حَيْثُ يِ الْكَرْمَلُونَ عِلْمُ
گرد و باید که در حاله در آید و آن ممکن نیست شیخ محی الدین عربی قدس سره آنچه در بیان تجلیات
می نویسد کہ اَللَّحْكَ مِنْ اَلذَّاتِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةٍ اَلْمُبْتَدِئَةِ فَالْمُبْتَدِئَةُ
کہ دارای سقا صورتیہ فی مراد الحق و مراد الحق و لا یکن أن یرأه
إِلَى أَنْ قَالَ فَلَا تَطْعَمُ وَلَا تَشْبَعُ نَفْسُكَ فِي أَنْ تَرْتَفِعَ فِي الْعِلْمِ مِنْ
هَذِهِ الدَّرَجِ دَلَالَتِ بِشَيْءٍ تَرْتَفِعُ تَأْذَاتِ حِجَّتِ می کند و همچنین کلام خواجہ اعرار قدس
سره کہ در شرح قول حضرت امیر کرم الدوجہم لو کشف الغطاء ما انرددت یقیناً
فرموده اند مصرع است بشیء صاحب ریشات نقل می کند کہ فرموده اند کشف غطاء هرگز ظاهر نمی
شود مگر پسندید این پیش از باب تحقیق مقرر شده است کہ ذات هرگز ظاهر نمی شود الا در پرده

صفات گویم آنچه از حضرت خواجہ بیشتر افتاد و مختار ایشانست و آنچه در شرح قول حضرت امیر
فرموده اند بنی است بر قول صوفیه و وجودیه و منع صوفیه سیر سلوک تا ذات بخت بنی بر
اصل ایشان است که فوق تعین اول مرتبه لا تعین است نزد ایشان که جمیع نسب و اعتبارات
انحطاط است چه هرگاه صفات و اضافات از آن مرتبه منسوب باشد پس اگر علم عارف بدان
مرتبه مقدس متعلق شود ذات تعالی می باید که معلوم گردد و اعتبار معلومیت پدید آید مع سقوط
جمیع الاعتبارات عنہاد بر مشرب حضرت ایشان ذات تعالی چون موجود جزئی حقیقی است
و صفات واجب تعالی نیز موجوده اند و موجودات زائده پس آخرتیه مقدسه را حقیقت لایق
نمی توان گفت و اگر اطلاق لا تعین بر آن مرتبه واقع شده باشد متسامح و تجاوز خواهد بود
همچنین هر که از این محققان تجویز تجلی ذات کرده است ناظر همین تحقیق است دیگر مقرر
محققان صوفیه است که تجلی ذات در میان سائر انبیا مخصوص به و رانیا است علیه و علیهم
الصلوة والسلام و اگر مرتبه لا تعین بدان معنی باشد که اهل توحید وجودی قرار داده اند باید
که آن سرور هم بدان تحقق نباشد و هو باطل یکے می گوید

موسیقی زیوش رفت بیک پر توصفات	تو عین ذات می نگری در تیشے
معلوم تو باد که این امور کشفیه اند و ذوق یکے بر دیگرے محبت نیست	
تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر هر کس به قدر محبت دست
<p>جمیع کمالات باز بسته بتابعیت سید الاولین و آخرین است و متابعت فرع محبت است هر که در محبت و متابعت آن سرور پیش قدم است در تریب ثمرات و نتایج آن پیش قدم پس اگر تجلی ذات در خواص نیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردند اولش گویان نیز اسیر و ار شدند مَا صَبَّ اللَّهُ شَيْئًا فِي صَدْرِي إِلَّا وَقَدْ صَبَّاهُ فِي صَدْرِي بَكْرِي آن را شاید عدل بجزله اقوال المشایخ در جیلولت و عدم جیلولت و حصول تجلی ذات و عدم حصول</p>	
<p>سے ذاناخت الله تعالى در سین من چیزے مگر آنگہ آنرا در سینہ ابی بکر صدیق رضی الله عنہ انداخت ۱۲</p>	

آن مختلف بنظمی در آید شیخ در قصه شیخی می نویسد که آنرا رسول مر جیت و لا یمنه
نسبت به مع حقم الولایة و نسبة الولایة نسبة الانبیاء و الرسول معہ یا حد
خاتم الرسول من مشعلی و خاتم الولایة و خاتم الاولیاء
الوکیل الوارث الاخذ من الامم بل و اسطی
و حضرت ایشان او اصل بقرب نبوت صحابه کرام را می دانند که حیولت مر آنجا مفقود است
و در تابعین هم این دولت را نمود و خصوصاً مغز می دارند پس اس مغز تو خود درین مقام
الضات بده و بنظر صاحب تامل فرما امری که مختلف فیة این طایفه باشد و جماعت عظیم از صحابه
و تابعین رضوان الله تعالی علیهم جمیعین و غیر هم بدان سرفراز باشند اگر فردی که از افراد است
در از منته متاخره اظهار نماید که مرا بطیفیل سرور بشر صلی الله علیه و سلم پیچھے معالاست که
بسا بقان مرحمت فرموده اند و نخواست چرا شغب نمایند امر بتدخیر را دعوی نکرده است و نقل
کے تحت بد عاقبت السہل انرا می پرورد بلکه اگر امری که دیگران با آنها را آن میاورند
نه نموده است در معرض بیان آن و تا صریح مخالفت بقوانین ملت میضامانداشته باشد نباید
رو کرد قال بلکه من مر باک الی ام و محبتانی ادریم فعل دیگرے را در حق من فعلی نیست و
من بد دیگرے درین حق متوجہ بنیم آن دیگر که است رسول خدا شاقول این اعتراض بنی
است بر مراد معترض با آنکه در کتب و ابان این حق درج است و نه متفاہم عرف حضرت غلام علی
شاه صاحب فرماید بر ارباب فکر ظاهر است کہ از کلام قائلان رفع توسط مریدی خدا و غیر مریدی
رسول خدا لازم می آید الله تعالی در آیه شریفه یُرِیدُ وَّنَ وَجْهَکَ وَمَا مِنْ جِیْسَابَاکَ
عَلِیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ مَا عَلَیْکَ مِنْ جِیْسَابِیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ جماعه صحابه کرام را رضی الله عنهم مریدان خود
فرموده و اراد است نسبت که بر دست رسول خدا صلی الله علیه و سلم می نمودند درین آیه منسوب
بنبات خود نموده ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک
ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک
ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک ان الذین یبایعونک

بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ تَلَاوُت نکرده است پس اداوت خداست از همسری رسول خدا گردید
 آنچه از کلام آبی و کلام نیرکان مستفاد که در کلام کسی یافته شود چرا که اعتراض آن
 همه غوغا باشد خدا دیده اضافی بپرده اعتساف کرامت فرماید مردم بعد پانصد سال خود
 را مرید غوث الثقلین قدس سره می گیرند و از همسری مشایخ که درین مدت تا به اینجا جاسط
 کشیده اند هیچ محابا ندارند که در حقیقت سلسله اداوت بمرشد حقیقی آخر می شود و مریدی پیر
 پیر است و مراد آخرین مبارک بنده الیست و انتهی معنی این یعنی مسلم حضرت
 معترض است که مراد آن را نخست کشش می شود پس استبعاد راجع به قول و می شود

که طالع نکره که من و یار چون دو چشم | اهرم سایه ایم و خانه هم را نه دیده ایم
 فما هو جوابکم فهو جوابه قال سبحان الله هیچ کس یا رسول خدا این چنین درستی افتد و گستاخی
 می کند و میگوید که من هم رسول اتمام اقول در مکتوبات شریف لفظ هم پیر نیست این
 لفظ معنی ندارد و من ادعی فعلیه الی بیان من اللغة و شان حضرت مجد در حجت امدارفع انا انت
 که کدامی لفظ بے معنی استعمال فرماید البته لفظ پیره واقع است بالفصح و تشدید ثانی که معنی صفت
 لشکر و برگ کاه است اگر از پیره صفت لشکر یا برگ کاه را بگیرد هیچ گستاخی نیست بلکه محمول بر
 عجز و انکساری است قال در وقت مرید و بوم لان و پید خدا ام بے وساطت و قود
 قریب که با خدا دارم و صلی الله علیه و سلم واسطه نیست از خلوتیکه من با خدا دارم وی بیرون
 درست اقول این قول بوجوه مخدوش است خدشه اول این همه ناشی است
 از خیال حضرت معترض اثری از آن در کلام حضرت مجد در حجت الله علیه یافته نمی شود خدشه
 دوم هرگاه در معنی مرید و وساطت معتبر است چنانکه عرض داشته ام و آن را حضرت قمر
 خود بیان فرموده چنانکه مذکور شد و پس مرید خدا بے واسطه گفتن نه صرف اجتماع تنافیدین است
 بلکه فعل است از معنی مرید

وین سر به بین که در قدم او چوبیکند

ای بخت من بدست من اندازد همنش

قال باید دریافت که مضمون این سخن چیست و از اینجا چه لازم می آید هیچ عارفی باین طرز سخن گفته و دعوی کرده است همانکه به اولیاء خدا در افتاده بودند پس بنود ثانویست پیغمبر خدا رسید بعد از آن نمی دایم بجا خواهد کشید اقول حاشا که از کلام حضرت مجدد رحمة الله علیه حسب مرام حضرت معتزل سائی لازم آید بلکه آن بدنی است بر مضمونیکه حضرت مقرر فرموده حضرت مجدد از آن بری است وَ تَحْمَدُ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ قَالَ معتمد این مطلب عالیه را کسی نه داند و نه شناسد تا آنکه محنت مانده کشد و این می رانند چشمه کلیلین اولیاء و اسرار بخدا می رسانند می دانند هر که می داند حضرت سلطان المشایخ می فرماید اگر دل سالک از غیر پاک گردد در زمره سالکان داخل نشود چنانچه نماز و روزه حج و زکوٰۃ و طه و کشف و کرامات شرک نفاق است نماز گزاف و کار بیوه زنان است روزه دشمن کار مریضیان است حج رفتن کار قاصدان است و زکوٰۃ دادن کار تاجران است به هوا پریدن کار مگسسان است تبرکات حق کار ملاطیان است علم خواندن کار باد فروشان است مرید بسیار کردن کار جوگیان است منای سید و خانقاه و باغ و چاه کار یافغانان است وجه دوستار و ریش دراز این همه اسباب شیطان است دزد و بد و تقوی و چله و گوشه کار جای ماندگان است تلقی و اثبات کردن کار آهنگران است دانه عورت باز ماندن کار عینیان و خواججه سلیمان است و طه و کشف و کرامات کار بازی گران است حکایت کم کردن و بعلم شهر بودن و فتوح گرفتن و خلق بلبابوسی کنانیدن کار ساحرانست و مشایخ شده پیر و مرشد گویانیدن و سجده گرفتن و خدا نمائیدن کار خود نمایان است از خود رفتن و بخود بودن و تسلیم شدن کار مریدان سالک تواند که خدا شده ماند بنده شدن نه تواند این کار شیخ و مستدایان است این که گفته شد کار فاسقان است خود را گم کردن کار عاشقان است احلم نکته نیکه اجهال انتهی این عبارت ابدیه اسمعان نگرست شود که حل بیستری اشکال نماید و عقده اکثری از استباه پاکشاید در خانه اگر کس است حرفی پس است قال و گفته آید اگر چه استمناش میکند و لستم یعنی اگر چه هست محمد رسول الله اما شریک و ملت اویم در منقبت کمالات و فضیلت اگر تعمق نظر نمایند این معنی مفهوم می گردد که

که در وقت است او تاج او بودم که در سلوک طریق قرب متابعت و پس وی و بی کردم و چون
مقرب درگاه حق شدم و مرید وی تعالی گشتم شریک او شدم قبول این کلام از سر تا سر بخور
است خدشه اول تفسیر شریک دولت من تلقا نفس من است از کلام حضرت
مجتهد رحمه الله علیه یافته نمی شود و بادی النظر نگریسته شود یا با معان نظر خدشه دوم -
حضرت غلام علی شاه صاحب فرمایند مسلم داشتیم که مشایخ طریقه در توسط آن سرور صلی الله
علیه وسلم اختلاف دارند اما آن گروه که قائل اند بعدم توسط دعوی همسری و شرکت نمی کنند
از کلام ایشان مساوات همسری فهمیدل از راه لغت است ایشان مساوات همسری را کفر
صیح می فرمایند چنانچه در مکتوب هشتم از جلد ثالث مکتوبات گفته اند شریک دولت
نه شرکتی که انسان دعوی همسری بخیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم و مراد
از دولت فیض است که بطریق اصطفا و احتیافا لفض شود و مخفی نیست که عامه است شریک دولت
فیوض رسول خداست صلی الله علیه وسلم كما ورد الله ولی الذین امنوا و كان حقاً
علینا نصرهم المومنین و اولئک لهم اجر غیر ممنون پس در ولایت
و قرب الهی و نصرت و اجر غیر ممنون همه مومنان و انبیا علیهم السلام بحسب مراتب خود شریک
اند و در شریک دولت گفتن در شرع قباح نیست و بی ادبی نه انتهی طفیلی و خادم جمیع است
مخدوم سیر بکنند و برابری او با مخدوم هم لازم نمی آید و این مثل این است با و شاه یوست
بنا کرده است انواع اشجار و قصور و عجائب در آنجا ترتیب داده است و امر عظام دارد که
ندیده اند با دشتاه بر سر لطف و اکرام آمده گفته است نمایان با اصحاب خدمه خود با رفته تفرج
بکنند چرا که مردم کلان بی اصحاب خدمه در سیاحت ندارند و هر کدام با اصحاب خدمه خود سیر می کند
بمراتب یک جمعی از خدمه هستند که پیش رفته راه می نمایند و موانع راه دور کرد فتح ابواب و غیره
نمایند و جمعی اصحاب برابر مخدوم و یا پیش و یا عقب ششی می نمایند و شک نیست که این اصحاب و خدمه
هم طفیلی اند بمراتب که مخدوم رفته است همه رفته اند لعل علی قله خطره نمی کنند برابری و یا تفوق

چنانکه دارد
شده اند
نقشه دولت
دارند بکلمات
است و بر
پای این
و این است
و این است
و این است

زمین خط بسیار آمد در خیمه
 گفت قایل در جهان درویش نیست
 هست از روی بقای ذات او
 چون زیاده ستیع پس آفتاب
 هست باشد ذات او تا تو اگر
 نیست باشد روشنی نه در نظر
 در دو صد سن شهر یکبار دیده غل
 نیست باشد طعم غل چون می پختی
 پیش شیر سبزه آهوی بهیوش شد
 این قیاس ناقصان بر کار رب
 نهض عاشق بجه ادب بر می جه
 بجه ادب تر نیست نه کس در جهان
 هم به نسبت دان فاق نمی خب
 بجه ادب باشد چو ظاهر نگری
 چون به باطن بنگری دعوی کجاست

علامه ابوالدین محمد بن محمد السنجی ثم القزوینی در سنه ثمان و ثمانون سنه هجری از تو صیفت است در کشف الخفون مفصل کیفیت
شنوی مذکور است علامه میرزا العلوم که هجری یحتمه اندلسیه شرح حاوی و جامع بر نکات شده ۱۲

نات ازید زینداگر فاعل بود	لیک فاعل نسبت کو ماعل بود
اوز روسے لفظ نحوی فاعل است	ورنه او مفعول و موشش قائل است
فانے چه کو چنان مقرر شد	فاعلی را جمله ازوسے دور شد
درین مقام حضرت حضرت بر معنی مراد که ذکر شد منوره نظر انداختنی است که بنائی شبیه متنزل می سازد	
آنکه منجور از صیبا می کرد	لب یگون ترا کاش تماشائی کرد
<p>خدا شته چهارم لفظ مرید درین مقام غلط است و معنی بر ذلول از معنی مرید درین جا مراد گفتنی است قال سبحان الله در ارادت خدا است پیغمبر شریکی با باشد خصوصاً با محمد که مهر و بهر پیغمبر نسبت صلی الله علیه وسلم اقول این معنی هیچکدام محل است نسبت زیرا که شرکت در ارادت نسبت بخواص مثل شرکت در ایمان است نسبت بخواص که بزرگتر است حضرت ابو حنیفه نعمان علیه الرحمة والرضوان در ایمان زیادتی و نقصان را بار نیست چنانکه شرکت ایمانیه با حضرت خیر البریه علیه الصلوٰۃ و التحیة باعث منقصت نیست همچنان از شرکت ارادیه شنائت فی محصل این است که نفس شرکت در امری محل است بعد نیست حق تعالی جل شانہ قوله یقول انما انا بشر ممشککم البتہ شرکت ممنوع است کزان معنی همسری خیر و فیتاکم لکم منکم لکین ثبت حضرت محمد در حجه الله در رساله مبد و مبد می فرماید و لے هر کمالے که می یابد و بهر درجه که می رسد بطفیل متابعت بنی خداست علیه الصلوٰۃ والسلام اگر متابعت بنی بنی بود و نفس ایمان او بنی بود راه بدرجات از کجا می کشود پس اگر ولی را فضل از فضایل جزئیة حاصل شود که بنی را حاصل نبوده و درجه خاص از درجات علیا میسر شود که بنی نداشته بنی را نه از ان فضل جزئی و از ان درجه خاص نصیب کامل است چه حصول آن کمال بواسطه متابعت آن بنی است و نتیجہ است از نتایج اتباع سنت اولین ناچای بنی از ان کمال بهره تام باشد کما قال علیہ الصلوٰۃ والسلام</p>	

در بیان مجددیہ

در بیان مجددیہ

در بیان مجددیہ

در بیان مجددیہ

در بیان مجددیہ

در بیان مجددیہ

پس شرکت عام مطلق باشد و همسری خاص مطلق زیرا که در مفهوم همسری شرکت معتبر است
و تمام مفهوم همسری در شرکت معتبر نیست اما دلیل بر عموم شرکت آن است که شرکت گاه
بجای همسری استعمال می شود و گاهی بجای غیر آن بوجهی که معنی همسری در آنجا هرگز است
نمی شود اما استعمال اول پس شایع می گوید

و دونون زودا بروشد تافی دو باطل | شرکت بخدا قول بجاد و س محمد

چیز ظاهر است که تا آنکه در نفس ذات و تمام صفات یا در نفس ذات و اکثر صفات یا در
تمام صفات یا اکثر صفات فقط قابل شرکت نشوند هرگز نه بر اطلاق شرکت بدین معنی
بر و روادار ندو کافر نش نه پندارند و چون کفار غیر خدا را در امور ندو کوره شرک او
تعالی جل شان می کنند و معنی همسرت عیان عیان بر زبان قال یا حال مثل سجده و غیر
آن سودی می نمایند اطلاق کفر بر ایشان روا شد اما استعمال ثانی پس محقق دوانی
در اخلاق جلالی در بیان حکمت عملی می نویسد و آن عبارت است از علم باحوال نفس ناطقه
انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه بارادت از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم
از رد اهل متخلی و بفضائل متخلی شود و کما لای که متوجه آن است بر سد و افعال مذکوره تقسم
بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفسی با افراد و آنرا علم اخلاق و فرستگ خوانند و دیگر
آنکه راجع باشد بشارکت با افراد و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بشارکت منزل
یعنی آنچه سبب نظام حوال بل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند

۱۰ بدانکه اگر هم سری یعنی برابر است مگر لفظ برابر هم مقتضی مماثلت کلی نیست در سبع سنابل بودی برابر واحد
بلگرای مذکور است شیخ ابوالحسن بعد از ده سال شیخ محمد را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله نهاد
شد و گفت ای محمد چشتی را خرقه درویشی پوشانیدم و او را در کار دین به مقام چشتی و فدای قیامت بروی محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم هیچ پیران ماسخر و گردانی آواز نشنید که ظاهر جمع دارا و عای تو قبول کردیم فدای قیامت محمد چشتی
را برابر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بهشت بریم چون محمد چشتی یکی از دوستان است هر که محمد چشتی را دوست دارد و نیز بهشت بریم
چون شیخ ابوالحسن بشارت یافت خوشحال شد شیخ محمد گفت درویشی کالونیاد او به کمال رسید و صدیق تواند است ۱۱

دیگر آنکه راجع به مشارکت در بلد ولایت یا اقلیم مملکت و آذر علم مملکت داری و سیاست ملکی خوانند انتهی و ازین عبارت صاف مستفاد است که کسانی که مشارکت در منزل یا بلد دارند در ایشان شرکت در منزل یا در بلد یافته می شود زیرا که مشارکت مصدر است از معاظله مع هذا همسری یعنی مذکور یافته نمی شود زیرا که در خانه مولی و عید مسکن نمی پذیرند در بلد غنی و فقیر و بادشاه و رعیت نمی باشند و درین اصرار آنکه همسری به شام خواص و عام در نمی آید اما دلیل بر خصوص همسری آن است که معنی همسری سواست مفهوم مذکور جای مذکور نشده و براساسه احدی از خواص و عوام نمی رود و معنی الفاظ یا بهر حال آنکه لغت مدرک می شود یا به تفاهیم عرف فاذا انتفی انتفی ازین تمهید مقدمات چند امور واضح شد اول آنکه نفی شرکت از شرکتی که از دعوی همسری خیزد بیه تاویل درست است زیرا که عام بدین حیثیت که در ضمن خواص یافته می شود از خواص دیگر مسلوب می شود و هر دو هم آنکه در بعضی شرکت دعوی همسری نمی خیزد و چنانکه در شرکت منزل مولی یا عید یا شرکت در بلد غنی و فقیر و سلطان و رعیت و امرای هم آنکه شرکت عام مطلق است و همسری خاص مطلق نه آنکه نزدیک برادری و یا متساوی و اتحاد فی مفهوم برادری نزدیک گویند و نزدیک برادری است مستحدث

گرویش لیل و نهار است چه می باید کرد	فتنه از چشم نگار است چه می باید کرد
دوش از ان سئوخ جفا پیش خود نالیدم	دل کشید آه که یار است چه می باید کرد

حضرت غلام علی شاه صاحب رحمة الله علیه فرماید بحق در فیض کسبی واسطه را دخل نیست نه در فیض و بهی اگر منصبیاری که بواسطه وزیر معروضات خود به بادشاه میرساند پس نسبت کمال الفضیل بادشاهی بواسطه مجبور معروض نماید این از کمالات تقرب و جاه و غیره است در حضرت بادشاه که بنده او باین مرتبه رسید است حضرت شیخ رحمة الله علیه ازین رفع توسط همسری انبیا شعری شنیدند حضرت مجد و حمد الله فی حق فرمود اندیشه باین همسری کفر است پس همسری با خاتم الرسل صلی الله علیه و سلم بر ایشان تنبی و راز انصاف است قول حضرت عیسی علیه صلوة و قسط و آیه بر آنه

ایشان از انکے جواب مادر خود گفتہ ^{بجواب} محمد اللہ عز و ثنا لی وایہ شریفہ قاضی حیات
 علیہم صلی شیعی رفع توسط می نماید توسط پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم واتباع
 عقائد و اعمال و اخلاق ہمیشہ ثابت است ثبوت رفع توسط در کلام بزرگان از احوال بزرگان
 از تلبیہ احوال است کہ جیلدیت ذات پاک اسطہ کائنات علیہ فضل الصلوٰۃ وراخر مشہود
 نمی شود نہ کہ در واقع نیست معاذ اللہ علم و عمل و اخلاق و محبت و قرب بہہم بود علم آجیناب
 مقدس است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان خود در مکتوبات نفی مساوات می نمایند شرک
 دولت نہ شرکت کہ ازان ہمہ می خیزد کہ آن کفر است بلکہ شرکت خادم با مخدوم بدانکہ در
 دولت توحید و ایمان و انوار ولایت کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خازن و قاسم آن است
 بہر کہ شرکت نیست مسلمان نیست پس شرک شدن مرضی حق سبحانہ است اما در نبوت کہ ختم
 است بر خاتم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیچ مسلمان نمی گویند و نمی اندیشند انتہی
 قال وآنکہ گفتہ اند بلکہ شرکت خادم با مخدوم است یعنی اگر چه این خادم چیزے از خانہ خود
 نیاورد و ہرچہ دارد از مخدوم دارد ولیکن ہرچہ مخدوم داشت بوی داد و شرک یک خود بخود
 گردانید این ہرگز بوجوب نمی آید مخدوم بخادم چیزے می دہد کہ مناسب حالے باشد و مخدوم
 خادمان بسیار دارد بہر کہ نام تجیش وے می دہد چنانکہ ذکر اولش در کلام ایشان در بیان این
 معنی بسیار واقع شدہ است از اولش دادن لازم نمی آید کہ ہرچہ در خانہ داشت داد بلکہ
 آنچه در خور دست می دہد و خود درین مطالب عالیہ چہ گنجایش این تقنیلات و تفریقات ارد
 اقوال تقسیم شرکت یعنی برہان معنی غلط است کہ بطلانش بتوضیح بیان کردہ شد و الا برآ
 شرکت خادم با مخدوم ضرور نیست کہ آنچه مخدوم پیش خود داشتہ باشد بخادم سپارد و
 ہرچہ خود گرداند فی الواقع معمول برین جاریست کہ مخدوم بخادم چیزے می دہد کہ مناسب
 حال خادم می باشد لیکن این قدر اعطاء براے ثبوت معنی شرکت بسند است و من ہم یگویم

که از اعطاد اولش لازم نمی آید که هر چه در خانه داشت داد بلکه آنچه در خور دست می دهد بگر
در مجموع مطالب عالییه ذکر تمثیلات بکفایت بلکه از تمثیلات انگشافت مدعا بطرز دل خواه می
گرد و نمی نگرد که کلام رب الغرت از تمثیلات و تشبیهات بالا مال است قال تعالى و تقدر
مثال فی امره کیشکو فیها مصباحا علاوه برین اینجا تمثیل و تشبیه نیست که ما خادمیم و مستخدم
ماند و ما قال و متفر است که دعوی مساوات با انبیا خصوصا یا سید انبیا صلوٰه ابر
و سلامه علیهم باطل است **اقول** بلکه کفر است چنانکه حضرت مجتهد در حقه اصد علیہ بیان تصریح
کرده و خود حضرت شیخ آن را نقل کرده حاشا که در کلام حضرت مجتهد رضی الله عنه دعوی مساوات
و برابری با انبیا علیهم الصلوٰه و السلام واقع شده باشد حضرت غلام علی شاه صاحب فیله
بدانکه آیه شریفه یُرِیدُونَ وَجْهَ جَمَاعَةٍ اصحاب امریه حضرت حق سبحانه می فرماید و آیه
شریفه یدُلُّ اللّٰهُ قَوِّیْ اَیْدِیْہُمْ نیز اصحاب کرام امریه حق تعالی می فرماید پس آنچه از آیات
ثابت شود جای اعتراض چرا گردد و انتہی **قال** و تفرقه و تفصیل باعتبار خادمی و مخدومی
و اصلت و فرعیّت نیز باطل و عاقل **اقول** این تفرقه باعتبار مخدومی و خادمی و اصلت
و فرعیّت ضروری است که انکارش از انکار بدیهیات است هر که پیر است فیض از حق گرفته
بر خلق پاشیده مخدوم است در ایصال فیض اصل است و مرید خادم و در اکتساب فیض
فرع مولانا شاه عبدالغیر زہد بلوی رحمتہ اصد علیہ درین باب بجا ایست که تحریر ساخته قابل و جدت
می فرماید که سیول اکرم صلی الله علیہ وسلم را مخدوم واصل نداند و خود را خادم و فرع نہ ندارد
اگر این تفرقه باطل است پس لازم می آید که فیض انبیا با حقیم باشد و بدیگرے نرسد و هو باطل عند
حق تعالی جل شانہ فرماید و تلک الامثال نضرہا للناس لعلہم یتفکرون ۱۲ مثلاً نور او در چپ است که
در درجہ او باشد ۱۳ و آنچه در کلام القاب کلامی واقع شود ان را بر مساوات یا ترقی محمول نباید فرمود حضرت غوث
انام فرماید ۱۴ انکنت مع النوح باعلی سفینۃ ۱۵ بجوار طوفان طغی کفت قدرتی ۱۶ و کنبت و ابروہیم ملقی بنار
۱۷ و ما بر و انیز ان الابر عونی الی آخر القصیدہ ۱۸ این باطل است نزد تعالی اہل اصد ۱۹

جَمِیعِ اَہْلِ اللہِ اِنتِی قَالِ واز زبان بعض مہدویتہ شنیعہ شدہ است کہ ہر کمالے کہ
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم داشت در سید محمد مہدی نیز بود فرق ہمین است کہ آنجا
 باصالت بود و اینجا پستی رسول بجائے رسیدہ کہ چو او شدہ و این بعینہ
 مقولہ ایشان است اقول این بنیاد فاسد بر فاسد است از تخریرات سابقہ ظاہر است
 کہ نسبتہ کہ خادم بابا محمد و مہر گزمتقنی مساوات نیست و خود از مہدی این چنین قوال
 منقول نیست غلام معین الدین بلید اللہ الملقب بابکلیفہ آخویشکی آپشتی در کتاب خارج
 الاولیات فی مدارج الہدایۃ می نگارید سید محمد مہدی نام پدر او یوسف است اصل او از
 جیون پور است مرید و خلیفہ شیخ دانیال است و از اولیاء مساویہ بحال صاحب سکر بودہ
 در حالت سکر چنانکہ بعضی اکابر انا اللہ و انا الحق و سبحانی و قد رمی علی رقبۃ طوقی
 و امثال آن گفتہ وے درین حال انا مہدی فرمودہ و در حالت افاقہ چنانکہ اکابر از
 دعوی الوہیت استغفار کردہ و گفتہ و ان قلت سبحانی فانما مجوسی فاقطع رزنا برے و اقول لا
 رالہ الا اللہ و نیز از دعوی مہدیت تائب شدہ و مہدی موعود اقرار نمودہ چنانکہ نزد اکثر
 از اکابر این مقدمہ بدیہی است فاما جمعی از جہلا کہ در زمان سکر حاضر بودہ و زمان صحورا دراک
 نہ نمودہ معاودت او را اعتبار نکردہ و بر سخن اول اصرار نمودہ او را مہدی موعود دانند و
 طایفہ از جہال کہ معنی سکر و صحو اولیاء اللہ ندانند گفتہ کہ سخن سکر را اعتبار نہ نیست بلکہ ہی
 در زبان صحو مدعی این معنی شدہ و دعوی خود را با ثبات رسانیدہ است و این محض افترا
 و بہتان است کہ بر آن سید بیچارہ بستہ اند اِنتِی اگر عقیدت مہدویتہ حسب تفسیر حضرت شیخ
 تسلیم کردہ شود پس می گویم کہ حاشا از کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ این چنین دعوی
 یافتہ شود معلوم نمی شود کہ از کجا مقولہ مہدی و یا بن بعینہ مقولہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ
 نمیدہ شد قَالِ و چنین شنیعہ می شود کہ شیعہ نیز در شان ائمہ اثنا عشر رضوان

سہ من مہدی ام ۱۲ سالہ اگر سبحانی گفتہ پس آتش پرست اہم و پسین نار خودی شکم وے گویم لا اللہ الا اللہ ۱۲

الله تعالى عليهم اجمعين می گویند که ایشان شاگرد پیغمبر اند صلی الله علیه و سلم بمهرتبه است
 رسیده اقول شاید مقوله شیعیان همچنان باشد مگر حضرت محمد در حجت الله علیه نه نفس
 انفس خود را هم پیک پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام می دانند و نه کلامی از را دارند چنان عقیده
 نسبت دی دارد قال بر سر تقدیر این خادم را باید حق نعمت شناخت و نزد خودم جز به
 بندگی و نیازم ترند و دعوی مساوات نگیرد مع ائمه ایازان پوستین را یاد داشته
 اقول هرگاه بخوبی حضرت شیخ در مطالب عالی که بجایش تمیلات و تقریرات بنویسد پس از خادم
 و خودم چرا حیرت زده چرا حکایت یاز را یاد آورده فاما در نفس صحت این کلام نیست قال و شایان
 خادم باین خدمت که دم از برابری میزند و گستاخی میکند حال آن کلام است که همراه خواهد که مقرب گاه
 سلطان بود در مجلس سلطان وقت پس خواججه مجلس قرب نشست و غلام نیز ایجا با ستاد و چون خود را در مجلس
 پادشاه با خواججه یکجا دید بنایزد و مغرور گشت از بر سر خردی و بیتابی که سر غلامان است خود را که در با خواججه یک
 در برابر گرفت و گفت من هم بنده پادشاه و مقرب درگاه اویم و ندانست که همچنان که نخست
 نزدیک سلوک طریق که قرب و وصول به سلطنت و طفیل خواججه بجای پادشاه رسید و وی اولم
 بود الا آن که قرب و وصول حاصل شده است نیز واسطه است ولیکن از غایت مغرور و بی خبری
 و کم فکری و وجود سلطنت از نظر و ساقط شده و در حیطه کفران نعمت افتاد اقول جواب
 این تقریر را برین کلام قل و دل حضرت مولانا شاه عبدالغنی زید بلوی رحمة الله علیه ختم کنم که
 همه و هم خود است هیچ خادم باین صفت موجود نیست انتہی قال - و اینجا هم همین جواب
 بجای خود می آید و اندک این سخن به هیچ فائده نمی کن جز فرق به تبعیت و اصالت اما دعوی همسری
 و برابری لازم باین کلام است بلکه دعوی همسری و برابری از خادم و تابع نامقبول
 و نامسموع تراست اقول الحق دعوی همسری و برابری از خادم و تابع نامقبول و نامسموع
 تراست خصوص آنکه در اندک آن محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که اتحاد و زند قه و کفر اکبر است
 لیکن این سخن تحریر و تقریر حضرت ایشان دعوی همسری و برابری مستفاد نشده اما در غیر این موارد بسیار

این کلام
 چند بار از آنست

کاش اگر در معنی مرید و مراد با معان نظر ملاحظه می فرمود این چنین غلطی قاش موصول می ماند نشان آن لقل بالمعنی است معنی در هیچ جا در کلام حضرت مجید در حجت امد علیه مرید به واسطه تحریر نشده نه از کلامش استفاده است و آنچه تحریر فرموده من هم مرید رسول امد صلی الله علیه و سلم را باعتبار سابق و هم هم پره اویم حکم حال تقید سابق و حال از اختراعات حضرت قنطر است البته این معنی از حضرت معترض باعث صد گونه اعجاب است تعالی امد از تصور این معنی و تکلم باین کلام موس بریدن عقاد و اخلاص می بخیزد بخدا سوگند بس عظیم است این کلام بنایت شیع است این مرام

در دل غم تغافل کرد خواری را به بین	گریه کردم خنده زد به اعتباری را به بین
صبر کردم سر کشید و شور سر کردم رمید	شکوه کردم رنج شد ناسازگاری را به بین

مولانا شاه عبدالغیر ز دلیوی رحمة الله علیه فرماید بی است که در حق پیغمبر و مرشد در فیض کسی است نه در فیض و بی یدل علی ذلک ما قاله عائشة رضى الله عنها فی حدیثها و لا یجوز احدی انتهى قال راه راست آنست که اعتقاد کنند و بگویند که همه مریدان حضرت رسول امد اند صلی الله علیه و سلم و رسول مرید خداست جل جلاله از حق فیض می گیرد و خلق میرساند معنی بنوت رسالت این است اقول ظاهر درین کلام تماشای است از اطلاق مرید امد و مراد امد و این معنی منی است اصطلاح صوفیه هر که از اصطلاح صوفیه واقف است نیک میداند که این از مراتب کمین اولیاء است رضی الله عنهم پس چنانکه مرید رسول امد گفتن جایز است همچنان مرید امد و مراد امد و آنچه حضرت معترض گفته هرگز راه راست نیست بلکه راه راست این است که چنانکه حضرت رسول امد صلی الله علیه و سلم را هر یک گویند همچنان مراد امد نسبت وی صلی الله علیه و سلم انتفاص هرگز زیبا نیست اعتقاد باید داشت که سرور عالم صلی الله علیه و سلم جامع جمیع صفات انسانی و ملکوتی بوده اند قال هیچ کس را به وساطت وی صلی الله علیه و سلم راه نیست بسوی خدا و در درگاه و س جای نه خواه در وقت سلوک یا بعد از وصول اقول این کلام فی اجماع منافان دارد

در باب بی
در بین
انچه حضرت
عائشه صلی
رضی الله عنها
فرموده است
اعتقاد را
امد و مراد
و سبب

از تقریر من که حضرت شیخ در رساله تبیین الطریق لامل الارادة بالتزام وظائف اخیره والعبادة -
 بدین عبارت نگاشته اما احتیاج مردم بمرشد و استاد پس از برای تسهیل طریق و سرعت وصول
 است و سلوک طریق بمرشد و استاد اگر توفیق رفیق گردد فی الجملة ممکن است بوجوب
 قوله تعالى وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا لکن به تعب شدید و
 مدت طویل و هونا و جدا و اسد علم انتهی و تحقیق مقام این است که اگر از وساطت تبعیت مراد
 باشد در محنت این کلام شبه نیست اگر حیولت مقصود باشد پس در فیض و بهی حیولت نمی باشد
 والا فیض و بهی نخواهد بود قال دیگر اطلاق سلسله در ارادت احدی که بجه واسطه عینی
 است عجب واقع شده است اطلاق سلسله در جای مناسب است که بواسطه باشد ظاهر
 سهو قلم است یا بطریق ششاک است این سخن طالب علمی است وَالْأَمْرُ فِي ذَلِكَ سَهْوٌ
 اقول جواب اشکال بدو وجه گزاش می رود اول آنکه از تقریرات سابقه اطلاع کافی داده
 شده است که درین محل از عدم توسط عدم حیل و نیست این عدم توسط را توسط تبعیتی
 لازم الوجود است توسط تبعیتی از وساطت چنانست پس لفظ سلسله را نسبت به خاص باشد و و علم که شیخ
 استعاره تخمیه است ارادت را بایست تبعیتی دادند و سلسله را با ارادت کردند درین صورت
 ضرورت و سلسله نیست این چنین استعاره را در تفسیر آیات قرآنی ازین ملامت است
 حق تعالی جل شانہ فرماید اذْأَقْبَحَ اللَّهُ لِيَأْسَ الْيَهُودُ وَيَقْتَضُونَ عَهْدَ اللَّهِ فَيَنشُرُوهُمْ مِنْ حِلْزَانِهِمْ
 وَفِي ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ الْكَثْرَةُ یای حال اعتراض طالب علمی کار طالب علم است سخن از تصوف

را ندانی بود این هوس در دل باقی است

نه خفت خسرو سبکین برین هوس شب ها	که دیده در کف پایت نهند خواب رود
----------------------------------	----------------------------------

قال و گفته اند که پیر من نائب ید امد است این فرع و نتیجه ارادت امد است چه ید مرید
 نائب ید پیری باشد اما تلوح می افتد بقول حق سبحانه ان الذین یبایعونک انتھایکما یعطونک
 الله الاولیة و این به حقیقت و قه راست آید که بروی مکارمیت اذ سر مینت

ایضا سلسله بنحو طایفه است

در راه من

جامه ایشان

در راه خود

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

بَلَّغَ اللَّهُ دُكْحِي مُتَرْتِبًا رَدَّكَ بِيَكْ شَتَّ خَالٍ شُكْرِي رَأْسَهُمْ مَرْدَانْدُ بِيْ أَنْ حَكَايَتِ نَبَاتِي
 بیش نیست اقول آنچه گفته شد چه دیدم دید نایب پیری باشد بدو وجه صحیح نیست اول
 آنکه حضرت شیخ از مرید معنی متعارف مراد داشته نه مصطلح متصوفین حال آنکه در کلام حضرت
 مجدد رحمه الله مصطلح صوفیه مراد است چنانچه درین مقام مراد باید گفت نه مرید و دو هم آنکه وجه
 انابت حسب اقل اهل فن فنا و بقا است در فصل الخطاب از ترجمه عوارف نقول است فنا
 عبارت است از نهایت سیر الی الله عزوجل و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله سبحانه و سیر
 الی الله سبحانه و قیاسی نیست که در دیکه بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله عزوجل
 انگاه محقق شود که بنده بعد از فنا مطلق در عالم الصفات باوصاف الاهی و مخلوق باخلات
 ربانی ترقی نماید انتهی پس هرگاه مرتبه فنا و بقا حاصل گردد دست وی نایب نایب الله باشد

آنرا که فنا شایسته و فقر آئین است	نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است
رفت اوز میان همین خدا ماند خیر	الْفَقْرُ أَذَاتُهُ هُوَ اللَّهُ این است

در حالت فنا و بقی بر خیزند

در میان که بقای غلظت میخواستی	از خرمن هستیت جوے کے کاہی
تا یک سیر و غلظت آگاهی	گردم زنی از راه فنا گسادی

در رساله مشاہدۃ الانوار بن ابی طالب و الاستتار خود حضرت شیخ در میان محبوب و معبود و قاصد
 و مقصود و طالب و مطلوب و محب و محبوب فرق را در نمود و حیث قال یا عنوانات دیگر که
 طالب و مطلوب و محب و محبوب است یقین حکم نتوان کرد که طالب کیست و مطلوب که محب
 کیست و محبوب کدام هر دو هم طالب اند و هم مطلوب و هم محب اند و هم محبوب و بیچ و او طالب

۱۰ فقر هرگاه تمام شد ان الله است ۱۱ سکه در کشف المحجوب از شبلی رحمه الله منقول است صوفی آن
 بود که اند دو جهان بیچ چیز نه بیند بخضای عزوجل و از علی بن بندار صیر فی فیثا پوری منقول است تصوف
 آن بود که ظاهر و باطن خود را نه بیند و جمله بر حق را بیند ۱۲

و این مطلوب و در مرتبه دیگر و مطلوب این طالب و بی بگزار که حقیقت یکی است ^{لله} من
 يُطِيعُ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ وَيُطِيعُ اللَّهَ فَوْقَ اِيْدِهِمْ زياره برین چه گویم کفر با حقیقتی در سینه دیز
 باب مضمحلست که اگر آن را بیرون انگیم صدایمان مجازی از ان بر شک آید اسرار در پرده بهتر
 و نگفته به استی آنچه ذکر تلویح نموده شد صریح خطا است که نزول آیت در باب دیگر است یعنی
 هرگاه غره حدیبیه پیش بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم از صحابه رضی الله عنهم که یک هزار
 چهار صد بودند بیعت گرفت بعضی صحابه رضی الله عنهم برین امر بیعت کردند که ما جنگ نخواهیم کرد
 تا آنکه قتل شویم و بر شمشیر برین امر که از جنگ فرار نخواهیم کرد قال این عبا بن رافع ^{رضی الله عنه} یَا اَبَا سَلَمَةَ
 وَ عَدُوَّهُمْ مِنْ اَخْبَرَهُمْ فَوْقَ اِيْدِهِمْ در تفسیر ابی سعور و می مذکور است ان الذین یبایعونک انی
 عَلَی قِتَالٍ قَوْشٍ اَمَّا یُبَایِعُونَ اللَّهَ یَعْنِیْ اَنْ مُتَابِعَتِکَ هِیَ مُتَابَعَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَا اَنْ یَقْضُوا
 نَفْسَهُمْ بِالْعَهْدِ مَوْاعَاةً اَوْ اَمْرًا وَ نَوَاحِیْهِ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ اِيْدِهِمْ یَعْنِیْ اَنْ عَقْدَ
 اُمِّ شَاقٍ مَعَ الرَّسُولِ کَعَقْدِهِ مَعَ اللَّهِ تَعَالٰی مِنْ غَیْرِ نَفَاقٍ وَ
 بَیْنَهُمَا کَقَوْلِهِ تَعَالٰی مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ
 استی مختصر در تفسیر کبر مذکور است یَا اَبَا سَلَمَةَ یَعْنِیْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ فَوْقَ اِحْسَانِهِمْ
 اِلَى اللَّهِ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ اِيْدِهِمْ اَمِی نَصْرُهُ اَمِی اَقْوَمُ وَاَعْلَى مِنْ نَصْرِ تِهْوَرِ اَیَّاهُ

کتاب حقیقی

س که اطاعت کرد رسول را پس اطاعت کرد الله تعالی را ۱۲ س ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آنچه الله تعالی باینها
 و عده خیر کرده دست ابراهیم و فایز دست ایشان است ۱۳ س کسانی که بیعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قتال
 فریش می کنند ایشان بیعت الله تعالی می کنند بیعت رسول متابعت الله تعالی است زیرا که مقصود
 استحکام عهد است بمواعات او امر و نواهی و س تعالی ید الله فوق ایدیهم یعنی عقد پیمان از رسول الله صلعم
 چنان است که با الله تعالی شده درین هر دو هیچ فرق نیست الله تعالی فرماید هر که اطاعت کرد رسول را پس اطاعت کرد
 الله تعالی ۱۴ س معنی ید الله این است که نعمت الله تعالی بر ایشان زیاده از احسانی است که انان ایشان
 ظاهر شده و نصرت الله تعالی بر ایشان زیاده تر است از نصرت ایشان که می کنند ۱۵

اینست مختصر ازین تقریر ظاهر است که سوق آیت در امر دیگر است و کلامی که در آن میرود
چیزیست آخر فستان بدینجا و آیه کما رُمِيتْ اِذْ صَامِيتْ بے محل ذکر کرده شده زیرا که بمعیت
نشدگان صحابه اندر صحنی آمدند و در میشت خاک سرور عالم بوده اند صلوات الله علیه و سلم
اینچه ذکر انصار کفر بایمان فرموده شد از حضرت شیخ رحمه الله این چنین تحریر در ورطه حیرت انگیز

گل و پیش صبا زان گل رعینا کردم | اگر چه داشت دلم غنچه صفت و اگر دم

قال اکنون بمعارف و حقایق که در تحقیق این دعا و سوره نوشته اند دست زده دفع
این غلجانات و شبهات کنیم و من الله الاستعانة والتوفيق اقول اینچه پیشتر ازین
محاکمات تمام اگر در آن تامل کافی رود دفع تمامی غلجانات و شبهات استغفل خواهد بود و بگو چون
حضرت شیخ رحمه الله دست بدانان مکتوب صدر و بخت و یکم از جلد ثالث زده ایرادات کرده است
پس چنان مناسب اسم که عبارت مکتوبی اولاً نقل کنیم سپس بر هر ایراد ذکر کرده بدفع آن بگویم

به بنیم که تا کردگار جهان | درین اشکارا چه دارد نهان

عبارت مکتوب این است الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى
صحیفه گرامی که از روی شفقت و مهربانی نافرو این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف
گشت اندر ابراج یافته بود که عزیز بر عبارت مکتوبی که در اجیر نوشته بود و عترت منها
دارد در حل آن باید نوشت و بعضی از یاران چون یقین مواضع اشتباه نوشته بودند
باندازه آن چند مقدمه در حل آن اشتباه نوشته آمد وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ فَكُلُّهَا دَخَلَتْ إِلَى
سَبِيلِ الشَّاهِدِ وَمَا كُنَّا سِيرَ مَراد و سیر مری می امر است که بوجدان صاحب آن سیر
تعلق دارد و الزام امر نیست که بشیر تعلق داشته باشد پس محبت و برهان بر اثبات
آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذلک کسی را که حضرت حق سبحانه قوت قدسیه داده است
اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر تنگ ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف

سلاستایش مرقدی را است و سلام بریندگان او که برگزیده اند ۱۱ الله استقامت نموده است نه راست ۱۱

الهی بیل نشانه که او بان ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ
 محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس
 است حکم کند که نور قمر متفاو از نور شمس است اگر چه این معنی بر غیر ارباب حدس و حدس حجت نبود و
 نیز حضرت خواجہ با قدس سره در اوایل حال سیر این فقیر را سیر مرادی مقرر فرموده بودند
 شاید یاران هم این معنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات شنوی مطابق حال فقیر
 دانسته می خواندند

عشق معشوقان تہاں است و ستینر
 ایک عشق عاشقان تن زہ کند
 و ز مراد ان بہر کہ واصل گشتہ است
 عشق عاشق با دو صد طبل و نفر
 عشق معشوقان خوش و فربہ کند
 او بہرہ اجتبا سے رستہ است

راه اجتناباً مخصوص بانبنیانست علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات صاحب عوارف قدس سره
در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راه میدان را
راه انابت و راه مردان را راه اجتناب گفته قال الله تعالی اللَّهُ يَجْتَنِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي
إِلَيْهِ مَنْ يَنْتَهِبُ آرای راه اجتناباً باصلالت مخصوص بانبنیانست علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات و
امتان را در رنگ سایر کمالات تبعیت ایشان است نه آنکه اجتناباً مطلقاً مخصوص بانبنیانست
علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات و امتان را از ان اصلاً النصیب نیست که آن غیر واقع است مخدوم
و وصول فی فوض مر سالک را توسط و حیلولت خیر البشر علیہ و علی اله الصلوٰۃ والسلام تا
زمانی است که حقیقت آن سالک که محمد صی المشرب است بحقیقه محمد بنی طبعی نگشته است
و بان متحد نه شد و چون کمال متابعت بلکه کجمن فضل در مقامات عروج این حقیقت را بآن
حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخاست چ توسط و حیلولت در مغایرت است و در
اتحاد متوسط و متوسط و حاجب مجبوب بود آنجا که اتحاد است معاطله بیشتر است اما چون
سالک تابع و احاطی و طفیلی است از قبیل شیخ گشت خادوم بود با مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت

اور با حقیقت آن سرور علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام انطباق و اتحادی پیدا می شود
 برایش آنست که حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام جامع جمیع حقایق است و
 آن را حقیقت حقایق گویند و حقایق دیگران در رنگ او خزانند و او را با جزئیات زیر که اگر محمدی
 المشرب است حقیقت سالک در رنگ جزئی است مر آن کلی را و محمول است بروی حقیقت
 غیر محمدی المشرب در رنگ جز است مر آن کل را و غیر محمول است بروی و این حقیقت
 محمدی المشرب اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم
 اوست و محمول بر آن حقیقت خواهد شد و شرکت در کمالات مناسبت او را پیدا خواهد کرد
 لیکن از قسم شرکت خادم بود با محمد و چنانچه گزشت و چون این جنبی را بعلمای کمال متابعت
 بلکه بعض فضل محبت خاص بکلی خود پیدا می شود و شوق وصول آن دامنگیر او میگرد
 و آن قیدی که کلی را به جزئی آورده بود بعض فضل خداوندی جل شانۀ روز و ال می آرد و تدریج
 بعد از زوال این جزئی را با آن کلی انطباق و اتحاد حاصل می شود و آنکه گفتیم محبت خاص
 پیدا می شود در رنگ آنکه بعض فضل این فقیر را پیدا شده و در غلبات آن محبت می گفت که محبت
 من بحضرت حق سبحانه از آن جهت است که او تقاضای رب محمد است صلوات الله تعالی علیه و آنکه
 و سلم و میان شیخ تاج و یاران دیگر ازین مقوله تعجب میکردند تا نگارم که از خاطر شما هم نرفته باشد
 و تا این قسم محبت پیدا نه شود و احاط و اتحاد چگونه متصور بود ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء
 و الله ذوالفضل العظیم حقیقت توسط و عدم توسط را بیان می نماید نیک استماع فرمایند طریق
 جذب را چونکه کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جل شانۀ متکفل حال طالب است تا چاره
 قبول و سلط می کند در طریق سلوک چونکه انابت طالب است از وجود و ساطع چاره نبود
 و در نفس جذب بهر چند و ساطع در کار نیست اما تمامی جذب منوط بسلوک است که اگر سلوک که
 عبارت از استیانت شریعت است از توبه و زهد و غیره با جذب منقسم گردد جذب نامعوم و ابر
 است بسیار می از نهود و ملاحظه را دیده ایم که جذب دارند اما چونکه مبتا بت است صاحب

لا این
بخشش
است می دید
هر که می خواند
امد قشایه
بخشش که شست

۱۶ منتخب کار کا ہے یہ
گرسٹن ان
تعالیٰ و باز
بسوی نقاش
گردیدن
امانت باز
ملک

شریعت علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام متعلی گشته اند خراب و بتراند و غیر از صورت جذب
نصب ندارند سوال حصول جذب بخوی از محبوبیت می طلبید پس کفار را که اعدا را خداوند نصب
از جذب چگونه بخویر نموده اید جواب تواند بود که بعضی از کفار بخوی از معنی محبوبیت داشته
باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد و چون آنرا متابعت صاحب شریعت علیه و
علی آله الصلوٰۃ والسلام متعلی ساختند خاسر و مخدول ماندند و آن جذب غیر از حجت بر ایشان
درست نگرد که اعلام استعداد شان نموده که بچهل و عناد آنرا از قوه بفعل نم آورده اند و مآ
ظلمه محمد لله و لکنی کاتوا انفسهم یفلتوا و در طریق جذب اگر توسط متابعت صاحب شریعت
علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام که عبارت از سلوک است وصولی مطلوب میسر شود و بواسطه و
بسی حیولت امری خواهد بود گفته اند کونوا کفکم بدلو لو قعتم علی الله یعنی اگر کشیده
شوید بحضرت حق سبحانه و رسانیده شوید بالطن بطون هر آینه در میان شما و در میان
حق جل و علا حیولت و حجاب امری خواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت
خواجہ با قدس سره می فرمودند که وصول از راه معیت که حق را جل سلطانہ بانیده است اگر میسر
شود ناچار بے توسط امری خواهد بود که مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت
است که عبارت از سلوک است از راه معیت یکی از طرق جذبیه است و حدیث المکرم
مع من احب علی صاحب الصلوٰۃ والسلام نیز تأیید این معنی می فرماید زیرا که مرد را با محبوب
خود چون معیت به ثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت اجتماع فرمایند بطل با اصل خود شاه راه
است و هیچ چیز در میان شان حامل نیست اگر غیایت خداوندی جل شانہ نخل را با اصل
خود میله پیدا شود و کشتی با و هویدا گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیه و علی
آله الصلوٰۃ والسلام آن نخل آبان اصل وصول و احاطه حاصل آید هر آینه بے حیولت
امر می خواهد بود و چون آن اصل اسمی است از اسماء الہی جل شانہ ناچار در میان اسم
و اسماء او حاصل می خواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل که اسماء آن اسم است بے

ع
نصب
بر ایشان
است
بکار ایشان
برازات
خود
حضر

توسط امرے خواہد بود و ایضا هر که واصل حضرت ذات است تعالی بوصول بے چونی توسط و
 حیولت امرے در حق او مفقود است هرگاه در صورت وصول حضرت ذات بجهانہ حیولت
 و حجابیت صفات ہی جل سلطانہ مرتفع گردد و حیولت و حجابیت غیر صفات چگونہ باشد و در
 سوال صفات و اجبی را جل شانہ هرگاه انفکاک از حضرت ذات او تعالی جائز نباشد از ارتفاع
 حیولت صفات از میان واصل و موصول البتہ بچہ معنی بود جواب سالک را چون وصول
 و تحقیق باصل خود کہ اسمی است از اسمای الہی جل شانہ و آن سالک ظل اوست حاصل گردد و
 ہر آئینہ در میان حضرت ذات تعالی ہیچ توسط و حیولت نخواہد بود چنانچہ در میان اسم
 و مسمای او حیولت امری کامل نیست پس نہ از ارتفاع لازم آمد و نہ انفکاک مثل این تحقیق
 گزشتہ است در میان اتحاد حقیقت سالک و حقیقت محمدی علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام
 و نیز ششمہ ازین بیان در میان وصول ظل کامل ہم گزشتہ تہنید سادہ توسط ازین عدم
 توسط کہ در طریق جذبہ و غیرہ گفته شدہ است استغنائی از تبعیت خیر البشر علیہ و علی
 آلہ الصلوٰۃ و السلام گمان نہ برد کہ ان کفر و اتحاد و زندقہ است و انکار است از شریعت حقہ
 او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام و یا اگر ششمہ است کہ جذبہ یہ توسط سلوک کہ عبارت از
 ایتان شریعت است علی صاحبہا الصلوٰۃ و التیمہ ابر و ناتمام است و قنوت است کہ بصورت نعمت
 برآمدہ و محبت را بر صاحب جذبہ ناتمام تمام کردہ باجماع یکشف صحیح و الہام صریح نیز یقین پیوستہ
 است و بیچہ دقیقه از دقایق این راہ و بیچہ سہر رفتہ از سعادت این قوم بے واسطہ او و
 بے توسط بہ انتابت او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام پیوستہ است و منتهی را در رنگ بتدی و
 متوسط فیوض و برکات این راہ بے تبعیت بے طفیل او حاصل نہ

محال است سعدی کہ سادہ صفا	توان رفت خبر در پے مصطفی
---------------------------	--------------------------

افلاطون از بے خردی صفا سے کہ در نفس خود از ریاضت و مجاہدات یافت خود را از
 بیشت انبیاء علیہم الصلوٰۃ و التسلیحات مستغنی دانگشت و گفت *لَا حَاجَةَ بِنَا إِلَىٰ*

و در حدیث
 بانی سید
 برای حاجت
 حاجت

منه یبایمان است که این صفات بر ریاضات بے توسط متابعت انبیا حاصل شده است
 علیهم الصلوة و التسلیات حکم آن دارد که مس سیاه راز راند و سازند یا زهر را به شکل غلات
 کنند متابعت انبیا است علیهم الصلوة و التسلیات که حقیقت مس را منقلب گردانیده زهر
 خالص سازد و نفس را از آمارگی به طمینان آورد حکیم مطلق جل و علا بعثت انبیا و وضع شرائع
 اینها را علیهم الصلوة و التسلیات از برای تعجیز و تخریب آثاره مقرر ساخته است و خیرایی
 او را بلکه اصلاح او را در غیر متابعت این بزرگواران نداشته علیهم الصلوة و التسلیات اگر
 نه بران ریاضات و مجاہدات بے متابعت این بزرگواران علیهم الصلوة و التسلیات کرده
 شود سر موسی از آمارگی او کم نگردد بلکه از دیاد سر کشی او نماید مصرع

هر چه گیرد علتی علت شود

از الله مرض ذاتی او منوط بشرائع انبیا است علیهم الصلوة و التحیات و بدو بهنا خطر افتاد
 باید داشت که جذبه را بهر چند از سلوک چاره نیست مقدم باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما
 فضل مرتقدیم جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تأخیر جذبه سلوک مخدوم اوست
 که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه نه این چنین است که او بالذات
 مطلوب دعوت است اینها را آن مرید و راس مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول الله
 صلی الله تعالی علیه و علی اله و سلم که مقصود ذاتی و مدعوا و لے ازین دعوت اوست علیه
 و علی اله الصلوة و السلام و دیگران را طفیلی او طلبیده اند مرادان باشند با مریدان آنکه
 لما خلق الله الخلق ولما اظهر التبرؤیة کما و نه چون دیگران همه طفیلی او باشند و مقصود
 اصلی ازین دعوت بود علیه و علی اله الصلوة و السلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط
 او فیوض و برکات اخذ نمایند و علی اله الصلوة و السلام و باین معنی اگر همه را آل او گویند
 گنجایش دارد علیه و علی اله الصلوة و السلام که همه پس رو آیند و بے توسط او کمال اخذ کنند
 نمایند چه هر گاه وجودشان بے توسط وجود او صورت نه بندد کمالات دیگر خود که تابع وجود

صلوات بر انبیا
 علیهم الصلوة و السلام
 منقول از کتاب
 عقاید شیعه
 از آقا خاکی
 در ردیه
 کد ۱۲

اند به توسط او چه صورت دارند علیه و علی آله الصلوة والسلام به محبوب به العالمین
چنین باید استماع فرمایند که شرف گشته است که محبوبیت و علیه و علی آله الصلوة والسلام
آن محبت واجب جل شانہ کائن است که بذات تحت او تعلق ملاحظه شیون و اعتبارات
تعلق گرفته است و حضرت ذات تعالیٰ آن محبت محبوب گشته بجلال محبوبیت دیگران که
آن محبت کاین است که تعلق بشیون و اعتبارات دارد مثلین با سماء و صفات است یا
بظلال اسماء صفات علی تقایف و الذرات جات

نقش علی علیه
و سلم را
در کتب معتبره
نموده اند

لَهُ أَفَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ حَدٌّ فَيَعْرَبُ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفِيهِ
علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین الصلوة والسلامات احمیات
و البرکات تحقیق این مقام آن است که توسط آن سرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام
بد و معنی تواند بود سبکی او صلی الله تعالی علیه و آله وسلم حائل و حاجب بود در میان سالک
در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک لطیف او توسط تبعیت متابعت او علیه و
علی آله الصلوة والسلام مطلوب اصل گردد در طریق سلوک پیش از رسیدن بحقیقت محمدرسمی توسط
بهر دو معنی کائن است بلکه می انگارم که طریق از شیوخ هر که در میان آمده است توسط و
حاجب شود سالک است و اے اگر در او آخر جذبه تدارک آن نه نماید و معامله از پرده بینی
پردگی نکشد زیرا که در طریق جذبه بعد از رسیدن بحقیقت الحقائق توسط معنی ثانی است
که طفیل و تبعیت است نه حیولت و حجاب که پرده شود و مشاهد و مانند آنها بود گفته
نشود که این عدم توسط اگر چه بیک معنی بود و تصور می بجناب حضرت خاتم النبیین و علی آله
الصلوة والسلام و التحیه لازم می آید گویم که این عدم توسط مستلزم کمال انتخاب است علی
صاحبها الصلوة والسلام نه مستلزم تصور در وجود توسط است زیرا که کمال بتبوع آنست
که تابع او بطیف و تبعیت او به جمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرونگزارد و این معنی در
عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که انجا مشهود به پرده است که اقصای

درجات کمال است و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط از شوکت و عظمت مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و تبعیت او شریک دولت همگان را و اگر در درجه است که آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام علماء امتی کانتیاء یبقی استرأئیک علیه و علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات رویت اخروی بے توسط و بے حیولت امری خواهد بود در حدیث صحیح آمده است علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام که بنده چون به نماز داخل می شود حجابیکه در میان بنده و خداست مرتفع می گردد و اینها صلوٰۃ مطهر موسن آمد و حفظ و افزاینده نصیبت منتهی و اهل گشت چه رفع حجاب مخصوص بواصل منتهی است پس ارتقاء توسط و حیولت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لدنیه این فقیر است که بمحض فضل و کرم آنرا عطا فرموده اند و بحقیقت آن بتحقق ساخته ۵

من انما کم که ابر نو بهاری | کند از لطف برین قطره باری ۵

خوش گفت ۵

بیاید تو ای خواجہ سبب کن

اگر بادشہ بر در پیر زن

مشایخ طریقت قدس امد اسرار هم در توسط و عدم توسط آن سرور اختلافها دارند علیه و علی آله الصلوٰۃ والتسلیمات جمیع توسط رفته اند و گرویده بعد توسط و هیچ کدامشان تحقیق توسط و عدم توسط نه نموده است و از کمال و قصورشان سخن نگفته ارباب ظواهر نیز ندیک است که عدم توسط را که کمال ایمان است کفر دانند و قایل آنرا نادانسته تفصیل کنند و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قایل آن را از کمال تابعان شمرند و حال آنکه عدم توسط بنی از کمال متابعت است و توسط شمر از قصور متابعت کما امر کل ذلک منہم یحکم اللہ عن حقیقة الحال قال اللہ تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا به و ما ینہم تاویلہ کذب الذین من قبلہم و ما اویسی گفتن انکارے از پیر ظاہر نیست زیرا که اولیسی کسی است که روحانیان را در

ترسیت او مدخلت باشد حضرت خواجه احرار را قدس سره با وجود بی نظام چونکه امداد سے از روح
 حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بودند اویسی می گفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود
 بی نظام چون مدد را از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره یافته بودند اویسی بودند
 علی الخصوص شخصی که با وجود اولیست اقرار به بی نظام دارد و بزور انکار بر پیر مراد بستن
 عجب الضاف است مخدوم و ما را از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی اضافی است نه معنی علمی
 هر چند بالغ و جوه اشعاری معنی علمی هم دارد یعنی پیرین هر چند بنده باقی است اما متکفل
 ترسیت من است باقی است اینجا کدام تحریف است وجه سود ادب الله تعالی الضافی بدیده مخدوم
 قصور سے کہ در معنی سبحانی که از بسط نامی قدس سره در غلبات سکر صادر شده است گفته
 باشد لازم نمی آید از آنکه آن تصور در قائل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگرے از وی افضل بود چه
 بسا معارف است که در وقت مقتضای حال آنوقت صادر شده است و در وقت دیگر بقیات
 خداوندی جل شانہ چونکہ تصور آن معرفت را دریافته است از آن در گذشته و بمقام فوق
 رسیده در مکتوب شریف اندراج یافته بود کہ ارباب سکر اگر این قسم سخنان شطح آمیز نویسند
 گنجایش دارد اما از ارباب صواب و اهل این سخنان بسیار متبعد است مخدوم و ما هر که این سخنان نوشته
 است منشای آن سکر است و بی مخرج سکر درین باب دست بقلم نه برده غایت مافی الباب
 در سکر مراتب کثیره است هر چند سکر بدیش شطح غالب تر سکر بسط نامی باید کہ بے تحاشی قول
 لَوَ اِیَّ اَسْرَفْتُ مِنْ لَوَا وُ الْمُحْمَدِ اِزَانِ بُو جُو دَ اید پس هر که صحو دار دگمان کنند کہ سکر سمره او
 نیست کہ آن عین قصور است صحو خالص نصیب عام است هر که صحو را ترجیح داده است مرادش غلبه
 صحو است نه محصور و همچنین هر که سکر را ترجیح می دهد مرادش غلبه سکر است نه سکر خالص که آن
 آفت است جنید قدس سره کہ رئیس ارباب صحو است و صحو را بر سکر ترجیح می دهد چندان عبارت
 سکر آمیز دارد کہ چه تعداد آن غایب فرموده هُوَ الْعَافِیُّ وَالْعَرُوفُ وَگفته وَ لَوْ اَنَّ الْمَاءَ لَوُكُنْ اِنَاءٌ
 وَ فَرَسٌ لَوُكُنْ اِفْقَارٌ لَوُكُنْ اَنْثَى لَوُكُنْ اَنْثَى صاحب عوارف که از

آن شش
 است در
 شده
 حادث
 صحوه باقی
 چند صحوه
 لا شری
 نهاده

کمال ارباب صحو است در کتاب و چندان معارف سکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر در
ورق بعضی معارف سکریه و اوراق قدس سره جمع کرده است از بقایای سکراست که تجویز افشار
اسرار نموده می آید و از سکراست که مبایات و افتخار کرده میشود و از سکراست که فریت خود بر دیگری
اظهار کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار را بجا نگیرد و خود را از دیگر بهتر دانستن شرک باشد
بقیه سکرا در رنگ نمل است که مصلح طعام است اگر نمل نباشد طعام معطل و بیکار بود

اگر عشق بنودے و غم عشق بنودے | چندین سخن بگو گفتی و شنودی

صاحب عوارف قدس سره که قول قد فی هذه علی سقبة کل قلبي را که از حضرت شیخ
عبدالقادر قدس سره صادر شده است بر بنیت سکرا محمول داشته است مرادش قصور یا قبول
نیست کما توهم که آن ملین محذرت اوست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که
بنی از مبایات و افتخار است بقیه سکرا که نیست که در صحو خالص به امثال این سخنان بجا نگیرد
و شوار است این فقیر که این همه وفاتر در بیان علوم و اسرار این طائفة علیه نوشته است ظاهراً
سخن طریقت شاعر را یافته است که از روی صحو خالص نوشته است بفرج سکرا شا که آن جام
و منکر است و کز آن سخن باقی است سخن با فان که بصحو خالص متصف اند بسیار اند چرا این قسم
سخنان نیافتند و دل با سے فردم ملاز جانم بر نذر

فریاد حافظ این همه آخر بهره نیست | هم قصه غریب و حدیث عجیب است

مخدومان این قسم سخنان که بنی از افشای اسرار باشد و از ظاهراً مصروف در هر وقت
از مشایخ طریقت قدس سره تقالے اسراریم ظهور آمده است و عادت ستمه این بزرگواران
گشته امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده کتب هذا اولی قائل و رقی
کثیرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش
مطابقت بعلوم شرعی ندارد آن را به اندک توجه از ظاهراً صرف نموده مطابق باید ساخت
و مسلمانان را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و فاضح فاسق هر گاه در شریعت حرام و منکر باشد تقضیح

مسلمانی به مجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر آن منادی کردن کدام تین باشد طریق
مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه ظاهرش مخالف علوم شرعی است اگر از شخصی صادر شود باید
دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود و دان باید کرد و در راه اصلاح آن نباید کوشید و
اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و یا مانع بخدا و رسول داشته باشد در اصلاح سخن او باید
کوشید و محل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل آن باید طلبید و اگر در حل آن
عاجز اندیختش باید کرد و امر معروف و نهی منکر برفق اعلی است که با جابت نزدیک است و
اگر مقصود اجابت نباشد توقیف مطلوب بود و دیگر است الله تعالی توفیق دهد و عجب آنکه
از مکتوب شریف فهم می شود که بعد از استماع کتابت فقیر از آن عزیز شهبازی و انحراف
در ملازمان شامی طاری شده بود مانا که انعکاس باشد بایستی که نظام اشتباه را ایشان خود
حل می کردند و برین فقیه نمی انداختند و تسکین فتنه می فرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که
بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت نمیدادند

باز یاران چشم یاری داشتیم

قال نوشته اند که سیر مرادی و مریدی مری است که بوصول صاحب آن سیر تعلق دارد
پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدل گنجایش ندارد و اینجا کس چه سخن کند که راه سخن بر بستند
لاکن هر چیز را حجت و برهان باید هیچ چیز به حجت و برهان مقبول نمی افتد مرادان و
محبوبان خود در صلاح قوم همان کسانی که نخست ایشان را جذب می نمایند و بدرگاه می کشند
بعد از آن توفیق سیر و سلوک داده و حل می سازند که معنی مجذوب سالک است و مریدان
آنانکه ایشان را بعد از سلوک می کشند و ایشان را سالک مجذوب می گویند یا این هم میباشد
که صاحب سیر مرادی بجای میرسد که در ادرت او بحق و قرب و وصول و عجبناقص و
تعالی و سلطه حضرت سید المرسلین و سلطان المحبوبین صلی الله علیه و سلم سقوط می پذیرد و
بر می افتد و در جمیع کمالات برابر سید المرسلین می باشد و به دعوی شریعت و همسری و برتری

می کشد و جامع کمالات ابراهیمی و محمدی نمی گردد و صاحب این سیر هم پره محمد رسول الله صلعم
می گردد و می گوید که هم چنانکه آن حضرت مرید خداست بواسطه من هم مرید خدا ام بواسطه
اقول برین قول خدشه ندارد می شود خدشه اول مرتبه مریدان و مراد آن اگر باشد
نظر دیده شود از آن واضح خواهد شد که تا آنکه مرتبه سلوک جذب است کرده باین مقامات نرسد
مرید و مراد و مقامات ایشان را نتوان شناخت ۵

بشر قصه بلقیس و قصه مدینه | کس رسد که شناسای منطق الطیر است

مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ عِلَّةُ لَذَّتِ مِثْلُ شَنَاسَى بَسْمَا نَخْشَى ۖ در عوارث المعارف
تعریف مریدین مذکور است وَالسَّالِكُ الَّذِي تَدْرُسُ كُهُ الْجَذْبَةُ هُوَ الَّذِي
كَانَتْ بَدَائِيَّةُ الْحَاوِدَةِ وَالْمُكَابِدَةِ وَالْمُعَامَلَةِ بِالْإِخْلَاصِ وَالْوَفَاءِ بِالشَّرْطِ
لِقَوْلِهِ خَرَجَ مِنْ وَجْهِ الْمَكَابِدَةِ إِلَى رَوْحِ الْحَالِ فَوَجَدَ الْعِصْلَ بَعْدَ الْعَلَقِ
وَتَرَوُّهُ بِنَعْمَاتِ الْفَضْلِ وَبِرَبِّهِ مِنْ مَضِيقِ الْمُكَابِدَةِ إِلَى مُتَسَعِ
الْمَسَاهِلَةِ وَالنَّسْ بِنَفَحَاتِ الْقُرْبِ وَفَقَمَ لَهُ بَابٌ مِنَ الْمَشَاهِدَةِ فَوَجَدَ دَوَاءَ
وَفَاضَ وَعَاءَهُ وَصَدَرَتْ مِنْهُ كَلِمَاتُ الْحِكْمَةِ وَمَالَتْ إِلَيْهِ الْقُلُوبُ
وَنَوَالِي عَلَيْهِ فَتَوَحَّحَ الْغَيْبِ وَصَارَ ظَاهِرُهُ مَسْدًا ذَاوِ بَاطِنِهِ مَشَاهِدًا
وَصَلَحَ لِلْجَلْوَةِ وَصَارَ لَهُ فِي جَلْوَتِهِ خَلْوَةٌ فَيَغْلِبُ وَلَا يَغْلِبُ يَفْتَرِسُ وَلَا
يَفْتَرَسُ يُوْهَلُ مِثْلَ هَذِهِ الْمَشِيخَةِ لِأَنَّهُ اخَذَ فِي طَرِيقِ الْمُحِبِّينَ وَدَرْتَعِيفِ
مَرَاوِينِ مَسْطُورَةِ الْجَذْوَبِ الْمَتَدَارِكِ بِالسَّلْوَكِ بِبَادِيَةِ الْحَقِّ بِالْكَشُوفِ
وَالنَّوَادِيقِ وَيَرْفَعُ عَنْ قَلْبِهِ الْحُجُبَ وَيَسْتَتِرُ بِأَنْوَارِ الْمَشَاهِدَةِ وَيَنْشَرُّ
وَيَنْفَسِمُ قَلْبُهُ وَيَسْتَجِافِي عَنْ أَمْرِ الْعَرُودِ وَيَنْبِي إِلَى أَمْرِ الْخُلُودِ يَرْتَبِي
عَنْ عَجَا الْحَالِ وَيَتَخَلَّصُ مِنَ الْأَعْلَالِ وَالْإِعْلَالِ وَيَقُولُ مَعْلَنًا لَا عِبْدَ رَبِّكَ إِلَّا أَنَا
ثُمَّ يَفِيضُ مِنْ بَاطِنِهِ عَلَى ظَاهِرِهِ وَيَجْرِي عَلَيْهِ صَوْنُ الْحَاوِدَةِ وَالْمُعَامَلَةِ مِنْ غَيْرِ مَكَابِدَةٍ

کبیر سواد
بدان کلمات
"ام" سواد
راشده است
در وقت "ام"
معلم غلام فضل
و در وقت "ع"
نزد پدر می خواند
پسند "

آن روز که آتش محبت افروخت از جانب دوست سرزد این بنور و گداز	عاشق روش سوز ز معشوق آفت تا ورنه گرفت شمع پروانه نه سوخت
<p>پس چنانکه مرید و مراد را سالکان راه دریا بنی بچیان سیر مرادی و مریدی اهل بیت که پو جان صاحب آن سیر تعلق دارد پس محبت و برهان براس اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و درین امر راه سخن بر بسته نیست اگر چه راه مراد صعب است و وصول این راه بجز محنت محال است فاما اگر ذوق دارند بر محنت نکشند و مقامات سلوک اتم نکنند و بمرتبه مریدی فایز نشوند تا این مقام سابع بصیرت بنگرند خدشته دوم براس هر چند ضرورت محبت و برهان در محل نظر است در مزیات و نذورات که طفل سینه خوار هم از آن واقف باشد راه استدلال بر بسته اند بر اعمی تبیین انوار شمس هیچ محبت و دلیل ندارد و کسیکه مدت العمر شکر و منک را نه چشیده کل اول بدیعی الاتیاج گرفته است از آن نه کشاید خدشته سیم و م تعریف مراد و مرید که بر نگاشته شد در آن مقصود راست و الا کمز مآیته خدشته چهارم در تعریف مجدد و ب سالک لفظ نخست تحریر فرموده شد و درین لفظ نخست و بواسطه درین مقام فرقی نمی نماید پس این بادم شبهاست باشد که جای حضرت معترض بر لفظ بیواسطه مره بعد اولی و کرة بعد اخری وارد نموده ۵</p>	
وقت مردن دامن قاتل بدست آمد مرا	آخر عمر آرزو سے دل بدست آمد مرا
<p>اگر حضرت معترض معنی لفظ نخست را ندین خود منقش می فرمود بار بار این اعتراض را اعاده ۵ حضرت معترض در اخبار الاخیار در ذکر حضرت شیخ عبدالوهاب متقی قاری شاذلی که استاد معترض بود می تولید عرض کرده شد که فحای وحدت چه باشد فرمودند که آن لفظی است به چشیدن تعلق دارد مطلوب حقیقی جمیع عالمیان این راه و راه همان لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشیده دیگر نازنده است ذوق آن باقی است انتهى پس چاست معترض کلام استاد خود را فراموش کند و چرا بر آن محبت و برهان نه طلبد و چرا نگوید که هیچ چیز بر محبت بر آن معقول و مقبول نمی افتد سیر مرادی و مریدی همان مقام فاسد فاسوس است که معترض کلام استاد خود را فراموش کرده اعتراض نمی کند که باجمیع بسوی کلام استاد او است ۱۲ سته ۵- اهران است و سخن همان است که من بیان کردم ۱۲</p>	

بخی گردان درین صورت تمامی اعتراضش راجع بسوئے کلاش خواند بود	
چه بے دردانه اسشب رودل بایار می گفتم	که او کم می شنید از ناز و من بسیار می گفتم
خدا ششم پنجم حضرت معترض در تعریف مرادی فرماید بعد از آن توفیق سیر و سلوک داده و اصل می سازند با آنکه اول گفته که نخست ایشان را بخود می کشد که بمعنی وصول است والا کلام صحیح نمی شود که معنی مجذوب با لک بعین است اول وصول است بعد از آن سیر و سلوک معترض رحمه الله که بعد از آن توفیق سیر داده و اصل می سازند عکس نیست درین مقام بغایت ادب گزارش می رود که هرگاه حضرت معترض را به فن یقین و چنان ممارست نباشد که تعریف مراد و مرید هیچ بزرگوارند پس اینجا کس چه سخن کند که راه سخن بر بستند بجز آنکه گفته شود که سیر مرادی و مریدی امری است که بوجوه آن صاحب آن سیر تعلق دارد پس	
حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدل گنجایش ندارد	
اے که شور و محشر از بے باکیت نهنگامه است	از خدا خطت برای ما سفارش نامه است
خدا ششم ششم هرگاه خود حضرت معترض در تعریف لفظ نخست زرب تحریر فرموده پس در سقوط و سلطت کدام است حاله است اگر و سلطت است پس نخست چرا تحریر ساخته فعلیه البیان خدا ششم هفتم آنچه تحریر فرموده بر می افتد انج هیچ جاز کلام حضرت مجد دیافته نمی شود که بیتی که	
پرسید ز من کی که عشوق تو کیت	گفتم که فلان کس است مقصود چلویت
بیشست و بهای بی بس گریست	کز دست چندین کس چنان خواستی برست
خدا ششم هشتم هرگاه معترض در معنی مرید نگاشته که بعد از سلوک می شنید پس درین قول که آنحضرت مرید خدا است بواسطه و مرید خدا ام بواسطه اجتماع تنافین است و ذمه اول است	
از معنی مرید	
جای نمی روی که دل بد گمان ما	تا باز گشتن تو بصد جانمی رود
قال و آنکه نوشته اند که کسی را که حق تعالی قوت قدسیه داده اگر در احوال و اوضاع صانع است آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهی جل شانہ که او بآن ممتاز است	

مشاہدہ کند تواند کہ حکم بسیر مرادی او نماید و بیچ محتاج بدلیل بنمود سخن عجیب است یعنی شما این قدر
ادراک و شعور ندارید کہ اوضاع و احوال و جمال و کمال ما را ملاحظہ نمایند و فیوض و برکات و
علوم و معارف ما را کہ بدان متفرد و ممتازیم مشاہدہ کنند و بسیر مرادی ما حکم کنید دیگر دلیل
چہ حاجت است اقول ندانم کہ این چہ اعتراض است و بیخ و اصلان بارگاہ مقربان ہر گاہ
را کہ شناسد و کسیکہ معنی مراد و مرید ندانستہ باشد از وقوع ادراک احوال و اوضاع بسیر
مرادی کے می توان شد مولانا نظام الدین خاموش علیہ الرحمۃ فرمودہ اند کہ چون علامہ سید
شریف جرجانی صحبت حضرت خواجہ علاء الدین عطار عطارند تریبہ رسیدند و آنحضرت ایشان
را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجہ التماس نمودند کہ مرا صحبت باکسے فرمایند از صاحب خود
کہ بواسطہ صحبت وی اہلیت یارین حاصل کنیم و مناسبتی باہل این نسبت پیدا سازم حضرت
خواجہ ایشان را بہ صحبت ما حوالہ کردند و سید بعد از فراغ دس می آمدند و پیش ما می نشستند
و سکوت می کردند روزے نشسته بودند و مراقبہ کردہ ناگاہ بے خودی می بے طاقتی از ایشان
ظاہر شد چنانچہ عمامہ از سر ایشان افتاد ما برخاستیم و عمامہ بر سر ایشان ہنوا دیم چون بہ حال خود
آمدند سبب آن بے خودی پرسیدیم گفتند عمر ما بود کہ آرزو کے آن ہستیم کہ کیساعت لوح مدکہ
من از نقوش علیہ پاک شود و زمانے دل من از اندیشہ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت
بہ برکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق ولدت آن مرا بے خودی روی نمود

از سن بے ادبی صادر شد

نقد حیات خواہی جان کن فدا سے جانان	لکین ہست در رہ عشق آئین مہربانان
مستان جام شوقش بر بوی لطف جاسن	بر درگہ جلالش آید جان فشانان
از چشم بد نہا تندان خویش تن ہسان تر	عالم شدہ سمن بواز بو سے آن نہانان
چون قیر روزگاری زان رہ نشان چہ جونی	گر رہ روی نشان جواز راہ بے نشانان
قال ایضا آن سخن یاد می آید کہ یکبار سے از ہمین یاران کیے بخد مت ایشان نوشتہ بود	

کہ عجب است کہ با وجود این عظمت و جلالت و مرتبت کرامت از شفا ظاہر نمی شود در جواب او نوشتند کدام کرامت بالاتر از این معارف و حقایق باشد کہ بایان می کنیم و بر ما وارد می گردد کہ دیگران را طاقت بیان آن نیست بمعجزہ حضرت رسول امیرِ سخن بود کہ بمرتبہ اعجاز رسیدہ بود اقول این کلام سیکونہ محل اعتراض نیست کہ همچنان از بزرگان مروی است بقول است کہ مولانا صفہائی کہ در حدیث بے نظیر روزگار بودہ بحضرت عزیزان خدا سے داد قدس سرہ بر سبیل تعرض گفتہ کہ شعا دعوی قطبی میکردہ اید سلطان مانشاہ بیگ خان می خواہد کہ بر سرافضی رود چند ہزار زرہ و سلاح در کار است پیدا بکنید چون قطب ہرچہ خواہد می کند حضرت عزیزان فرمودند کہ دعوی از درویشان دور است لیکن اگر منصب قطبی قانع باشیم از فرعون و فرود بدتر باشیم چہ منظور این طائفہ عالیہ غیر از محبوب حقیقی نیست

چہ منصب تعلق بود ای سپہر	تعلق حجاب است بود سرسپہر
تعلق حجاب است و بے حاصلی	چو پیوند با بکسلی واصلی

پس از مجلس حضرت عزیزان بقضیب درخواستہ اند و مولانا سے مذکور داسن ان حضرت ا بر سبیل معذرت گرفتہ ایشان التفات بوی نہ کردہ متوجہ فرار فاضل الانوار حضرت خواجہ بہار الحق والدین قدس سرہ شدند چون پہل علی سلیمان کہ در راہ مزار آن حضرت است رسیدہ اند فاصحہ بروح پر فتوح ایشان خواندہ برگشتہ اند فرمودند کہ ہر دشمنندے را ولی از اولیاء اہل مہربانی است و ہر ولی را بنی الزا نبیاء اہل علیہم السلام مہربانی است چون مولانا صہبائی بر ما بے ادبی کرد متوجہ شدیم کہ از اولیاء کہ امی ملی مہربانی این مولانا باشد معلوم باشد کہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ مہربانی و سے بودہ اند چون بدینجا رسیدیم روح شریف حضرت خواجہ بزرگ پیشوا آمدہ فرمودند ما از ان مہربانی کہ بر شما بے ادبی کردہ گزشتیم و از اینجا خبر یاد کردہ

در رسالہ واردات علی مہمانی رحمہ اللہ مذکور است بتندی را عجب کرامت است انتہی طالب ہتقامت نامور کرامت ہمز

استدراج اہل حرمان ثبوت استقامت سرای معراج ارباب ایقان ۱۲

برگشتیم بعد از آن بکیمیا نه کشیده که مولانا می فهمانی بعلت خدام بتلاش تبه جهان علت هلاک
 شده است فقط غرض از نقل این حکایت این است که از اولیا و اولیاء اگر خواستگار راسته شوند
 ضرورت نیست که حسب تناسلی مثال ظاهر کرده شود اینجا آن سخن یاد می آید که یکباری از یاران
 یک مجازمت حضرت خواجہ بہاؤ الدین نقشبند رحمہ اللہ عرض کرد کہ عجب است کہ با وجود این
 عظمت و جلالت و مرتبت کرامات از شما ظاہر نمی شود در جواب او فرمودند کہ کلام کرامت بالا
 تر ازین خواهد بود کہ با وجود چندین بار گناہ بر روی زمین میتوانم رفت و زمین از بار گناہ ما
 غرق نمی شود تحقیق مقام آن است کہ خرق عادات از لوازم ولایت نیست بعضی مروت
 اولیا را انداند و مقربان در گاہ و خرق عادات انہا ظاہر نہ شد چنانچہ از اکثر اصحاب رسول اللہ
 صلے اللہ علیہ والہ وسلم خرق عادات مردی نیست چنانکہ عموماً اصحاب و از دیگر اولیا و اولیاء فضل
 اند پس معلوم شد کہ فضیلت بعضی اولیا و بر بعضی بکثرت خوارق نیست چہ فضل عبارت است
 از کثرت ثواب خوارق در حظوظ است مناط ثواب نیست مگر عبادت و قرب الہی و این امر بیش
 کرامات اصحاب و در مناقب ذکر نہ کردہ اند بلکہ کرامات را باب علیحدہ آوردہ اند بعد ذکر معجزات
 خرق عادات در جوگیان ہم نمی باشد این چنین حضرت مجدد رحمہ اللہ فرمودہ صاحب
 عوارف گفتہ کہ حق تعالی بعضی مردم را خوارق می دہد و دیگران را خوارق نمی دہد و انہا
 افضل باشند از صاحب خوارق و خرق عادات کمتر است در مرتبہ از ذکر قلبی بتجوید و
 و شیخ الاسلام خواجہ عبداللہ انصاری گفتہ کہ مراتب اہل عرفان مطلق است بدریافت استعدادات
 طالبان و مقامات اولیا و فرست اہل ریاضت و اگر سنگی مخصوص بدریافت صور و احوال
 اشیا کہ غائب از نظر است ہر گاہ کہ اکثر خلایق بدنیا مشغول اند و از خدا منقطع دلہای
 شان بیشتر اہل است بسوی کشف احوال غائبان و این را بسیار عمدہ می دانند انہا
 با کشف اہل عرفان و حقیقت کار ندارند و می گویند کہ اگر اینہا اہل اہل الہمی بودند احوال
 غیب خبردار یا بیستہ چون این قدر خبر ندارند پس دیگر چہ خواهند دریافت این چنین بنا فغان

الہ
 اہل عرفان
 ولایت باطنی
 دی و روح
 و قلوب
 آفتاب باطن
 ما شہد
 و سبوح
 و قات باطن
 بیجا اندر نہ
 است

و از غیب خبر دادن این هیچ کرامت نبود کرامات آن باشد که کسی را به تمامی عمر بجز اتباع فرمان
حرام نرود این عطا در انشا بدو آن دیگر ممکن باشد که از شیطان بود که شیاطین به انیز از غیب
خبر است و کسانی که ایشان را کاهن گویند از بسیار اخبار دست و خبرهای عجیب بر ایشان برود
اگر بر ششین توانی رفتن پاک مدار چون آن سنگ غضب را که در سینه است در زیر پاهای زدی
و مقهور کردی بر ششین شستی و اگر از غیب خبر توانی داد پاک مدار چون عیب و غرور نفس و شستن
بدانستی و از آفت و تلبیس و آگاه شدی از غیب یافتی و اگر بر آب توانی رفت و در هوا توانی
پرید پاک مدار چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آید و بران برفتی در هوا پریدی نهی
تفصیل این بحث در مقدمه مذکور شد فارحی الیها و بر حنی از کرامات حضرت مجدد و جمعه آمد نیز
مذکور شده مگر اصل این است

مذکور شده مگر اصل این است

ما بر اے استقامت آیدیم	انے پے کشف کرامت آیدیم
------------------------	------------------------

قال آیدیم بمقصود که در امتیاز شمایه بیان علوم و معارف سخن نیست لیکن غایت آنچه ظاهر می
گردد آن است که شمار عالم و فاضل و ماهر و دانشور و سخندان و انیم بلکه عارف و کاشف هم گویم
اما آن را از کجا معلوم کنیم که شما بسیر مرادی بمرتبه رسیده اید که وساطت حضرت سید المرسلین و
سید کائنات صلی الله علیه و سلم در میان شما و خدای عز و جل نمائده است آنکه هم میره و پیر بهای
آنحضرت شده اید این معنی لازم سیر مرادی نیست و احوال و اوضاع و علوم و معارف
شما دلیل نیستند بر آن اقول

پس از عمرے نگاہ گریه سویم کرد جا دارد	سپید زخم شمشیر تغافل اجر ما دارد
---------------------------------------	----------------------------------

اے برادر عدم علم مستلزم علم عدم نیست اگر حضرت را علم این معنی نیست که حضرت مجدد و جمعه
بسیر مرادی رسیده اند پس ازین لازم نمی آید که فی الواقع باین درجه فائز نشده باشند
اگر گدائی بزرگ خدا رسیده ظاهر کنند که از واجب احطایا کتساب فیض و سببی می نمایند که محض
بیواسطه است ضرورت آنکار حلیست آنچه حضرت باقی با الله قدس سره اثبات حضرت می فرمود

حضرت شیخ خود شادمان است و این چنین انکار نسبت به بیشتر اولیا را استدلال علمای ظاهر و باطن
شده درین محل احوال و اوضاع حسب عوی خود پیش کردنی بود تا به دفع خلجان متوجع می
شد م سکوت در پیچ و موافق از ادب مناظره دو است ۵

رحم می آید مراد بلبل آن بوستان | اگر نزاکت های گل فریاد نتوانست کرد
حضرت خواجہ محمد پارسا رحمه الله در فصل الخطاب می فرماید طائفه مشائخ اند که بجدات عنایت
حق سبحانه سلوک راه دین و سیر بعالی مقین حاصل کرده اند و از کائنات الطاف خداوندی
علوم لدنی یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق سبحانه بنیای حقایق و معانی و اسرار گشته اند
و بر احوال و مقامات و سلوک راه حق سبحانه و قونی تمام یافته اند و از حضرت غزوة سبحانه ولایت شایخ
بدالات و تربیت خلق و دعوة بحق عز و علا ما مور گشته بعد از آنکه عمری و اعظم نفس خویش بوده
اند که غط نفسک ثم غط للناس والا فاستحیی یعنی فاخر و اعظم الله سبحانه فی قلب کل مؤمن قبول
و غط کرده و کمین گاه مکر و حیل نفس نگاه داشته بکرم و فرمان بدعوة خلق مشغول شده اند و
خلق را از خریات دنیا و فخر شهوات و مستی غفلات بخطر قدس و مجلس انس و مقعد صدق و
شراب ظهور و تجلی جمال ساقی و مقهم بهم میخواند بکرم و ذکر هم بایام الله و ایشانرا از ذوق مشارب
مردان می چشاند و سلسله شوق و محبت در دل ایشان می جنبانند و حسب عقل و شناخت
و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت و طریقه و حقیقه بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب خویش
بقدر سمت خویش برمی دارند که قد علم کل اناس مشرب هم و اگر مرغ جانی که از تشنایه بحیر طیران
کرده بر شبکه ارادت می افتد و بدانه بچوبه در دام بلا و عشق بند می شود آن هزار بلند
پرواز را که سخت غریب و بدیع افتاده است در گریزگاه خلوتخانه میکنند و چشم هوایی
نفس او را مرادات و دو جهانی می دوزند و بطعمه ذکر پرورش میدهند تا آنگاه که آن وحشت
التفات با سلوی حق سبحانه از و منقطع شود و مقام انس حاصل کند و مستعد مستحق آن
شود که نیشن دست ملک اشایا اینها خلاصه فریش و خلیفه حق اند سبحانه و نایب میراث

و ارباب ان علیهم الصلوٰۃ والسلام که علماء امتی کاتبیاء بنی اسرائیل دیده هر کس رجحان و کمال
ایشان نیستند که در زیر قیاب غیره حق متوازی اند

مردان پیش زنده بجایند و گردند	مهرغان هوش ز آسمانی در گردند
سنگر تو بدین دیده بدیشان کلاش	بیرون زد و کون در جهانند و گردند

خلق از ایشان همین سروریش مبنی که از خویش قیاس احوال ایشان برخویش و دیگران
کنند و ایشان را و اعظمی از و اعظمان یا عالمی از عالمان بشمرند و ندانند لایقاس الملائکة
بالحدادین قال و با وجود کثرت علوم و معارف ایام تصور نیست که یک جا خطا واقع
شود و عصمت مخصوص انبیاء است صلوٰۃ الله و سلامه علیه و خطا در کشف با اتفاق ارباب
کشف جایز است و ملازمان که خطا یا بشیخ بن عربی ثابت کرده اند از همین عالم است که با وجود
این حقائق و معارف که شیخ دارد خطا کرده است اقول تحقیق مقام این است که اگر کشف
و اهام مخالف حدیث احادیث مخالف قیاسی باشد که جامع باشد شرایط قیاس آنجا حدیث
و قیاس را ترجیح باید داد و حکم باید کرد بخطا در کشف و این مسئله مجمع علیه است در میان اهل
و خلف چرا که قول رسول الله صلی الله علیه و سلم حجتی قطعی است و احتمال کذب انبیان در
روایت ثقات ضعیف است و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع می شود و وقتی که در میان
و کشف اختلاف واقع می شود پس هر کدام که شرع موبد او باشد اولی تر است لقبول
و اگر شرع از ان ساکت باشد پس صاحب هر دو کشف اگر یک شخص است پس کشف اخیر او اولی
و مقبول است چرا که صوفی و انما در ترقی است پس صاحب کشف در زمان اخیر اقرب است بسو
خدای تعالی و امثل است بانبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب محو اولی
است از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحو و سکر یکسان
باشد پس کسیکه کشف او گاهی مخالف شرع نه شده باشد از کشف کسی که هرگز مخالف شرع نباشد و مخالفت
شرع افتاده باشد و کسی که ناگزیر مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر است از کشف کسی که غالباً مخالف شرع باشد

و اگر دین هر دو برابر اند پس ترجیح کشف راست که تنزلت او اقرب است بخدا تعالی این همه
 وجوه قوت کشف اند و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح به کثرت محاب کشف است
 اگر یک کشف برده کس منکشف شود و دیگر کشف بر یک منکشف شده کشف ده اولی
 و مقبول است لیکن اگر صاحب کشف مردی اقوی باشد کشف اقوی بهتر باشد از کشف
 جماعت و حکم الهام بخیر حکم کشف است مگر در مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی رحمة الله علیه دریا
 است که گاهی مخالف شرع نه افتاده بلکه بیشتر از شرع مؤید است و بعضی چنان است که
 شرع از ان سبک است و این همه امور بر کسی که در کلام او نظر انصاف بیند مخفی نماند و احتمال
 خطا مستلزم خطا نیست نه ازین احتمال اطلاق خطا جائز است تا آنکه خطا ثابت نگردد شود
 بلیله اگر از شیخ ابن عربی خطا ثابت کرده شد از ان لازم نیاید که تمامی انکشافات اولیاء الله
 خطا باشد قال و آنکه نوشته اند که حضرت خواجه مافدس سره در اوایل حال سیر این فقیر
 را سیر مرادی مقرر فرموده بودند حضرت خواجه اثبات ثمال بسیاری کردند و کسان واقف اند
 بر ان بیشتر از همه این فقیر اما اگر الان در قید حیوة صوری می بودند یقین است که با این بخت
 از شماراضی نمی شدند و هیچکس باین راضی نخواهد بود امیدواریم که شما هم در باطن راضی
 نخواهید بود و امید علم عبارت در اوایل حال کسی را درین در طریقی اندازد که گوید شاید
 در اوایل حال تشاهاست این دریافت با شید بعد از ان حال بتغییر شده باشد و الله
 یحیی الکا حوالک یحیی الله فایشاء و ینت مقصود شما خود آن است که در ابتدا در حال این
 حکم می کردند در انتها خود چه خواهد بود و مسلم سیر مرادی و مقام مراد این ابتدا و انتها شمار
 حاصل است اما آنکه سیر مرادی این نتیجه حضرت رسول الله علیه و سلم این معامله دست داد
 و اینچنین در برابر افتادند که ایشان از میان ساقط شدند و هر طریقی مانند قلیح است
 اقول حضرت شیخ خود این امر را تسلیم می سازند که حضرت خواجه رحمه الله اثبات حضرت
 مجدد رحمه الله بسیاری کردند و بسیار کسان از ان واقف اند و حضرت شیخ به نسبت

الله اعلم
 نیست کشف
 احوال است
 نیست بی کد
 الله اعلم
 به جزئی را که
 عفو اند و قرار
 چه و بهر
 چیز را که
 عفو اند ۱۲

دیگران زیادہ تر اطلاع دارند

وَاللّٰهِ قَدْ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِهِ | وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

وظاہر است کہ ہر گاہ حضرت خواجہ رحمہ اللہ سیر حضرت مجدد رحمہ اللہ را سیر مرادی مقرر فرمودہ بودند آن اوائل حال بود پس بآخر چہ رسد انچہ ایما شد کہ اگر الان در قید حیوۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان راضی نمی شدند این محض خطا است حضرت خواجہ دریای معرفت بودند اگر شخصی کہ از فن یقین بے بہرہ باشد بکدامی کلام معرفت راضی نباشد از ان لازم نمی آید کہ عارف ہم نارضا مندی ظاہر فرماید البتہ این خیالش حسب موعوم وے خواہد بود انچہ قیاحت سیر مرادی ذکر کردہ شد همان است کہ خود معترض بان قائل است و جذب مراد ان را بسواسطی انگار و پس ہر گاہ حضرت معترض بقریف مجذوب سالک بزرگاشہ بود خیال این معنی کردنی بود کہ انین بقریف مراد ان را سقوط واسطی گردد و وہمان اعتراض کہ صد بار اعاذ می نماید بر معترض عاید می شود پس اگر این کلام باعث نارضا مندی حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ در تخیل معترض رحمۃ اللہ علیہ مریکز است پس بہ کمال ادب گذارش می کنم کہ اگر حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ الان در قید حیوۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان از شما راضی نمی شدند و سچکس باین راضی نخواہد بود امید واریم کہ شما ہم در باطن ازین بقریف راضی نخواہد بود قال باز همان سخنان کہ مذکور شد پیش می آید و مکرر می شود اقول فی الواقع در کتب و شیخ از بس تکرار واقع است تا آنکہ اگر مکررات را حذف کنند بر چند ورق بمیش نخواہد بود اگر چہ مجبوری فقیر حقیر را اتفاق تحریر بعض مضامین بہ تکرار می افتد مگر ہما کن بر مکررات

شیخ قلم می زند

منہم از فریاد خود آزرده گردم ولیک | اگر بنہدم لب یہ افغان سینہ روزن بشود

قال و نوشته اند کہ اجتناب مخصوص نسبت بانبیاء علیہم السلام و همچنین باس کہ اگر چہ در آیات قرآنی اجتناب ہمہ جا نسبت بانبیاء واقع شدہ است قولہ تعالیٰ وَلَکِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ

وَقَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْخَرَّازُ الْمُرَادُ مَحْمُولٌ فِي حَالِهِ مُعَانٍ عَلَى حَرَكَاتِهِ وَسَعْيِهِ فِي الْحَدِّ
 مَكْفِيٌّ مَحْمُولٌ عَنِ الشَّوَاهِدِ وَالنَّوَاطِيرِ وَهَذَا الَّذِي قَالَهُ الشَّيْخُ أَبُو سَعِيدٍ هُوَ الَّذِي
 اسْتَشْبَهَ حَقِيقَتَهُ عَلَى طَائِفَةٍ مِنَ الصُّوفِيَّةِ وَلَمْ يَقُولُوا يَا لَكُنْ شَاءَ مِنَ النَّوَاطِيرِ
 وَقَدْ رَأَوْا جَمَاعَةً مِنَ الشَّيَاطِينِ قُلْتُ نَوَاطِيرُهُمْ فَقَالُوا إِنَّ ذَلِكَ هَالِكٌ مُسْتَعْرِضٌ عَلَى
 الْإِطْلَاقِ وَلَمْ يَكُنْ هَالِكًا الَّذِي تَرَوْنَهُ انْوَافِلًا وَأَقْسَمُوا عَلَى الْمَرَادِ هِيَ كَانَتْ
 بَدَايَا تَهْمُ بَدَايَا تِلْكَ الْمُرِيدِينَ فَلَمَّا وَصَلُوا إِلَى رُؤُوسِ الْحِمَالِ وَأَدْرَكَتْهُمْ
 الْمَكْشُوفَاتُ بَعْدَ الْإِجْتِهَادِ امْتَنَانًا بِالْحِمَالِ فَكُنْ حِمَالًا أَفَلَا الْأَحْمَالُ فَأَقَالُوا
 فَتَبَقَى عَلَيْهِمُ الْأَحْمَالُ وَالنَّوَاطِيرُ وَفِيهَا قُرَّةُ أَعْيُنِهِمْ وَهَذَا الَّذِي كُنْتُ مِنْ
 الْأَوَّلِ قَوْلَ الَّذِي أَوْضَعْنَاهُ أَحَدَ طَرِيقِي الصُّوفِيَّةِ تَأَمَّلَا الطَّرِيقَيْنِ الْأَخْرَجَ طَرِيقَ
 الْمُرِيدِينَ وَهُمْ الَّذِينَ شَرَطُوا لَهُمُ الْإِنَابَةَ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَيَهْدِي إِلَيْكَ
 مَنْ يَهْدِي فَطَلُّوا يَا رَجُلَيْهَا أَوْ لَا تَبَلَّ الْمَكْشُوفُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ
 جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا يُدْرِكُ بِهِمُ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَكَارِهِمُ الْمَكْسَبَ
 بِأَنْوَاعِ الرِّيَاضَاتِ وَالْمَجَاهِدَاتِ وَسَهْرِ اللَّيَالِي وَظُهُمُ الْهَوَاجِرِ تَنَاجُجٍ فِيهِمْ
 يُبْرِكُ الْهَلَكُ وَتَجَبُّ دُونَهُمْ كَوَامِعُ الْأَرْبِ يَتَقَلَّبُونَ فِي رَمَضَانَ الْإِرَادَةِ
 وَيَخْلُونَ عَنْ كُلِّ مَالُوفٍ وَعَادَةٍ وَهِيَ الْإِنَابَةُ الَّتِي شَرَطَهَا الْحَقُّ سُبْحَانَهُ
 وَتَعَالَى لَهُمْ وَجَعَلَ الْهَدَايَةَ مَقْرُونَةً بِهَا وَهَذِهِ الْهَدَايَةُ أَنْفَاقُ هَدَايَةِ خَاصَّةٍ
 لَا تَهَابُ آيَةَ إِلَهٍ غَيْرَ الْهَدَايَةِ الْعَامَّةِ الَّتِي هِيَ الْهَدَى إِلَى أَمْرِهِ وَتَقْيِيدِهِ بِمُقْتَضَى
 الْعَرَفَةِ الْأُولَى وَهَذَا حَالُ السَّالِكِ الْحَقِّ الْمُرِيدِ فَكَانَتْ الْإِنَابَةُ عَيْنَ الْهَدَايَةِ
 الْعَامَّةِ فَأَمَرْتُ هَذِهِ آيَةَ خَاصَّةً وَاهْتَدَى إِلَيْهِ بِعَدَنِ الْهَدَى وَالْهَدَى بِالْمَكَارِبَاتِ
 فَتَلَوُا مِنْ مُصَنِّفِي الْعُسْرِ إِلَى فَضَاءِ الْيُسْرِ بَرَزَ قَامِرٌ وَهَمَّ الْإِجْتِهَادُ إِلَى مَرَجٍ
 الْأَحْوَالِ فَسَبَقَ إِبْجَهَادُهُمْ كَشُوفُهُمْ وَالْمُرَادُ وَنَسَبُ كَشُوفُهُمْ إِبْجَهَادُهُمْ

ازین تقریر ظاہر است کہ برخی از صوفیہ بہ اجتہاد صرف سرفراز باشند و بعض بہدایت خاص
 باشند بشرطیکہ اثابت مقدم باشد اما طائفہ اولے پس اجتہاد محض این طائفہ علیہ منوط بہ سبب
 الہی باشد ایشان را با اصطلاح صوفیہ محبوب مراد گویند کہ بدون سابقہ کسب حق تعالی جل شفا
 بر ایشان ظاہر شود و کشف ایشان بر اجتہاد مقدم باشد چنانچہ بعض از اجلہ صوفیہ چنان
 یافتہ شدند کہ ولایت بعبادت الہی حجب از قلوب ایشان را ازل شد و شعاع نور الیقین بر قلب ایشان
 پرتوے انداختہ تا آنکہ سحاب عنایت تمامی انظار ایشان باریدہ و کرامات و بخشایش ہائے
 انواع و اقسام بطلب ایشان بخشیدہ پس ایشان توجہ باعمال واجتہاد نمودند اعمال ایشان
 علت اجتہاد نبودہ است بلکہ اجتہاد مقدم باشد بر اعمال اما طائفہ ثانی پس قرب ایشان بر کسب
 و ریاضت و مجاہدہ نفس و بیداری شب و روزہ و کم خوردنی منوط باشد این طائفہ را سالک
 محبوبہ گویند مگر ہستی کہ بایشان حاصل بود بدایہ غایت باشد نہ عامہ کہ ہایت کہ باطنش و زوایا
 را گویند این اثابت غیر ہایت عامہ باشد بہ برکت این ہایت این طائفہ از مضائق عیب برآیدہ
 بہ فضاہی سیر طہران کنند و بحالات و مقامات فائز گردند خدشہ دوم اجتہاد اعتبار اولیاد و احد
 منحصر در کسب ریاضت گفتہ شد مخفی بے دلیل است کہ بمقابلہ کلام شیخ الشیوخ بخوے نہ
 ارزد اگر در میناب اولیاد را با انبیا مشارکت باشد بیچ مخدورے لازم نیاید و این ما
 تفسیر قول حق سبحانہ تعالیٰ یجتہی الیہ من لیشاء میدی الیہ من ینیب و انساق بعید است
 درین آیت یجتہی الیہ من لیشاء را با معان نظر دیدنی است معنی این است حق تعالیٰ اجتہادی
 کند ہر کسے خواہد یعنی بدون حسی او برگزیدہ می کند و ہدایت می کند کسے را کہ رجوع می آورد
 جذب مطلق کہ عبارت است از اجتہاد چنانچہ انبیا را مے باشد بہ سبب مناسبت با سیداء
 فیا علی اولیاد را ہم دست می دہد لیکن بعد حصول مناسبت تام با حق تعالیٰ چرا کہ مانع از رسیدن
 مطلق عدم مناسبت بود و آن بمناسبت بتبدل باشد پس معلوم شد کہ صوفی چون بسیر
 مریدی واصل شود و دیگر منازل طے کردہ بمقام محبوبیت رسد و مبتا بہت رسول خدا صلے اللہ

علیه وسلم محبوب خدا گردد درین وقت احتیاء او به نیابت موقوف نباشد پس از آن آنچه ترقی
 او را خواهد شد بسیر مرادی خواهد شد مراد رومی از شیخ تاج الدین روایت کرده که گفت که گاه
 باشد که حق تعالی جذب کند بنده را بسوی خود و هیچ استادی را بر وی نگذارد و از حسن
 پیر سینه که مرشد تو کیست فرمود پیش ازین عبد السلام بن شیه بود اکنون ده در دیاست
 پنج در اسحاق است پنج در زمین است از شیه پیر سیده شد که مرشد تو کیست گفت پیش ازین
 حماد دیاس بود اکنون ازد و دریامی خورم دریای بنوت و دریای فتوت خدشه سیدم
 وجه مباحات صرف عدم توسط نیست بلکه تمامی احوال سیر مرادی که بمقام خود نرسیده است
 موجب هزاران مباحات است ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء قال تو کلم
 وصول فی موصی سالک اب توسط و حیلولت خیر البشر تا زانے است که حقیقت سالک حقیقت
 محمدی که جامع جمیع حقایق است و آنرا حقیقت احقایق گویند منطبق گشته است و بر آن متحد
 نشده است و چون بکمال متابعت بلکه به محض فضل این حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل
 گشت توسط برخاست چه توسط حیلولت در مغایرت است انهی اتحاد حقیقت سالک
 با حقیقت محمدی که حقیقت احقایق است چه معنی دارد و چه صورت دارد این سخن از مقام ادب
 و انصاف و درست و گستاخی صحیح و گداز و فضیحه و با قطع نظر از حکم عقل که اتحاد خبر یکسان شدن
 آنها هر چند خبر و کل و خبری و کل باشد از محالات است لازم می آید که حقیقت هر سالک
 که باین مرتبه و مقام رسد حقیقت احقایق گردد و ذلک ظاهر البطلان پس اگر از اهل حقیقت
 کسی این اطلاق کرده باشد و حکم با اتحاد نموده معینش فنا کے آن در دو غیبت از خود دور
 حضور و خواهد بود بحیث کمال متابعت و غلبه محبت چنانکه فنا فی شیخ می گویند و خود
 تمام عالم و پیر چلیب بنی آدم و وجه تمام کائنات و قبله موجودات اوست علیه فضل الصلوة
 و اکمل التحيات همچنانکه اتحاد بذات مطلق الهی را تفسیر کرده اند باستغراق در هستی حق گذارن
 الخفیات و چون اتحاد اعتباری و حکمی است با مغایرت حقیقی و نفس الامری منافات نخواهد

داشت و منافی وساطت و حیلوت نخواهد بود و خود تقین تشخیص حقیقت سالک و مجتبی است
او باقی است چنانچه اهل فناء در توحید میگویند ۵

تواند نه شوی و نه اگر جبهه کنی	جای برسی کز تو توفی برخیزد
--------------------------------	----------------------------

یعنی ان توفی و دوفی که پیش از فنا و گم شدن در و س بود بلکه همین گم شدن و فانی گشتن
در و س قریب و وصول بحق است بواسطت وی پس این اتحاد و انطباق که حاصل گشته
است عین تواسط است اگر چه این واصل جهت غلبه بخودی و فناء دریافت این وساطت
بمی تواند کرد حقیقت محمدی را عارفان واسطه می دانند و می یابند در وجودات تمام اشیا و
صفات و کمالات از جواهر و اعراض که وصول بحق و شهود و س نیز از ان جمله است چه آنها که
بان حقیقت رسیده و در و س فانی گشته و حکم اتحاد گرفته و چه غیر آن بلکه توسط نسبت لطافه
او س و دریافت ان انسب اقرب انظر باشد و این سخن دقیق است اقول این کلام از ستر
پا از عدم متبع کلام قوم ناشی است اگر حضرت شیخ به کتب قوم رجوع می آورد البته تفسیر حضرت
مجد در حجه امدیه فهم عالی می رسید درین مقام از حضرت تهرن بسبب عدم منزلت کتب
لصوف بیشتر خطا یا سر زده که ذکرش باعث تطویل است فاما بطور نمونه جبر چند امور اکتفا
می رود احوال درین مقام اتحاد بمعنی یک شدن جزو کل و جزئی و کلی نیست بلکه در اصطلاح
متصوفین **الْإِتِّحَادُ هُوَ شُؤْدُ الْوَاحِدِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ الَّذِي الْمَكْلُ بِهِ مَوْجُودٌ فَالْحَقُّ سُبْحَانَهُ**

۱ اتحاد شهود واحد حق است که کل بوی موجود است پس حق سبحانه و شهود با و س کل باین حیثیت که کل شیء ب و س موجود
است و معدوم بنفسه است نه ازین حیثیت که بر ا و وجود خاص است که با و متحد شده که این محال است و بعضی
گفته اند اتحاد ظهور سلطان حق است بر بنده باین حیثیت که ا و را از تصرف باز دارد و قایم مقام او شود و این اشاره است
بسبب حدیث صحیح که بطور حکایت است از امام ثمالی من گوش ایتم و شیخ ایتم و هرگاه سلطان حق بر بنده باین طور ظاهر نشود که ا و را از
تصرف باز دارد قائم مقام او گردد و ملاحظه شود در خصوص صفات و افعال ان بنده و ان فی حقیقت از خدا تعالی است که در بنده
بصفات ذاتیه خود مستغرق است چنانچه در حدیث کنت له معا و لهما و انک است ۱۲

يُجِدُّ بِهِ الْكُلُّ مِنْ حَيْثُ كَوْنٍ كُلِّ شَيْءٍ مُوجُودًا بِهِ مَعْدٌ وَقَائِنُفْسِهِ لَا مِنْ حَيْثُ
 أَنَّ لَهُ وَجُودًا خَاصًّا اتَّخَذَ بِهِ قِيَامَهُ فَحَالٌ وَقَالَ بَعْضُهُمْ لَا اتِّخَاذَ هُوَ طَهُورٌ
 سُلْطَانِ الْحَقِّ عَزَّ وَعَلَّ عَلَى الْعَبْدِ بِحَيْثُ يَعْنِي لَهُ عَنِ التَّصَرُّفِ وَيَتَوَبُّ مَنَابَهُ
 وَهِيَ شَارِعَةٌ إِلَى مَعْنَى الْحَدِيثِ الْقَحِيحِ حِكَايَةً عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كُنْتُ سَمْعُهُ وَبَصَرُهُ
 وَإِذَا ظَهَرَ سُلْطَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعَبْدِ بِحَيْثُ يَعْنِي لَهُ عَنِ التَّصَرُّفِ وَيَتَوَبُّ
 مَنَابَهُ يُرَى فِي الْحَيِّسِ طُهُورُ الصِّفَاتِ وَالْأَفْعَالِ مِنَ الْعَبْدِ وَهِيَ فِي الْحَقِيقَةِ لَوْ لَا
 عَزَّ وَجَلَّ لَمْ تَصِفْ بِصِفَاتِهِ الدَّائِمَةِ فِي الْعَبْدِ عَلَى مَا وَرَدَ فِي هَذَا كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا
 چنانچه حضرت خواجہ پارسا علیہ الرحمہ در فصل الخطاب افادہ فرمودہ پس این چنین اتحاد را
 از ادب والصفات ووردنستن یا گستاخی و زنا و ثمردن غلط نمی است امر و و حقیقت
 محمدی در اصطلاح صوفیہ می الدات مع التبعین الاولی و هو الاسم الاعظم کما فی مصطلحات
 حضرت مجدد رحمہ اللہ در رسالہ مکاشفات غیبیہ می فرماید باید دانست کہ قابلیت او
 کہ مع بحقیقت محمدی است علیہ الصلوٰۃ والسلام والتحمیہ قابلیت ذات است مراعتبار علی
 کہ متعلق شود بر سبیل جمال بآن همه کمالات کہ در شان کلام بکنہ در قرآن مجید تفصیل یافته و
 این قابلیت رب محمد است علیہ الصلوٰۃ والسلام و تواند بود کہ کلام بعض صوفیہ کہ فرمودہ
 اند کہ رب آن علیہ الصلوٰۃ والسلام شان العلم است راجع بہمین معنی باشد و باعتبار این
 قابلیت اولایا فادہ نسبت اولیائے متحقق گشت و ارباب متالبان کمال او کہ بر قدم
 ویند علیہ الصلوٰۃ والسلام و لا و علیہم ثانیاً قابلیت اعتبار مذکور ند کہ کلاً جزاً اند مر این قابلیت
 جامعہ را و ارباب انبیا او مے الغم و غیر ہم من الانبیاء والرسل غیر از پیغمبر علیہ و علیہم
 الصلوٰۃ والتسلیمات قابلیت ذات است مراعات جمیع صفات را علی سبیل الاجمال
 و بہمین قابلیت بہ بعض اعتبارات متبعض شدہ حقایق متعددہ ایشان گشتہ علی تفاوت در
 درجات و جامعہ کہ بر قدم ایشان اندازین مقدم بھرہ دارند لیکن حقایق ایشان سائر صفات اند

۴
 نسبت مشهور

مشایخ نقشبندیه میسر میتوان شد ایندا که ش خالی از فائده نیست حضرت مجدد در همه انند در رساله معارف لدنیه می فرماید حق سبحانه وتعالی شیون ذاتیه خود را که عین ذات اویند در خارج در مرتبه واحدیت جدا پیدا دانست و چون علم مقتضی تمیز است آن شیونات در خانه علم تمیز پیدا کردند و هر شانی مقتضی تمیز خاص تشخیص علاحد گشت و این شیونات متغایره در علم ممکنات یافتند چه ممکن نیست که وجود و عدم در وسع متناهی باشد دور ایشان بچنین است زیرا که اینها برانرا نماند بین الوجود والعدم نسبت بذوات خویش رو بوجود دارند چه شیون در خارج عین ثبات و نسبت به تمیز و تشخیص او بعد از دارند چه تمیز وجود بعد هم است بمقتضا یحیی الماشاء و این صور علمیة ظاهر در خارج وجود ندارند و از خانه علم نه برآمده اند بلکه حق سبحانه وتعالی با تبار واحکام ایشان در خارج ظاهر است پس این صور علم بنما احکام آثار ایشان در خارج لیکن این آثار واحکام در خارج عین ثباتند زیرا که در خارج بتجربت بطریق الظهور عینا للوجود و طلق الظهور حکما لا لشیئا وانکه می نماید این صور نیز در خانه چند نوعی است بعضی بقصور است و ای کمال ایشان که به ذوق اشراف الکشف والعرفان و نشاء این توهم نیست که حق سبحانه وتعالی بقدرت کامله خود این صور علمیة را ناظاهر وجود نسبت مجهول الکفایت بخشید و خلق عبارت ایجاد آن نسبت آن نسبت نمایندگی در خارج شد چنانکه صورت شخصی را نسبت به آبسته بآنست که محاذی اوست پیدایش شود که سبب نمایندگی آن صور در آینه می گردد و آئینه همچنان بر بیرنگی وصفائی خود است فهو سبحانه الان كما كان في الارزاق ولا شيء مما صنع الا شيون در علم غیر از تماثل از یکدیگر رنگ دیگر قبول نکرده اند و آنچه در خارج سواست تماثل ایشان ظاهراست از احکام و لوازم خارجیة ایشان و لهذا ساک چون بعین ثابت خود میرسد آن عین ثابت بروشنکشف می شود و از اشکال خارجیة هیچ چیز درونی یا بدو غیر از شیئی متمیز چیزی دیگر بروس ظاهر نمی شود و اگر در اس تمیز رنگ دیگر میداست ظاهر میداشت و انبساطی که می نماید بواسطه احتمال اوست بر شیونات متعدد و کرویه بواسطه آنست که شکل طبیعی بسطی کرویت امر سیوم در معارف لدنیه

تذکور است فاعبارت از نسیان مادیون حق است بچانه بواسطه استیلا مشهود هستی
 او جل فکره بیان نش آنت که روح انسانی مع کائنات ممتدة من العزائب من الیسیر والنجفی
 والاحکفی پیش از تعلق به بدن بصنائع خود جل سلطانه علمی داشت و نحوے از توجہ
 بانجناب قدس اورا مستحق بود و چون در نهاد او استعداد ترقیات بناده بودند و ظهور آن
 استعدادات منوط بود به تعلق به بدن عنصری لاجرم اولاً اورا صفت تشنق و محبت عطا
 فرمودند و روے اورا ثانیاً باین پیکر بیولانی گردانیدند و ارتباط جوی بروجه کمال در اینها پدید
 آوردند پس روح بواسطه این تعلق جوی بسبب کمال لطافت خویش خود را درین محبوب
 ظلمانی گم ساخت و وجود خود را با توابع آن و روے فانی گردانید و ایند البسیاری از معلقا خود
 را غیر از جسد یعنی انکارند و در اسے جسد امرے دیگر اثبات و حضرت حق سبحانه که ارحم الراحمین
 است از کمال رحمت خویش بالسنة انبیاء که رحمت هاسے عوالمند صلوة الله تعالی و تسلیاته
 علی جمیعهم عموما و علی افضلهم خصوصاً ایشان را به جناب قدس خود دعوت فرمود
 و از ان تعلق ظلمانی منع نمود و قال الله سبحانه قل الله فخر ذرهم هر کس را
 سعادت انلی در کار گشت رجوع قهقری ننود و داع سعادت عالم سفلی کرد و روے بعالم علوی
 آورد و ساعت فساعت محبت قدیم غلبه کرد و دوستی حادث روی بزوال آورد تا آنکه نسیان
 تمام نسبت باین محبوب ظلمانی میسر شد و اثرے از محبت او نماند این زمان فناء جسدی
 مستحق گشت و از دو خطوه که درین راه اعتبار نموده اند که خطوتان و قد وصلت یک خطوه
 بانجام رسانید بعد از ان اگر محض فضل ایزدی جل سلطانه ترقی از ان مقام واقع شود و مشروط
 سے افتد در نسیان وجود نفس روح و توابع وجودی او آفاتا این نسیان باز دیادے
 پیدامی کند تا آنکه خود را تمام منسے می گرداند و جز مشهود حضرت واجب الوجود جل جلاله بیچ
 منے ماند این نسیان جبر لفناء روحی است که خطوه دومی است از ان دو خطوه مقصود و از
 فرو آمدن بعالم سفلی تحصیل این قسم اخیر فناء بود و بدون این دولت میسر نمی شد اکثر الغافل

فی ذلک غیر محقق علی کمال اهل الله وذلک الشیطان الروح لا بل له نسبه
 نفسیه من شدة المحبة وکمال المودة مع الغیر والمحبته کما تکرر غیبها
 فی الشهادة لا یكون فی الغیب مثلها فاکتشف فی اشهاد کمال المحبة المعنی نفس الروح
 اولاً ثم عمل فی الغیب بفناء نفس ثانیاً وهذا سر غامض لا یخفه الا اکابر العرفاء فی القلب المعابر
 بالحقیقة الجامعة وهو تابع للروح فلما ارتقی من مکانه الی مکان
 الروح حصل له هذ النسیان یتبعه الروح وفتاء بفناء روحه
 واما نفس پس ترکیه او بر سیدن است در مقام قلب بعد از ارتقاء قلب بمقام روح وصاحب
 عوارف که شیخ الشیوخ است نسیان مذکور را در ماده نفس ثابت نمی کند و کمال طهارت او را
 جز وصول بمقام قلب نمی گوید اما این ضعیف می گوید که نسیان مذکور در ماده نفس نیز محقق
 می شود لیکن بعد از ارتقاء نفس از مقام قلب بمقام روح پس نفس را هم فناستحق می
 شود چنانکه قلب را این نفس است که بعد از حصول طمینان رجوع بر ب خود کرده است
 و از مقام قلب بقلب پیوسته و راضی مرضی گشته حق سبحانه و تعالی در شان او
 می فرماید یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک ^{اینجا نفس را مطمنه روح کمال بسوی او در کار خود مشغول است} سراجیه ثم ضیئة ناره نادر مقام
 قلب است که شیخ الشیوخ از آن خبر داده است و از اطمئنه نامیده است نسیان مذکور در
 حق او منقسم است بلکه اسم طمینان نیز در آن موطن او را نمی شاید مرکب شده است اما
 تا با طمینان نه پیوسته است مقام قلب و وطن بقلب است طمینان صداوست پس خروج از آن
 مقام شط طمینان باشد فهم هر کس اینجا نرسد ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء
 والله ذو الفضل العظم ^{اینجا فضل خداست} اما معالیه که با قالب است هوای اعمال جوارح که شریعت مصطفویه علیه
 و علی اله الصلوٰة والسلام و التمسیمه بان تاطق است از دایره ولایت معروفه خارج است
 و از هر دو طریق جذبه و سلوک بیرون است زیرا که و رای تصفیه قلب و ترکیه نفس است
 اطلاع نداده بر علوم و محارف المقام مگر اقل قلیل را از اکابر اولیا اسد و چون بچکس رسیدن باب

به تفصیل سخن نه رانده است و در کلام ربانی واحدیث بنوی اگر چه مذکور است اما باشارت
و رموز است این ضعیف نیز درین اوراق از آن مقوله سخن ^{بلی} رانده و اقتضای مراتب افینیه
مرتبه ولایت معروفه نماید اگر در ثانی الحال در مستحان فهم این سخن دریافت با اندازه دریافت
خود و فهم مستحان درین باب خواهم رساند انشاء الله تعالی و بهو سبحانه الموفق للصواب یاد است
که لازم نیست که هر کز افناء روحی میسر شود فناء قلبی هم میسر شود این قدر هست که قلب استیله
بجانب روح که در رنگ پدر است مراد در پیدامی شود و اعراض از نفس که در رنگ مادر است
حاصل می گردد و اگر این میل و سعه قلبه کند و تمام او را بجانب پدر بکشد و بمقام او رساند
آن زمان بصفت پدر که فناست محقق می شود و هم چنین است حال نفس که فناء روحی و قلبی است
فناء او نیستند غایه مافی الباب نفس را بجانب پسر که قلب است میله و کشته پیدامی گردد و اگر
این میل قلبه کند و بمرتبه پسر باز که بمقام پدر صاحب رسیده است برساند ناچار بصفت پسر که
شخلق مخلوق پدر است منصف گردد و فناء حاصل کند و مراتب سه گانه که فوق روح و جن و عین
حال دارند که فناء روح مستلزم فناء آنها نیست آری در وقت بهبوط روح آن مراتب سه گانه
کلاً و بعضاً بمرافقت روح بهبوط کرده یا شوند و غلبه محبت روح در اینها تسلط کرده باشد
بمرتبه نسیان نفس اینها رسانیده بود می شایند که در وقت رجوع فخری فناء نسبت با نشان
کلاً و بعضاً راه یابد و در رنگ روح خالی گردند پوشیده مانند که رفع خواطر از قلب بالکلیه عکس

گروه را اندرین معنی غلطی افتاده است و چندانکه این فنا بمعنی فقدان است و نیست گشتن شخص است و این بقا آنکه بقا و حق به
سند بهیچند و این هر دو محال است و اندرین درستان مردی دیدم که مدعی بود فیفسیر و تذکره علم باسن اندرین منظره کرد چون
نگاه کردم و خود فنا را بمعنی شناخت و بقا را بمعنی دانستن قدیم را از محدث فرق نمیدانست کردن و از جهال این طایفه بسیار
اند که فناء کلیت را میسازند و این حکایه عیان بود که هرگز فناء اخراطینی را قطع آن روان باشد و این خطیایان چه کار میگویم که
بین فنا چه میخوانند اگر بگویند فناء معین محال بود و اگر بگویند فناء وصف را و اداریم فناء صفتی ببقا صفتی دیگر که حواله هر دو صفت
به نده باشد و محال باشد که کسی بصفت غیر می قائم باشد ۱۲ کشف المحجوب ۱۲

درکتو شیخ تادوس ششم کہ بولانا محمد حنیف شرف صدور یافتہ نے فرمایا بگوش ہوش استماع نہایت
 لَقَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْكَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ذات حضرت واجب الوجود جل
 سلطانہ و بچپن کمالات ذاتیہ او تعالیٰ از بندہ بہ بندہ نزدیکتر است پس سیریکہ باین مرتب
 متعلق شود و رائے سیرافاتی و سیرالغسی باشد و نیز و رائے جذبہ و سلوک بود چہ سلوک
 سیرافاتی است و جذبہ سیرالغسی سیرافاتی را بعد در بعد فرمودہ اند و سیرالغسی را ہر چند
 قرب در قرب گفتہ اند لیکن آن قرب ظلی است ازین قرب اتحادیاد گذشت تا معاملہ اقربیت
 روئے نماید و چنانچہ زوال علم حصولے اشیا کہ عبارت از فنا و قلبی است بے تمامی سیرافاتی
 ممکن نیست و بے شروع در سیرالغسی ہیچ نہ بچپن زوال علم حضور سے شخص کہ بذات و صفات
 او متعلق است و فی الحقیقہ فنا سے نفس است بانہما سیرالغسی و او متعلق در مراتب اقربیت
 مربوط است و در سیرالغسی علم حضوری عارف پر حاست چہ نفس درین ہبوط بعنوان حقانیت
 پیدا است و از قیدان یہ تمام رہا سے بحصول نہ پیوستہ تا وصول بمطلوب حقیقی پیدا آید چہ مطلوب
 بموجب کرمیہ سابقہ و رائے نفس است و انچہ در نفس مغنیہ دار است از آیات دائرہ است چنانچہ
 قرآن مجید بآں مشعر است سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا تَنَافِي الْأَفَاتِ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
 و چون علم حضوری عین عالم است ناچار زوال آن زوال نفس عارف خواہد شد و اثری از روئے
 نخواہد ماند و زوال علم حضوری باین معنی است کہ علمی تعلق بذات عارف داشت از آنجا کہ نہ
 بواجب تعالیٰ متعلق شود و حاضر مدان ہوطن حق باشد سبحانہ ذات او بیانش آنست کہ ہر
 کما لیکہ در ممکن نہوار است ہمہ مستفاد و مستعار از مرتبہ و وجوب است تعالیٰ از وجود و
 حیوۃ و علم و قدرت و امثال آن و ممکن این کمالات را از خود ہمیدہ خیانت و سمانت نمودہ
 است و چون عارف را بعض فضل و کرم باین دید عارفیتہ بنوازد مرۃ ثانیہ تواند بود کہ بکرم
 إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ۚ إِنَّ اللَّهَ رَاسِدٌ بِهٖ الْأَمَانَاتِ
 بسیار و چون علم حضوری او پر تو سے است از حضور ذاتی مطلوب باین حضور بآن حضور

گفتہ تعالیٰ
 تعالیٰ من
 قریب تر ایم
 ہوا
 بندہ از
 آن گردن
 ۱۱
 ۱۲
 استغفار
 شمارا حکم
 فرمایند
 بار باری
 و بے سبب

فاتی لمحق خواهد شد در رنگ سائر کمالات که با اصول خود لمحق می گردد و درین هنگام عارف خود را خفا
محض خواهد یافت و بعد از صرف لمحق خواهد دید که ذکر و دعا حساس نماید و نه توجه و نه فکرها
بود و نه حضور و بعد از حق باصل اگر یافتست از خود بخود است و اگر حضور نیست هم از خود
بخود کائنات الحاد است اذ اقوی برن بالقدیم که یقین که آنکه درین موطع موطع فی
نفس است بوجه کمال اطلاق کلمه انا عارف زائل می شود و عارف از خود به انا نمی تواند
تعبیر کرد زیرا که بعد از انفا و نفس که مورد کلمه انا بود انا را مورد دے نماند که بران اطلاق یابد نه
باین معنی که انا بر حق اطلاق شود و خود را حق بیند که خودی در میان نموده است و انا نیست بر
کنده سوال هرگاه علم حضور عین عالم باشد و آن علم بعد از کمال جاهل خود که علم حضور
واجب است لمحق می گردد و مقرر است که لمحق هر کمال جاهل خود کائنات است نه باهر که می بیند
اصل آن باشد لازم می آید که حقیقت هر شخص مبدء تعین او علم بود و حال آنکه صفات دیگر نیز
مبادی تعینات خلایق است چنانچه بطور حضرت الی شان با قدسنا سدر بسره الا قدس تکوین مبدء
تعین حضرت آدم است و کلام مبدء تعین حضرت موسی و قدرت مبدء تعین حضرت عیسی علی
بنیا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و جمیع که دخل و لایات این بزرگواران باند مبادی تعینات
شان جزئیات این صفات اند و جزئیات این صفات علی تفاوت الدرجات جواب
حقیقت محمدی علی مصدرها الصلوٰۃ و السلام و الخیمه چنانچه مقرر این طائفه است اجمال
حضرت علم است و حقایق سائر خلایق تفصیل این اجمال است پس نظریات این معنی توان گفت که
حقایق جمیع خلایق علم است چه همه خلایق ظهور و تفصیل آن حضرت است علیه و علی آله الصلوٰۃ
و السلام غایتی مافی الباب آن حقیقت جمعی را در مرتبه تفصیل حصص لایحیی است باندازه کمالات
مفصله علم که در حضرت جمال اندراج و اندماج داشتند پس حقیقت هر شخص از اشخاص سوای آن
سرور علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام حصه بود از حصص علم که تعلق علم در مرتبه تفصیل به کمالات
از کمالات سدر چه اجمال حاصل گشته است مثلاً مبدء تعین حضرت ابوالبشر علی بنیا علیه الصلوٰۃ و السلام

تفصیل محمدی

حده است از علم که از تعلق آن به صفت تکوین که در اجمال مندرج بود بمحصل پیوسته است علی
 هذا القیاس سائر الحقایق لیکن چون تمیز میان حصص و حقایق با آن کمالات است حقیقت هر شخص
 مسمی بکماله از آن کمالات که نسبت خاص با آن شخص دارد که سبب تمیز او شده است نموده
 پس علم اشرف صفات شد و برکات آن شامل جمیع موجودات آمد جواب دیگر آنکه اتحاد شئی
 با شئی مستلزم آن نیست که شئی اول حقیقت بی ثانی باشد چنانچه خاصه را با ماهیت نسبت
 اتحاد است با آنکه از عوارض است اگر گویند برین تقدیر که علم ذات و حقیقت انسان نبود حقایق
 جمیع موجودات را تفصیل حقیقت محمدی گفتن چگونه راست آید چه حقیقت محمدی علم است گوئیم کار
 نیست که اجمال ذاتی تفصیل بود چه انواع مندرجه تحت حیوان را تفصیل مائے توان گفت چنانچه
 مائے ذاتی آن نیست ولو سلم گوئیم که حقیقت محمدی را اجمال و کل همه حقایق گفتن یا اعتبار اجمال
 و جامعیت علم است مر آن حقایق را با آنکه گوئیم تواند بود که حقیقت محمدی عبارت از جمیع کمالات
 ذاتیه بود که متعلق علم است علی وجه الاجمال نه نفس علم من حیث هو لیکن چون در آن مرتبه علم
 را از آن کمالات تمیز نیست و غیر از حضور و انکشاف امری در آن موطن هویدا و مفهوم
 نه لهذا آن مرتبه را وحدت گویند و قابلیت محض خوانند و نیز علم را با معلوم بطور بسیاری
 از محققان اتحاد کاین است ناچار بقیه از آن حقیقت بعلم نموده اند لهذا در مرتبه تفصیل همان
 کمالات متمیزه حقایق سائر اشخاص اند و برین تقدیر نقابل اجمال با تفصیل بی تکلف می افتد و
 بغیر آن نه چنان و متوید این توجیه است که نزد حضرت ایشان با قدسنا احدی بجهان بسره
 الا قدس حقیقت محمدی اجمال تعین وجودی است با تعین جی که تعین علمی از آن بمرتبه پایا
 است چنانچه تحقیق آن در جای دیگر ثبت یافت است اگر گویند که کلام بعضی اکابر ناطق
 است با آنکه علم حقیقت انسان است چنانچه مولوی قدس سره فرمود

اے برادر تو همین اندیشه کن

و از حضرت ایشان نیز در بعضی اوقات مثل آن مسموع گشته گوئیم تواند بود که این اکابر

بر سبیل تجوز و مبالغه فرموده باشد یعنی عمده در تو همین فکر و اندیشه است باید که آن در
غیر مطلوب حقیقی مصروف بنمود بلکه تمام مصروف آنجناب مقدس گردد تحقیق درین مقام
آنست که حضرت ایشان با افاده نموده اند چنانکه فرموده اند ازین بیان لازم آید که
در عالم حضور بی هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کاین است که حاضر نفس معلوم
خالص نیست اعتباری و روی راه یافته است که از نفس بصورت آورده است هم هر کس
باین وقت نرسد و تأییدات بحت واصل نشود بوصول بچون این دقیقه را در نیابد اینست مختصر
ازین تقریر ظاهر شد که حقیقت محمدی در اصطلاح صوفیه اجمال حضرت علم را گویند و از فنا می
این مقام هیچگونه اسامی ادب لازم نیاید و همچنان معنی اتحاد هم مذکور شد سکنای که معنی اتحاد
فنا است چنانکه اتحاد بذات مطلق را فنا می گویند و میان اتحاد اعتباری و حقیقی و منازعت
حقیقی و نفس الامر منافات نیست لیکن هرگاه توفی بر خیزد البته این معنی منافی و ساطت و
حیولت خواهد بود و این اتحاد را عین توسط گفتن هرگز بخیاال نمی آید و هرگاه این واصل بجهت
غلبه بی خودی و فنا در یافت این و ساطت نمی تواند پس اگر ادا انکار و ساطت نماید چه
باک خواهد بود و نظیرش برائے توضیح پیش میگویم نگرستنی است که در سنجین سرکه و انگبین را با هم
بنوعی مخلوط می کنند که اشاره حسیه بسبوی احدی ازین اجزاء عین اشاره بسبوی دیگر
می باشد مگر نمی توان گفت که سرکه انگبین گردیده یا انگبین بقلب با سبب لباس سرکه پوشیده
اینچه ادعای این معنی نموده شد که حقیقت محمدی را عارفان واسطه می دانند یعنی است بر
عدم اطلاع بر اصطلاح صوفیه کرام چنانکه مذکور شد قال تو لکم انجا که اتحاد است معامله
بشکرت است این نیز خالی از غرابت نیست چه شرکت دوفی را می طلبد و شریک در امر
دو کس باشد و حقیقت اتحاد خود اصلاً بشکرت جمع نمی شود و بمعنی فنا و غیبت نیز که
اتحاد محلی است فانی و غایب از میان نیست حکم عدم گفت شرکت از وجه صورت دارد و توسط را گفتند که دوفی
می طلبد شرکت بشکرت نیز چنین است اقول هرگاه حضرت مجتهد توحید کلام خود فرموده باشد پس ضرورت این معنی چیست

که آنرا تسلیم نساخته یعنی دیگر محمول کرده قایل باشنند اتحاد یعنی فنا است و شرکتی
که هست مثل شرکت خادم است با خود و ملاحظه فرموده شود اگر بتبعیت مخدومی خادمی درگاه
شاهنشاهی در آمد در شرکت منزل کلامی نخواهد بود مع فقدان التوسط زیرا که در یک محل جاگزین
تحقیق مقام این است که مراد حضرت مجدد در حتمه امد علیه صورت ثانی است مثلاً کسی در سیر سلوک
خود را بحقیقت محمدی متحد یافت و بهر فیضی که می آید بیک حقیقت میرسد نظام او اما در ضمن او
حقایق دیگر هستند که بهمه میرسد پس معامله ب شرکت گفتن راست شد و همین لفظ معامله قریبه
است چرا الضاف از دست داده شود

کاش گردون از سرمه بیرون برود سودا می تو | یا مرا صبر بده چند آنکه استغنا ب تو
قال تو که طریقه جذبه را چون کشش از جانب طلب است و عنایت الهی تکفل حال طالب
است ناچار قبول و سالیطی کند و در طریق سلوک چونکه ثابت از جانب طالب است
از وجود و سالیط چاره نبود این عین مدعاست و سخن بے دلیل است طریقه جذبه و مرادی
و محبوبی چنانکه سابق بیان رفت زیاده بر آن نیست که لطف الهی تقاسم بنده خود در پیش
از آنکه طلب کند و سلوک نماید جذب می کند و آنجذب بهم اجمالی است که بدان سلوک آسان
می گردد و قرب و وصول و حصول مراتب و مقامات آن بعد از سلوک حاصل می گردد و این
منافات بوجود و سالیط آرد بلکه چون جذبه تنها کار نمی آید و سلوک بے سالیطی نباشد
لازم آید وجود و سالیط چنانکه مقرر قوم است و خود هم گفته اند که در نفس جذبه هر چند و سالیط دکار
نمیت اما تمامی آن منوط به سلوک است که اگر سلوک نباشد جذبه نا تمام و ابراست قول
این کلام از اول تا آخر مخدوش است خدشه اول بهرگاه حضرت مجدد در حتمه امد علیه درین
باب مناط کلام بر عوارف شیخ الشیوخ نهاده و این تقریر همان است که از عوارف منقول شد
پس این را عین مدعا و سخن بے دلیل گفتن از باب مناظره بعید است برای ناقل کلام شیخ
الشیوخ و لیل است کافی مهندا هر که قدم در بادیه عشق نهاده و ادراکات و ملاحظه ناز و نیاز

جذب و سلوک

از وصول بر طرف می شود بخلاف طریقه سلوک که اینجا بعد از وصول نیز واسطه می ماند چنانکه
گفته اند که در طریقه جذب اگر چه بتوسط متابعت شریعت که عبارت از سلوک است وصول مطلوب
میسر شود بواسطه حلول امری خواهد بود گوئیم چه دلیل است برین دعوی مفهوم جذب و حصول
طریقه و خود مقتضی این نیست چنانکه معلوم شد و مدعا می دهم که در طریقه سلوک از وسایط
چاره نبود مگر آنکه قایل بوجود تو سط مطلقا دخل در آن مناسب نیست ولیکن بطریقه بحث و
مناظره گفته آمد که چرا اینجا هم بعد از وصول بوجود وسایط واسطه بر طرف نشود بوجود جذب
بعد از سلوک بلکه همچنین باید بقول ایشان که خاصیت جذب عدم وسایط است و سقوط
انها است و در کلام ثانیتر اشاره به آن واقع شده است اینجا گفته اند در طریق سلوک از شیوخ
هر که در میان آمده است متوسط و حاجب شود سالک است و ای اگر در آخر حال جذب تدارک
نماید یعنی وسایط از میان بر ندارد حاصل آنکه در طریقه جذب و سلوک هر دو پیش از وصول
وسایط در کار است و آنکه در طریقه جذب بعد از وصول وسایط ساقط گردد و در طریق سلوک
همانند حکم است چنانچه در دو جای باقی نماند و چنانچه در هر دو جا ساقط نگردد سخن در همین جا است و اگر
گویند که این امر کشفی و وجدانی است بحث فایده ندارد آن چیز دیگر است اما شما متعبد باطل
شده اید و توجیه نموده اید که چون در طریقه جذب بحثش از جانب مطلوب است عنایت الهی
متکفل حال طالب است تا چار قبول وسایط نمی کند و در طریق سلوک چون انابت از طالب
است از وجود وسایط چاره نبود و خود جذب و سلوک هر دو تقدیر فرق بتاخر و تقدم فایده
ندارد و اگر گویند مدعا و دلیل هر دو کشفی است چنانکه یکبارگی از شامش این سخن شنیده شده
است این گریزگاه خوب است و بعد از آن در اثبات عدم توسط و تقریر آن طرف دیگر بیان
کرده اند یک و وصول از راه معیت که حق را بایانده است تا چار بے توسط امری نخواهد بود
مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است
اقول این قول سزا یا مخدوش است و مبنی است بر عدم فهم معنی جذب و سلوک و توسط

خدا شمه اول هرگاه حضرت معتمد بن درمهموم جذبه لفظ نخست تحریر ساخته پس مفهوم جذبه
و حصول و مقتضی عدم توسط است ۵

خوش آن مجلس که اینجا تو به خود چون کنم ظاهر | مراسمی گریبان گیر دوسه در گلو بریزد

خدا شمه دوم حصول کلامی امر بدون واسطه محل استبعاد نیست اگر بکتاب قوم رجوع
نموده آید آشکارا میتوان شد که در بعض امور توسط را باز نیست و ایجاب خبری تناقض
سلب کلی است امام شعرانی در مقدمه طبقات می آرد و کان الشیخ ابو یزید البسطامی
رحمته الله یقول بعلماء عصره اخذتم عنکم عن علیاء الرسول مینا عن مینا و اخذنا عن
من الحی الذی فی در فتوحات مکیه نیز این حکایت منقول است این کلام بسطامی رحمه الله علیه
ناظر است بر عدم توسط امام شعرانی در یو اقیات میفرماید ان قلت فقل ینکون الالهام
یلا واسطه فالجواب نعم قل ینکم العبد من الوجه الخاص الذی ین کل
النساک و ین سرایه عز وجل فلا یعلم به ملک الا الهام لکن هذا الوجه
یتسارع الناس الى انکاره و فیہ انکار موسی علی الخضر علیهما السلام
فعلما ان الرسول و انی لشیه لان الملك لرویه بصیر غیر الرسول محسن فاثرة ولا
یلا فیها فی الله تعالی بواسطه فایشاء او یعطیه من الوجه الخاص
ربا یرتفع الوسائط و هذا اجل الا لقاء و اشرف و یحقیق فی هذا الرسول و الولی

۱۱ شیخ بایزید بسطامی رحمه الله علیه می گفت به علمای زمان خود که شما علم خود از طایفه رسوم حاصل کرده اند که بگوید دیگر
مردان و من علم خود را از زنده حاصل کرده ام که هرگز نبیند یعنی الله تعالی حاصل کرده ام ۱۲ اگر بگوئی که الهام
بدون واسطه باشد جواب نیست که بدون واسطه باشد گاهی الهام نبیند راسه شود بوجه خاص که در انسان و خداوند
تعالی باشد فرشته الهام را هم بآن خبر نمی باشد مگر مردان با انکارش متوجه نشوند و درین انکار موسی است بر خضر
علیه السلام پس دانسته شد که رسول نبی چشم سرفرشته را می نگزند و فرستاده اشان را فرشته می یابند و نمی نگزند ۱۲

هرگاه الهام بلا واسطه شود و درین محذوری عاید نگردد و پس اگر در جذب هم واسطه نباشد چه
 باب بود شیخ عبدالکریم جلی در کتاب مناظر الهیمی نویسد انما یخبر عن الاسماء والصفات
 یكون هو في نفسه ذاتا ساذجا فلا يكون ليكنه ويكنى في الله تعالى واسطة بينهم وصفا
 و در موضع دیگر ازین کتاب می نویسد و هو مع الذات وكلها تملک علیه صفة
 سراج عندها الى الذات بما هو كمل منها و فی هذا الشهد رأيت الامام
 ابا الحسن الرضوي ومعه والكثير من عاظم المشايخ عبارت بدیده اسمان نگرستی است
 که چه قدر حجاب ساطت رومی در قطب بن محی قدس سره در مکتوبات خود می نویسد که هر
 مقصود را با حق تقاے دوراه است در یک راه واسطه میان بنده و حق ثابت است
 و در راه دیگر هیچ واسطه در میان نیست این بعینه ناظر بهین تحقیق است که حضرت ایشان
 نوشته اند که واسطه در راه سلوک است نه در راه جذب چون اقوال ائمه فن بساعت در
 آمد پس گوش شنیدنی است که مفهوم جذب و حصول طریقه و مے مقتضای علم توسط است نه پان
 مفهوم سلوک و حصول طریقه و می مقتضی توسط جذب یعنی کشیدن است چون طلب طلب بایه
 توجه خاص بسوے خویش کشد احتیاج توسط چیست البته طالب را بوصول طلب احتیاج
 فرمای و توسط می افتد هرگاه سلوک و حصول طلب شود تا آنکه جذب نباشد بدون توسط چاره
 نبود هرگاه جذب پدیدار آمد پس رفع توسط از جذب خواهد بود نه انقض سلوک برای تصدیق
 قاب این سئله را عالم ظاهر و دربار سلاطین چرا قیاس نکنند و چرا بحالات ملوک نظره اندازند
 گاهی امیدوارے راشوق تقاے بادشاه برای انجاء حاجات و عرض و معروض در سرے
 افتد اولالباسے که برای حصول ملازمت سلطانی مقرر است از جامه و بنده و دستار و قبا و
 عبا تیار کنانیده برتن خود راست می کنند و مکررا از کمر بند زین محکم برے بند و نذر برای
 سلطان همیامی دارد و ببارگاه وزیر رساے حاصل می کند چون وزیر دران سامانے
 ولیاستے که برای حضور می پیش سلاطین در کار می باشد ملاحظه می فرماید موقع یافته به پیش

سلطان عرض می دارد سلطان او را طلب می سازد و او با وزیر تا وقت دربار حاضر می باشد
باز او را بار بار به حاصل نمی شود اگر حاصل میشود بهین طور که همراه وزیر رفت و واپس آمد مگر
سلطان را بوی میلان نمی باشد و نه بطور خود او را اجازت حضور می می باشد گاهی
شخصی با طاعت وزیر طبیعت وزیر را چندان خویش نائل نمی کند که وزیر بدرگاه سلطانی
چنان عرض میدارد که این شخص لیاقت آن دارد که او در سلک خاص و محرمان و جلسیان
سلطانی منسلک کرده آید پس سلطان بواسطت وزیر یا بطور خود او را طلب داشته از خواهر
و محرمان و جلسیان خویش میسازد پس درین هر دو صورتی مخدور شرعی یا عرفی نیست اگر
شکیک ملاحظه رود و اول نظیر سلوک است و ثانی طریق جذب این نظیر را که تفهیم شخصی که از کشف
بهره ندرد پسند است اگر چشم بینا داشته باشد این معنی او را از کشف و وجدانیات من قبیل
مرئیات خواهد بود چون حالت جذب سلوک متفاوت است و هر دو متقابل بوده اند پس چگونه
حالت یکی از آن مثل دیگر خواهد بود یعنی اگر واسطه باشد در هر دو جا اگر ساقط شود در هر دو
جا بلکه در سلوک واسطه خواهد بود نه در جذب به خدشته سیدوم کشف بودن اصلاً گریزگاه نیست
چنانکه معقولات از او بام بدرک نه شود و موهومات در دام خیالات در نه آید و تخیلات به
صنبط حواس نرسد امری که بعین یقین معاینه کرده می شود و در اکش بعلم یقین از دایره اندک
خارج باشد حضرت معترض در رساله تحقیق التعمیر از شیخ عبدالوهاب نقل فرموده بنی الحکم
علی البحث و تحقیق و بنی الحال علی التسلیم و التصدیق و حضرت خواجه محمد پارسا در تحقیقات
می فرماید بعد از آن علوم خواطر و علوم مشاهدات و مکاشفات که علم اشارت عبارت از آن علوم
است پدید آید و این ان علوم است که طایفه متصوفه بدان مخصوص گشته اند بعد از جمع حصول
سائر علوم مذکور و اما این علوم را بدان سبب علوم اشارت خوانند که از مشاهدات قلوب مکاشفات
اسرار عبارت نتوان کرد چه در تقریر بگنج بلکه معرفت این علوم بمنزلات و موهابیکه در باطن
ساک طالب پدید آید توان یافت و حقیقت این علوم را جز آنکس که بمقام مشاهده و مکاشفه

رسیده بود و این معانی حال او شده توان شناخت و ادراک نتوان کرد و سعید بن مسیب و ابی
 کروازیابی هر یه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من العلم
 ذبيحة المكنون لا يعلمها الا اهل المعرفة بالله سبحانه فاذا انطقوا به لم يتركه الا اهل العرف بالله سبحانه
 و عبد الواحد بن زید گفت از حسن بصری سوال کردم که علم باطن چیست حسن گفت از حقیقه
 ایمان پرسیدم از علم باطن او گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم از علم باطن فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم سالت جبریل علیه السلام عن علم
 الباطن فقال جبریل علیه السلام سالت الله جل ثناؤه عن علم الباطن فقال هو
 نبي من انبياء في قلب عبد لا يقف عليه احد خلقي قال و گفته اند که
 راه معیت یکی از طریق جذبیه است انتهى پوشیده ماند که هر گاه راه معیت یکی از طرق جذبیه
 باشد و قرار یافت که در طریق جذبیه از سلوک چاره نیست پس در طریق معیت برای حصول
 نیز سلوک در کار خواهد بود و از وسایط ناگزیر و کلام دروس هم چنان خواهد بود که در طریق
 جذبیه گذشت **اقول** این تقریر خارج از دایب مناظره است تقریر معیت را حضرت مجدد
 رحمة الله علیه از حضرت خواجه رحمة الله علیه نقل میفرمایند و برناقل تصحیح است نه نقض بر
 تقدیر تسلیم گفته شود که درین شک نیست که راه معیت یکی از طرق جذبیه است و
 در جذبیه از سلوک چاره نیست پس در راه معیت از سلوک معنی تبعیت چاره
 نخواهد بود مگر سلوک صلیح موقوف علیه یا متوسط جذبیه نبی باشد و من ادعی فحکمه
 الاذنبات قال دیگر مثال ظل با اصل نموده اند که هم طریق است اگر بعینایت الهی ظل را
 الله فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که بعضی از علم مثل است نهان داشته شده است که آنرا بجز اهل معرفت کسی
 نداند هر گاه اهل معرفت بان کلام کنند آنرا کسی که نگردد و نگردد که او را نا آشنائی باشد به خداوند کریم **ع** گفت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم که از جبریل علیه السلام پرسیدم که علم باطن چیست گفت من این از یاری تعالی پرسیدم گفت
 او از سبطان رازی های ماکه در قلب بنده خودی ندانم بران کسی مطلع نمی شود **ع** و هر که دعوی کند بر واثبات است **ع**

باصل میله پیدا شود کشفی بوسه بود اگر دو آن ظل را باصل و وصول حاصل شود هر آینه
 بے حیولت امری خواهد بود چون آن اصل اسے از اسماء الہی است باچار در میاں اسم
 و سماءے وی جایلی خواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل الاصل کہ مسماے آن اسم
 است بے واسطه امری خواهد بود دانستے پوشیده مانند کہ ظاہرین است کہ این نیز از طرق
 جذبہ خواهد بود چنانکہ در طریق معیت پس این نیز محتاج بہ سلوک خواهد بود چنانکہ طریق
 جذبہ اینجا نیز همان کلام است کہ انجا است دیگر کشش ظل باصل مسلم و اتصال اسم باسمی
 نیز بچنین آما وصول ظل باصل الاصل کہ سماءے ان اسم است چرا بواسطه ان اسم نباشد
 بیل الا تم کذلک اقول انچه دعویٰ ظهور نموده شد در مخالفت محتال است کہ این غیر
 طریق جذبہ باشد چہ در جذبہ کشش از اصل باشد و این کشش از ظل است چہ فاذ اجاء
 بہ مقتضای ظل لا یستندل و اگر تسلیم نموده شود کہ این از طریق جذبہ است پس چون نفس جذبہ
 را توسط سلوک در کار نیست این را هم در کار نخواهد بود بایں حال اینجا نیز همان کلام است
 کہ انجا است بہ عقل بیچ عاقل نمی رسد کہ اسم از اسماءے الہی را اصل چہیے قرار نہ ہند و گویند
 کہ در وصول آن چہ یا مسماے آن اسم این واسطه است بر تقدیر تسلیم مراد از عدم حیولت
 آن است کہ پردہ شہود نہ شود بچنانکہ در توسط بنی صلی علیہ السلام گفتہ شد نہ انکہ اصلا و
 قطعاً واسطه نباشد قال فوالکلم الیضا ہر کہ اصل ذات است تعالی بہ وصول بچونی توسط و
 حیولت امرے در حق او مفقود است و ہر گاہ در صورت وصول حضرت ذات بجاہ حیولت
 و حجاب صفات واجب مرقع گردد و حیولت و حجاب غیر ذات چہ کچالیش دارد انتہی پوشیدہ
 مانند کہ امرے مقرر است کہ صفات پردہ ذات است کہ ہرگز نمی افتد اگر یک پردہ برخاست
 پردہ دیگر می نشیند ذات را جز در پردہ صفات نمی توان دید و شہود کرد و دریافت لیکن
 صاحب شہود ذات را بحیث غلبہ انجا بے توجہ تمام بسوی او صفات المحوظ و منظور بے
 افتد و برہم تقدیر پردہ در میان است در یاد یاد در نیاید اقول کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ

صفات پردہ ذات است

بر اصول صوفیه است خصوصاً نقشبندیه که طالبان خود را بذات بخت بدون ملاحظه صفات
متوجه می گردانند و صفات را از ماسو می انگارند چنانکه در حدیث اللهم انی أعوذ بک
میزانگان اشارت شده است البته فهم این معنی بر سیکه مذاق صوفیه ندارد خیلی دشوار است
آنکس بگویند حقیقت نبوسش شنیدنی است که این کلام منقوض است تسلیم نمی کنم که صفات پرده
ذات است که هرگز نمی افتد و اگر یک پرده برخاست دیگر می نشیند و ذات را جز پرده صفات
نمی توان دید ذات سخن سبحانه تعالی کافیست از اعتبار صفات بلکه مستغنی است از نفس
صفات یعنی آنچه بر صفات مترتب می شود ذات مجرد از صفات در ترتیب آن کافیست مثلاً
امور که بصفت حیات و علم و قدرت و اراده وابسته است اگر این صفات اصلاً مستحق نشوند
ذات آنها کار آنها کنند بآن معنی که صفات اصلاً موجود نیستند یا در علم موجودند نه در خارج چه
این مخالف قول اهل سنت است بلکه صفات با وجود استغناء ذاتی موجودند در خارج
بوجود زاید بر ذات عرض سلطان که میبایست اهل سخن این بمنال و منحصر گردد گویم آب بالذات
از بلندی احتراز نموده بپستی مایل است و این میل را میل طبعی می گویند پس ذات آب
کار علم و حیوة و قدرت و اراده می کند چه اگر مسلم می داشتیم پستی می آمد و کار ارادت
که تخصیص احد المتساوین است نه کرد و ازین حرکت ارادیه کار حیوة قدرت هم شد و همین
آب چون در مرتبه تنزل خیر و حیوان می گردد با وجود این میل طبعی بصفت زائده هم متصف
می شود این امور را با وجود صفات طبعیه زائده هم می کند لله المثل الاکمل ذات
غیرشانه با وجود استغناء ذاتی و کفایت او از صفات در مرتبه الوهیت بصفت زائده موجود
متصف می گردد و امور که ذات در تحصیل آن کافی بود باین صفات از قوه بالفعل می
آرد پس چنانکه در آب مجرد از صفات نمیتوان گفت که صفات او عین ذات اویند بلکه انجا
ذاتست و پس صفت اصلاً انجالیست ندارد همچنین در ذات واجب تعالی نمی توان گفت که
صفات عین ذاتند چه انجا صفت نیست تابعین حکم کرده شود و چون اعتبار صفت اند عینیه

لا

مذاهب

بنده می

توکل بخدا

نورانی

سک

فکر

فکر

فکر

زاید

سه

دو کاش

از بلندی

کار علم

و حیوة

و قدرت

و اراده

می کند

چون مسلم

می داشتیم

پستی می

آمد و کار

ارادت

شد اگر چه اعتبار علمی باشد پس واضح گشت که سخن متکلمین و اثبات صفات زایده موجوده
 در واجب تعالی درست تر است از سخن بعض صوفیه که بعینیه صفات قائلند صفات اید
 موجوده اثبات نمی کنند ثبوتیه حکم بعینیه صفات و نفی زایدی آنها بر ذات غرضانه بنی بر عدم
 وصول است بحقیقت احقاقیق چه ذات تعالی هنوز در پرده این صفات مشهود این جماعت است
 و چون ذات را در مکتبه صفات می بیند بحکم اختفاء مرآت صفات از نظر اینها مخفی می گردند
 حکم بعد از آنها می کنند و اگر مشهود ایشان از این پرده می براند صفات از ذات جدا می دیدند
 و حکم بوجود آنها می کردند و همین سرست در حکم کردن ایشان بوحده وجود زیرا که مشهود
 ایشان از پرده نه بر آمده است بلکه در پرده ماسوی است لاجرم ماسوی از نظرشان تجاوز نمی
 شده است این اختفاء بحکم عدمیت آن رسانیده و چون در مرآت مشهود مرآت مفقود است و علم
 است و علم آن موجود در ماسوای نیز باعتبار این دو حالت نفی وجود خارجی و ثبوت علمی کرده
 اند لهذا فنا می ایشان اتم نمی شود به شعور ماسوی می ماند و مشهود آن بر ذات می شود عدم شعور
 ماسوی و قتی متحقق شود که مشهود ایشان از مرآت ماسوی بنی تمام بر آید و لکن قلیکیر لقیاء
 ایشان نیز کمال نیست چه اکلیت آن باعتبار تمیت فنا است این جماعت بعد از بقا خود را
 حق می یابند و منشا این علم نیز مکر است اگر بحال بقا مشرف می گشتند خود را چنانکه می بینند بعد
 مملوک لایق علی شای همین جماعت رجا و ادوات تیراثات علم و قدرت و سایر صفات می کنند و ثبوت آنها
 باعتبار سرانجامی می دانند و هو سبحانه لا یغیب فی شئ و احاطه بالاشیاء احاطه علیة
 والذات المنزهة لا نسبته له مع العالم اجملا کما ان الله خالقهم و ربهم و مالکهم و مولاهم
 و حقیقت این سخن بالا مذکور شد در بحث ذات آب پیل طبعی آن و ایشان باندازه علوم خود بر رنگ دیگر
 حکم نموده اند و الله صلی علیہ و آله و سلم یهدی السبیل منقول است در مجلس خواج
 یوسف همدانی که پیر حضرت خواج عبد الخالق عجمی وانی است که سرحلقه سلسله حضرت خواج
 است قدس الله تعالی اسرارهم روزی از احوال بعضی از شخصی مذکور ساخت فرمودند نذرتک

خُصَّ الْأَرْكَانُ فِي تَرْقِيٍّ هَآؤُلَاءِ الْأَطْفَالُ الطَّائِفَةُ بِالْجَمَلَةِ أَحْكَامَ شَرْعِيَّةٍ وَعُلُومَ مَا خُورَهُ أَرْشُكَوَةِ خَاتَمِ
 ابْنِ تَهْمَانِ فِي الْأَرْكَانِ الْفُطْرَانِ فَرْقَتِ بِرُزْدَه وَبِشْوَارِ
 عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَاةَ وَالْحَمِيَّةَ عَلَى طَوَاهِرِهَا الْمَرَادَةُ وَنُصُوصِهَا الْمُسْتَفَادَةُ بِرُكُزِ عِدَالَتِ وَتَهْنُاتِ
 اَنْدِ وَخَلَاوَاتِ اِنْهَادِ لَوْ كَانَ بِالْتَوْجِيهِ وَالتَّوَلُّلِ اَوْ بِالْكَشْفِ سَتَلَزِمَ عَوَاجِجِ وَبِے اِسْتِقَامَتِ اِسْتِ
 قَالَ سُبْحَانَكَ اِنَّ هَٰذَا طَرِيقِي مُسْتَقِيمًا فَآفَاكَ لِيَعُوْكَ وَكَأَنَّكَ تَنْتَعِلُ السَّبِيلَ اَنْتَ خِيَامُ خِيَامِ دَرْكَاشَا
 غَنِيَّةِ نَذَوْرِ اِسْتِ هَرْكَاهِ صِفَاتِ زَايِدِ بَرَزَاتِ بَاشْدِ پَسِ پَرْدَه زَاتِ بَنُوْدِ زَاتِ بَدُوْنِ پَرْدَه صِفَاتِ
 مَشَاهِدِ كَرْدِ دَوَاجِجِ اَيْنِ مَعْنَى وَرُمُوزَاتِ قَوْمِ نَكَاشْتَه شَدَه مَرْجُوحِ اِسْتِ دَرْجَمِيْنِ رَسَالَه جَاكُے
 دِيْكَرِيْ فَرَايِدِ زِيَادَتِيْ شَيُونِ بَرَزَاتِ لِقَاكُے شَانَه بِجُودِ اَعْتِبَارِ اِسْتِ وَزِيَادَتِيْ صِفَاتِ بَرَزَاتِ غَرِ
 سُلْطَانَه بُوْجُوه خَارِجِيْ اِسْتِ زِيَرَكُے صِفَاتِ دَرْخَا جِ مَوْجُودِ اَنْدِ بُوْجُودِ زَايِدِ بَرَزَاتِ كَمَا هُوَ نَدَبِ
 اَهْلِ الْحَقِّ وَفَرْقِ دَرْمِيَانِ شَيُونِ وَصِفَاتِ بَسِيَارِ دَقِيْقِ اِسْتِ كَلِّ مُحَمَّدِيَانِ اَبَرِيْنِ فَرْقِ اَهْلَامِ
 اِسْتِ وَبَسِيَارِيْ اَزِيْنِ طَائِفَه بُوَاسِطَه عَدَمِ عِلْمِ بَايْنِ فَرْقِ شَيُونِ رَاْعِيْنِ صِفَاتِ دَالِئَه مَنكَوْدِ
 صِفَاتِ فِي الْخَارِجِ كَشْتَه اَنْدِ هُوَ كَمَا تَرِيْ خَالَفَ اَهْلِ السَّنَه وَاجْمَاعَتَه رَضْوَانِ اَسَدِ تَقَاكُے عَلَيْهِمُ
 اَجْمَعِيْنِ اَيْنِ حَقِيْقَه فَرْقِ نَذَوْرِ رَايَقُضِيْلِ وَبَعْضَه اَزِ مَسْوُودِ هَاكُے خُودِ نُوْشْتَه اِسْتِ وَبِهْ سَتْفِيْرِ
 وَتَشْيِيْلِ رُوشَنِ سَاخْتَه اَلْمَقْصُودِ شَيُونِ دَخْلِ دَاوِرَه اَصْلَانِ بِيْجِ ظَلِيَّتِيْ يَابِنَهَارَه نِيَاْفَتَه قَابِلِيَّتِيْ
 كَهْ دَرْ حَقِّ اَيْنِ شَيُونِ اَنْدِ وَكَالِطُفْلَانِ اَنْدِ مَرَايْنِ شَيُونِ رَاْحَايِيْنِ مُحَمَّدِيَانِ اِسْتِ عَلَى حَسْبِ
 تَفَاوُتِ دَرْ جَاهَتِهِمْ وَمَرَاتِبِهِمْ حَقِيْقَتِ مُحَمَّدِيْ اَجْمَعِ جَمِيْعِ اَيْنِهَا اِسْتِ نَظَرُهَا الصَّلَاوَاتِ وَالتَّحِيَّاتِ
 وَالتَّسْلِيْمَاتِ وَالْبَرَكَاتِ اَوْ عَلَى طَرَاكُلِ اَنْهَاءِ عُرُوجِ اَقْطَابِ اَشْيَانِ تَا اَنْهَاءِ مَرْتَبَه قَابِلِيَّتِيْ اَوْلى
 اِسْتِ كَهْ حَقِيْقَتِ مُحَمَّدِيْ اِسْتِ صَلَاةُ اَسَدِ تَقَاكُے وَسَلَامَه عَلَيْهِ وَمَقَامِ اَيْنِ اَقْطَابِ كُوْنِيَا دَرْ
 نَقْطَه مَرْكَزِ اَيْنِ قَابِلِيَّتِيْ اِسْتِ هَرْ قَطْبِيْكَ بَاشْدِ مَدَارِيَا رَشَادِ وَچُونِ فِرُودِ مِيْ اَنْدِ اَزِ هَا خَا فِرُودِ مِيْ
 اَنْدِ اَشْيَانِ رَا تَرْقِيْ اَزَانِ مَقَامِ تَا مَقَامِ فَوْقِ نَيْسِتِ اَكْرَ اَوَاقِعِ اِسْتِ بَعْضَه رَا فِيْ اَجْمَلَه وَاقِعِ اِسْتِ
 وَتَرْقِيْ اَزِ اَنْمَقَامِ وَوَصُوْلِ دَرْ دَاوِرَه اَهْلِ مَخْصُوصِ بَا فَرَا دَايْنِ اِسْتِ اِسْتِ رَضْوَانِ اَسَدِ تَقَاكُے
 وَتَقْدَسِ عَلَيْهِمُ اَجْمَعِيْنِ وَتَا مَقَامِ فِرْدِ اِسْتِ نَزْدِ اَزِيْنِ كَمَالِ بِيْ حَاصِلِ اِسْتِ اَرْكُے بَعْضَه كَمَلِ اَبُو اَسْمَ

انتهی قاضی اسناد اسدیانی پتی در ارشاد الطالین میفرماید هر چند صفات تحقیقی حق تعالی هفت
اند یا هشت اند چنانچه علماء کلام بدان حکم کرده اند اما جزئیات آن صفات و غیره را نهایت ندانند
حق تعالی می فرماید وَ لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ أَفْلَاحَهُمْ وَالْقُلُوبُ كُلُّهَا مِنْ بَعْدِ
سَبْعَةِ آجِمْ مَا لَقَدْ تَكَلَّمَ اللَّهُ یعنی اگر تمام اشجار زمین قلمها شوند و دریا و هفت
دریا و دیگر این چنین سیاهی باشند کلمات الهی بپایان نرسد یعنی کلمات مدح که بر صفات
و کمالات و ولایت دارند تمام نشوند چنانچه سعدی گفته

نه حسنش غایت دارد نه سعدی را سخن پایان

بمیرد شنه مستسقی و دریا همچنان باقی

چنانچه صفات حق تعالی غیر متناهی اند ظلال صفات هم غیر متناهی اند حق تعالی می فرماید
أَبَدًا مَا عِنْدَ كَرَمِنَعْدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ یعنی هر چه نزد شماست فانی است و هر چه
نزد خداست باقی است پس اگر در ولایت صغری و مراتب ظلال کس به تفصیل بیکند ایدالایا
منقطع نشود و لیکن هر کس در مراتب ظلال هر قدر که در حق او مقدر است سیر می کند ظل را ظله
باشد و آن را ظله و بگرد مرتبه ثانیه و ثالثه و رابعه الی بالیشاد اسدی باشد صوفی در مرتبه ترقی
عروج کرده باصل خود میرسد و در آن فانی میشود و از آن ترقی کرده و راصل آن فانی میشود
و همچنین بهر ظل که میرسد خود را در آن فانی و مستهلک می بیند و بوجدان باقی می ماند همچنین

لله نقشبندی مجددی بود و از خلفای کبار حضرت مرزا جان جانان رحمة الله علیه لسنی و سبجالی الدین پانی پتی
می رسد قاضی در علوم عقلی و فصلی و کمالات ظاهری و باطنی از ممتازان وقت بود و لقب پیلری از عمده یادگار دست این چنین
تفسیر می درمهند نگاشته شده مالا بدیده ارشاد السالکین تذکره الموتی و القیور از تصانیف او است ارشاد السالکین دیگر
رسایل تصوف او و تحقیق معارف حضرت مجدد رحمة الله بوده است قاضی رساله سبجالی را در شیخ عبدالحق دهلوی نگاشته محتوی
تحقیقات مکرر در مطالعه فقیه در آمده شنیده شد که در امپوریش بعضی اکابر موجود است شعر و ادب را بکلی مقصود و نشان
که باز سیدیم تو شاید برسی قاضی را و اول حال مرید شیخ الشیوخ محمد عبد نقشبندی مجددی شده به توجیهات وی به فانی
قلبی رسیده باز حضرت ارشاد ایشان خدمت حضرت مرزا رحمة الله حاضر آمده به نهایت مقامات طریقه مجددیه رسیده و آن

باز است
سید شریف علی
سید کمال
در چاه و چاه
رسیده و دیده
سازد که در
از تفصیل علم
و غایت علم
پانصد و شصت
درین باب
و خطاب علم
از زبان حضرت
میرزا تقی
حضرت در
نسخه که از
نسخه خانه
بزرگوار
من سید کمال
ما چنانچه
حق که بودی
سنا اسرار
سید کمال
دهلوی نویسنده
نسخه
در کتاب اشغال خود

است معانی بیت مولانا که رومی گفته

همچو سبزه بار بار روئیده ام

نه قصد بهفتاد قالب دیده ام

بعد از آن اگر عنایت شامل حال صوفی شود از انجاء عروج واقع شود و مبتلا بعت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و دخول در دایره اسماء صفات می گردد که اصل این دوا بر طلال هست و سیریکه در آن واقع شود سیر فی الله خواهد بود و شروع در ولایت کبری خواهد بود که ولایت انبیا علیهم السلام است دیگران را به تبعیت این دولت رسیده هرگز رسیده نهایت عروج لطایف هیچگاه عالم امر نهایت این دایره است بعد از آن بحض فضل الهی جل شانۀ ازین مقام عروج واقع شود سیر دایره حصول اینها خود بود و اگر گزشت آن دایره حصول و بعد از طے آن دایره فوقانی ظاهر میشود حضرت مجید الف ثانی میفرماید که چون غیر قوسی ظاهر نشد بجهان قوس ختم کرده اند درین سیری خواهد بود که بران طلاع بخشیدند و این حصول سگانه اسماء صفات که مذکور شدند مجرد اعتبارات اند و در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول کمالات این حصول سگانه مخصوص بنفس مطمئن است و حصول طمینان نفس بهدین موطن سیر گردد و در همین مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدور جلوس میفرماید و بمقام رحمت ارتقائی نماید این موطن منتهاست و ولایت کبری انبیا است حضرت مجید میفرماید که چون سیر تا پایخار رسانیدم متوهم شد که کار تمام شدند و اندک که این همه که تفصیل اسم الظاهر شد که یکبار و سه طیران است و اسم الباطن متعلق از نیلادی لغتینات ملاء اعلى است و شروع درین سیر نمودن قدم نهادن در ولایت علیا و ولایت ملائکه حضرت مجید در حمت فرماید که بعد از حصول دو جناح اسم الظاهر و اسم الباطن چون طیران واقع شد معلوم شد که ترقیات بالا صالت نصیب عنصرتا نیست و عنصرتا بی ملائکه ازین عنصرتا گانه نصیب است چنانچه وارد شده که بعضی از ملائکه از نار و تلخ مخلوق اند و تسبیح شام

ملا
طیران
که در
آن
ملا

سجنان من جمیع النار و التلیم است و فوق آن بعضی الهی چون سیر واقع شود

شروع در کمالات نبوت خواهد بود حصول این کمالات مخصوص انبیا است علیهم السلام و ناشی از
 مقام نبوت است کمال تابعان انبیا را نیز به تبعیت از ان کمالات نصیب است و در میان لطایف
 انسانی حظ و افزاین کمالات بعنصر خاک است و سایر عناصر و لطایف عالم خلق و عالم مراتج
 آن هستند و چون این عنصر مخصوص به بشر است خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشته کمالات
 جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه ظلال کمالات نبوت و شیخ و مثال آنست و در دایره کمالات
 نبوت چون بمرکز می رسد آن مرکز بصورت دایره ظاهر می شود و آن دایره کمالات رسالت است
 که بالاصالت بانبیا و مرسل مخصوص است دیگر هر کرا سیر شود بطیف و تبعیت میسر شود و چون بمرکز
 آن دایره ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دایره ظاهر میشود که آن دایره کمالات الوعظ
 است عالیت از مثالیست انبیا را الواعظ را چون این منصب بندگان قیام اشیا بر بوی باشد بعضی
 صاحب ولتان از اولیا باشد که به تبعیت انبیا این منصب بوی عطامی شود حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 میفرمایند که چون این سیر یا انجام رسانید ثم سهو گشت که اگر بالفرض قدم دیگر در سیر قرارید و عدم محض
 خواهد افتاد اذ کیس و سرائه اکه الحکم المخص ای فرزندان این ماجرا در توهم نه افی که عفا
 در شکار آید فلهو سبجانة بعد و سرائه الوعظ و سرائه السور سرائه یعنی حق تعالی
 هنوز و راء الوعظ پس راء الوعظ است این درایت را عجب است چه عجب تمام مرتفع گشته بلکه عتاب
 نبوت غفلت و کبر است که مانع ادراک است فهو سبجانة اقرب فی الوجود و ابعد
 فی الوجود این یعنی حق تعالی در وجود قریب تر است و در ادراک بعید تر بعضی کمال مراد آن
 باشند که درون سرافات غفلت و کبر یا به طفیل انبیا علیهم السلام ایشان را جای دهند و هم
 بارگاه سازند فحق مملتهم فاعوّل این معامله مخصوص بهیت و جدائی انسانی است که
 از مجموعه عالم خلق و عالم انراشته گشته مع ذلک رئیس دین و مطن سیرت خفاک است کمالات
 این مقام مخصوص به هیت و جدائی است این چنین کس بعد قرون متداوله هزار ساله پیدا می شود
 که او سبحانه قریب تر است در وجود و بعید تر است در جدان ۱۲ پس معامله کرده شد ایشان آنچه کرده شد

انتہی اگرچہ ہنوز در دل حکایت با باقی است فاما بخوف مالیت بر زمین قدر اکتفا میرود

سعدی از دماغ جگر پنبہ بکشد | لکشا روزان آتش کدہ را

قال و قولکم تحقیق این مقام آن است کہ توسط سرور کائنات علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام
برو معنی تواند بود یکے آنکہ او صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم حامل و حاجب بود در میان سالک و رب
مطلوب و معنی دوم آنست کہ سالک بطیفیل می و بتوسط و تبعیت و متابعت وی صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم مطلوب واصل گردد و در طریق سلوک و پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط
بہر دو معنی کاین است بلکہ می انگارم کہ درین طریق از شیوخ ہر کہ در میان آمدہ است توسط و
حاجب و شہود سالک است و اسے اگر در آخر حال خدایہ تدارک نماید و معاملہ بہ بے پردگی نکشد زیرا
کہ در طریق خدایہ و بعد از رسیدن بحقیقت اسحقاق توسط یعنی ثانی است کہ بطیفیل و تبعیت است
نہ حیلولت حاجب کہ پردہ شہود گردد و مشایخ طریقت در توسط و عدم توسط آن سرور اختلاف
دارند جمیعہ بتوسط رفتہ و گروہ بے عدم توسط اتہی پوشیدہ مانند کہ در توسط و تبعیت و طفیل
ایچ کس را جای سخن نیست و متفق علیہ است و جمہور عرفاء محققین بر آنست کہ توسط یعنی
حیلولت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان سالک و شہود و مطلوب نیز ثابت
است و بیچ شہود بے توسط روحانیت آنحضرت صلعم حاصل نیست و قول مخالفت لایعنا بہ است
و ناشی از کوتہ نظری است و ایشان می گویند کہ توسط روحانیت آنحضرت در جمیع مراتب موجود
و شہودی یعنی جمہور عرفاء و عیانی و معارفی تمامہ عوالم جسمانی و روحانی ثابت است و این
توسط داخل حجابی نیست کہ ازان پردہ بر روی شہود نشیند بلکہ موجب انخلا

در کشف المحجوب مذکور است مرعش گوید الصوفی لایسلیں ہمہ خطوط البتہ صوفی آن بود کہ اندک شے بے با قدم وے
برابر باشد یعنی جلہ حاضر بود دل آنجا کہ تن و تن آنجا کہ دل و قول آنجا کہ قدم و قدم آنجا کہ قول این نشان حضور ی بود بے غیبت
بر خلاف آنکہ گویند از خود غایب است و بحق حاضر بلکہ حق حاضر و بخود حاضر و این عبارت از جمیع اجماع بود و از آنچه تا رویت خود
بخود بود غیبت خود از خود و چون تشریفات حضور ی بے غیبت بود ۱۲

و انکشاف است در رنگ حیلولت عینک در ابصار عالم ظاهر مثلاً وجود ادراک و شهود ذات
 بی پرده ممکن نیست ع در پرده عیان یا ششم و بی پرده نهان به و میگویند که حقیقت
 احقالیون بودن آنحضرت و احاطه جمیع مایات مخصوص بخواهر و ذات نیست بلکه عام و شامل است
 مرصقات و معانی را که شهود مخدوبان و محبوبان و مرادان یکی از آنجمله است و میگویند که در
 وقت این شهود و حضور که در قرب و وصول حاصل است روح پرفتوح سید المرسلین محبوب
 رب العالمین حاضر است و واسطه است و از ذات حق مفارق نیست چه محب و محبوب از
 یکدیگر جدا نشود خصوصاً این محبوب که محبوبیت و مبدات محبت بی ملاحظه جمیع شیون و
 اعتبارات بود از جهت بودن او و نظر جامع قَالَ يَقْضُ الْعَاسِرُ فَإِنْ مَا أَرْسَلَ الرَّحْمَنُ
 أَوْ يُرْسِلُ مِنْ رَحْمَتِهِ تَصْعَدُ أَوْ تَنْزِلُ فِي مَلَكُوتِ اللَّهِ وَفَلَكَ مِنْ كُلِّ مَا يُخْتَصُّ
 أَوْ يُشْمَلُ إِلَّا بِوَاسِطَةِ الْمُصْطَفَى عِبْدَهُ وَنَبِيِّهِ وَفِي تَأْسَرَهُ الْمُرْسَلُ وَاسِطَةً فِيهَا
 وَأَصْلُهَا يَعْلَمُ هَذَا كُلُّ مَنْ يَعْقِلُ وَارْتِثَانُ جَمِيعِ مَرَدِّ شُهُودِهُ وَقَالَ إِنَّ رُوحَ النَّبِيِّ
 مَا غَابَتْ مِنْ نَفْسٍ بِاللَّهِ فِي اللَّهِ طَابَتْ وَقَالَ فِي وَصْفِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْحَقِّقُ
 الْحَكِيمُ بِأَجْمَلِ عَلَى كُلِّ مَنْ ادَّعَى مَعْرِفَةَ اللَّهِ جُودَةً فِي نَفْسٍ الْأَمْرُ عَنْ نَفْسِهِ الْحَمْدُ
 و میگویند که این مشاهده مجذوب با سالک تواند که بجهت قصور معرفت و تمیز یا بجهت غلبه
 فنا و یخودی از ادراک و دریافت آن قاصر و ذایل باشد اما در نفس الامر ثابت و دائم و قائم
 است و آن ذلول در حقیقت از قبیل عدم علم بعلم است چنانکه در مواضع دیگر گفته اند ازین بهم
 اگر شنیدیم و مسلم داشتیم که مشایخ طریقت در توسط و عدم توسطان سر و اختلاف دارند اما آن
 گروه که قایل اند بعدم توسط یا دعوی شکر و همسری و هم پیگی و اجتناب و عدم مدخلیت آن
 حضرت در حق ایشان و عدم توجه ایشان یا جناب چنانکه گفته می کنند و مشایخ در بیجا هم
 اختلاف دارند سخن در بیجا است حاشا و کلامه متفق اند در رعایت بندگی و نیازمندی و
 سرافکندگی و احتیاج بآن جناب اقول آخر گفته رفته کار بجای رسیده که حضرت شیخ حلاله

چند عبارات حضرت مجدد علیه الرحمۃ چنان نقل فرمود که زان اصل مرام کالشمس فی رابطة النهار اشکارا گردید و نفس و خاشاک بپہاستے کہ از اول تا آخر در صد اثبات آن بوده برہم پدید فالحمد لله علی ذلک ہمانا این چنین امور حضرت شیخ را بر جوع مجبور کردہ باشد و نہ کاذب بعد الحق الا الضلال اکنون وقت است کہ از انوار و برکات روحانیت حضرت شیخ رحمۃ اللہ علیہ بدین مکتوب

الضاف جو نیم و در راہ کشف حال توضیح مقال جو نیم

سر یا ناز من از ترتیم دامن کشان گذر | سہا دا غافل از حالم بر آرزو دستے

ہر گاہ از عبارت منقولہ حضرت مجدد و رحمۃ اللہ علیہ ظاہر و باہر است کہ توسط روحانیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب وجودی و شہودی ثابت است مراتب توسط و حجابی نیست کہ انزل پرده بروے شہود نشنند بلکہ موجب انجسما و انکشاف است و این بنی را بہ حیلولت عینیک تشبیہ دادہ پس این توسط را بمعنی حیلولت و حجاب قرار دادن نہایت بعید است بچنان ہر گاہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ حقیقۃ احقایق بودند آنحضرت را چنان عام قرار دادہ اند کہ شامل است مرصعات و معانی را کہ شہود مجذوبان و محبوبان و مرادان یکے ازان جملہ است و روح پر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را از ذات حق متفارق نمیدانند تا آنکہ شہود و حضور نخواہد بود کہ دران روح پر فتوح صلی اللہ علیہ وسلم متفارق باشد تا آنکہ اگر کداحی مجذوب یا سالک مدعی این معنی شود کہ او معرفت ذات باری لغالے بوجھے نمودہ کہ نفس مجذوبی بوسے متفارق نبود این را محمول بر قصور معرفت وی نمودہ پس اکنون کہ ہم موقع خدشہ نخواہد بود آیا این تقریر بہتر است یا اصرار و استبداد برین معنی کہ ذات پاک سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم واسطہ بمعنی حجاب است

نہ گویم حال دل از حال من گو بے خبر باشد | بہ بے دردان بیان درد دل درد و گر باشد

البتہ در مرتبہ سلوک کہ مرتبہ بتدی است ذات سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بمعنی واسطہ و حجاب می باشد در مرتبہ جذ بہ و معیت و ظل ہرگز واسطہ باین معنی بے باشد بلکہ بوجھے میباشد کہ بزر

توسط روحانیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب ثابت است

اطلاقاً می‌توان شد چنانچه مذکور شد این شریف از عدم فهم مراد حضرت مجدد و علیه الرحمه است
والله یحکس بہتر و بیشتر در معارف ازین سخن بتوان گفت حضرت خواجہ احرار کہ منظر کلام بانی
وکاشف اسرار حقانی اندرین معنی لقیح کرده اند کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حجاب
وپروہ شود ساکت نیستند فقرہ حصول ایچہ مقصود است از خلقت انسانی خبر تجرید قلب
از شواغل نیست در دل چیزے مانده اند اگر تصفیہ تجرید دل از ہر چیزے حاصل شود ایچہ ظاہر
شود هیچ چیز مقابل آن چیز نیست تجرید ذاتی و درین تجلی فنا و کلی از خود و ہمہ حاصل شدہ
شعور سن از کثرت خلقیہ بلکہ از کثرت صفاتیہ منقطع شدہ ملحق بہین شود و اگر خواہند کہ اورا
چنان سازند کہ از دیگران بہرہ مند شوند اورا ربانی از خود حاصل شود اورا قوتے از نزد
خود حق سبحانہ بدہد بتیسر ازین معنی بہ بقایید الفنا و وجود مومہوی حقانی کردہ اند و بعضی
قابل بان شدہ اند کہ در وجود قلب اجباری باشد مثل حجر بہت و غیر آن تیسر ازین حجر بہت نہتہ
ذاتیہ فی القلب کردہ اند بسبب حجب غلیظ ظاہر معنی شود و گفته اند این نہتہ ذاتیہ مثل مردم
چشم است مثل ساعت است کہ در روز جمیعہ پنهان است و گفته اند اگر بروام ذکر و تلاوت اعمال و غیر
دل صافی و تنہی شود و قالہا فایقابل سوی الحصر الحق الذی ایتہ فی نشر من ذلک الحجج
نور من لحد التجلی فی سائر فیہا یا الجسم فیہ العقل و فیہ ویتہم ذلک النور المنفرد و ذلک
الحجج و تشعشأئہ ولا یظہر لہم تضرہم و احکک لا ظاہرہ ولا باطنہ و لہذا سمی الحجج لہ ہفتہ فاذا

سید شیخ محمد الدین بن عربی در تحقیق این مسئلہ در کتاب فتوحات در باب مقننہ و سیوم تحریرے فرماید کہ اصحاب ایمان و حضرت
سید و قسم اند کہ اگر کسی کہ مرید کردہ اند بہت خود را برین کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نیست مگر منہ و معلم بطریق صحت
بجواب حق عزوجل و چون علم بدان حاصل آید واسطہ از راہ بر خیزد و تخلیصی شود میان آنها و میان خدای تعالی پس آن گزودہ
چون مسارت و مسابقت کنند بسوی خیرات نمی بیند پیش خود یا قدم احدے از مخلوقات دانند چون در آیند در مجالس حدت
خطابی کنند حق یا آنها بکلام الہی بغیر واسطہ زبان معین و دیگرے گروہے است کہ تشکک کردہ اند در نقوس خود یا کہ نیست راہ بسوے
خدای تعالی مگر کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم واسطہ است و حاجب است پس اینها مشاہدہ نمی کنند امرے از خدای تعالی مگر کہ می بیند پیش
خود یا قدم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و آنها را خطاب میکند خداے تعالی مگر زبان رسول و لغت او

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

اذا قال الله ان يبعث الله العبد رسول على قلبه سبحانه تكون فاحول بين النبوة والنبوة
من تلك النكتة وبين القلب فينبش النبوة اليها منعكسا وليشجع الاكرواح و
البحارح وذلك هو التثنية فبقى العبد شاهد امن وسريع ذلك السبب انما ليقا
الرسيم وبقى البخل ذائما لا يزل ايكامن ذلك الحبح ولهذا يقول كثير ان الحق
ما يخل شيئا قطما فحجب عنه بعد ذلك ولكن تختلف الصفات
انتهى اين عبارات بغور ملاحظه فرموده كه نفى تمام وسايط مى نمايد تا آنكه واسطه را هم مى نهند
بدان ارشاد كه در كلام صوفيه صافيه ذكر مقاماتى و حالاتى كه حجاب توسط را بى
است بيش از بيش واقع است استبعاد بسبب فقدان ذوق صحيح است در همچو مواقع لب
انكار كشادن حريفان را در ورطه تخير انداختن است

سيان من و تو چه جاى بيان است	سيان من و تو ميان در نه كنج
كتاب مستطاب تحقيقات حضرت خواجہ محمد پارسا عليه الرحمہ ازان مالا مال است چنانچه امور چند درين محل بمرص بيان در آورده مى شود	
چون خوش است از دويك دل سحر و باز كردن	سخن گذشته گفتن گله را دراز كردن
امرا و اول چون سالک محذات و موجودات را در تحت اشعه انوار قدم زایل شده و در عين ذات احديت شتملك بنيد پيچناي حق بود و با و پيچ چيز غير و متعارف وجود خود چنان شاده كه حق است و پس وحده لا شريك و سالک و مسلوک اليه و سلوک و عشق و عاشق و معشوق بلکه هر چه در عالم اسم غيريت بران طلاق كند همه را عين هيوتيت الهية دانده كه مراتب مختلفه از جبروت ملكوت و ملك در هر صورته ظهور كرده و درين حالت حال سالک چنان باشد كه هر چه بنيد حق بنيد و چنان دانده كه حق است كه خود بخود ناظر است در صورت ناظرى و منظورى و هر چه گويد و شنود چنان دانده كه حق است كه گويست بخود و شنود است از خود در صورت قايل و سامع و درين حال وجود بنده في نفس الامر تحقق است وليكن بنيد كه عبد است مغلوب بجلي نور ظهور حق است	

و جز وجود حق مشابیه نمی کند و بمرتبه ارواح نهمه رسیده است که در حال استیجاب و تحیرند و در حق
 حسین بن علی علیه السلام را پرسیدند که عارف را که مشابیه شود گفت که چون شاهد ظاهر
 گردد و شواهد فانی گردند و حواس غافلانه و اخلاص مضحک شود یعنی شاهد حق ظاهر
 گردد و آن افعال و اطاعت حق است که در انزل بانو کرده است از انواع نیکوئیها و کرامت ها و
 معرفت و توحید و ایمان بدو که ترا بخشیده است رویت این نعمتهاست حق تعالی ترا در خود
 فانی گرداند از دیدن افعال و نیکوئیها و اطاعت های خود تا بسیاری از افعال و طاعت
 های خود را در اندک آنچه از آن حضرت بود مستغرق پایی و آنچه از او بود اندک نباشد و آنچه
 از تو بود بسیار نبود اما شواهد نیست که رویت خلل از تو ساقط شود یعنی نه ضرر از ایشان
 بینی نه نفع و نه ذم و نه مدح اما معنی ذهاب حواس نیست که حواس در نور حق فانی گردد تا تو
 بنور حق بینی و بشنوی و بگویی چنانکه رسول میفرماید **حِکْمَةُ اللَّهِ كَيْفَ تَكُنْ سَرَّيْهِ فَيَكُنْ سَرَّيْكَ وَدَيْهِ كَيْفَ تَكُنْ دَيْهِ كَيْفَ تَكُنْ**
يَنْطِقُ امر سیوم چون بحق سبحانه و تعالی نزدیک گردد و حق عز و علا از مقام عزت به بند
 نزدیک شود گویا در یک منزل جمع شده اند این را مقام منازل گویند **امیر چهارم ابن عطا**
 گفت رحمه الله تصوف نیست که حال خود را بحق تعالی فرو گذارد تا مستغرق در حال خیر او
 تعالی بنود **امیر پنجم** جنید رحمه الله علیه را پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف پیوستن
 سر است بحق سبحانه و تعالی و این معنی خیر بقاء نفس از اسباب و وسایط و قوت روح
 و قیام بحق دست نهد **امیر ششم** ارباب احوال و محاب کمال اند که عقائد صافیة ایشان
 بنا بر اصول صحیح است از کتاب نیست جماعت است موید **امیر هفتم** لایق قلبیه و شواهد قلبیه و باین همه اهل ذوق و حیلان و کشف
 عیان اند **فَقَدْ أَقْبَلَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَلَيْهِمْ بَلْطَفَاهُ وَ جَلَّ بِهَمِّ عَزَّ وَ جَلَّ لَيْلٍ بِعَطْفِهِ**
له بلور حکایت از پروردگار عالم از من می شنود و ما از من می گوید **له** متوجه شد الله تعالی
 با ایشان بهرانی خود و کشید ایشان را بسوی خود و بنایت خویش با ایشان بهرانی باری تعالی متوجه گردید پس
 فصد کردند ایشان به الله سبحانه و سپردند بسوی او و می گردانیدند ایشان را بسوی الله سبحانه انوار ایشان پاره کردند

۱۲۰۰
 در توحید

است کسی باشد که وی را از هر یک اندکی بود و کسی بود که اندک بسیار بود و کمال این درجه
 تمامی رسول را بوده است صلی الله علیه و سلم و در ایشان هر سه کمال بوده طائفه از اولیا
 چنانکه ذات و هستی خود را از خود نه بینند بلکه خودی خود را از خود نه بینند این طائفه را نه ذات
 بود و نه صفت و نه فعل و نه حال و نه مقام و نه اثر در هر دو عالم خبری ندارند و این وصف که هیچ
 ندارند هم ندارند خود و صحو ایشان داشت یعنی فعال ایشان را فعال حق نیست شده و محق
 فی محق یعنی صفات ایشان در صفات حق نیست شده و طمس فی طمس یعنی هستی ایشان در
 هستی حق نیست شده و همانا که الْفَقْرُ فُحْرٌ یعنی که خواجه علیه اسلام فرموده اشارت بدین فقر
 است و ازین فقر است که صوفیه در آن هیچ مقام شوق نگرفته اند و صاحب این فقر را در و کون
 هیچکس شناسد جز حق سبحانه چه خداوند سبحان غیور است اولیا خود را از نظر اختیار مستور دارد
 تا غایتی که از نظر خودشان نیز مستور دارد و اولیای تحت قبایح که این فهم خدای بیجا
 ایشان است وَلَا يَسْئَلُ الشَّخْصَ الْهَيَّا اَلَا اَنْ يَكُوْنَ مَا اخَذَ الْعُلُوْمُ اَلَا عَنْ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
 مِنَ الْفِتْوَحِ وَالْمَكاشِفَةِ بِالْحَقِّ + گفته اند که بناء این کار بر نفس می باید نهاد و نفس
 عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد ان که حیات قلب اهل محبت بدان
 مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب انفاس است که بقای حیات قالب بدان مشروط است
 چنانکه اگر ساعتی مدد انفاس جدید و اثر ترویج ان از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت
 غریزی دل سوخته گردد و مردد و ملال شود اگر بخیم و لمحه مدد شود از حقیقت قلب مشتاق منقطع گردد
 از شدت لغزش و حدت شوق بسوزد قَالُواْ اَفْضَلُ الْعَمَالِ اَلَّذِيْ لَا يَنْفَسُ مَعَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
 حجاب ما همه از نیکوگان است و گرنه حق تعالی منزه است از حجاب هیچ چیز حجاب حق تعالی
 نتواند شد آنچه نورانی بود بروحانیت تعلق دارد و آنچه ظلمانی بود به نفس تعلق دارد و هر دو هم
 اصل در محبت تا دیدن و ناشنودن بود که محب غیر دوست است و بدین دو از غیر دوست شنودن است

از هستی مرده ام آسم شد	سجائان زنده ام آسم شد
------------------------	-----------------------

این را در هر
 ۱۲ سال
 شخص اهل حق
 شود تا آنکه
 فسخ و مکاشفه
 دست از ساق
 باشد و از آن
 گفته اند که
 منقطع است
 از نفس
 است و
 حجاب

ز فضل و رحمت و توفیق یزدان	بذوره برده ام احمد شد
ز جام مصطفی شرب الهی	مصفا خورده ام احمد شد
تو لایم محبوب است و از خود	تبر آورده ام احمد شد
درخت وصل را در باغ وصلش	ببار آورده ام احمد شد
ندارم پرده با معشوق و از خلق	اگر در پرده ام احمد شد
ز قاسم پرده در پیش دل بود	فنا شد پرده ام احمد شد

اگر همه اش مسلم داریم پس شنیدنی است که هرگاه با عتراف حضرت عترت مشایخ در توسط و عدم توسط اختلاف پیدا نمایند پس درین سئله کلام حضرت مجدد محل اعتراض نمایند

آرزو دارم که پرسم از تو بسد ازشتی | بے سبب از خالص بیچاره رنجیدن چه بود

باقی ماند این چنی که اکنون صرف اعتراض بر دعوی شکرتم میسر می و غیره است این محول است بر عدم اطلاع بر معانی این الفاظ که ما قلد فضلنا ها فاسر جمع الیها حتمی یا تیک الیقین

چنانکه تفصیل در کتابخانه ام پس در جواب بیسوی و معنی تا از این ۱۲

سعید یا این همه فریاد تو بے چیز نیست | است هست که دود از سران می آید

قال مفتی غانده که توسط آنحضرت در شهود وصل موجب غفلت و جلال و سبق و تقدم است در درگاه عزت و عدم توسط بسبب تاخیر و سقوط و قصور حاصل حکایت عدم توسط بآن راجع می گردد که سالک همیشه خادمانه همراه آنحضرت به بیعت و طفیلی میرفت و اقتباس انوار از وی میکرد چون بقرب درگاه رسید پیشتر رفت و درون درآمد و آن حضرت را پس انداخت و بیرون در گذشت و از میان ساقط گردانید و خود در مجلس درآمد و بر منصفه قرب و وصال به نشست و کامران شد و می گوید که من و تو برابریم من هم بنده و تو هم بنده و ترا توسطی در میان من و خدا نماند اگر چه در اصل بنده تابع تو و خادم تو بودیم و بواسطه تو رسیدیم الان تو هیچ ظل و توسط نداری اقول بهین خیال حضرت شیخ رحمة الله را کیشان کیشان بر سر انکار آورده بنای این خیال تعلیط است میان معنی توسط بآلایان شده است که توسط آن سرور کائنات علیه السلام

اله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود معنی اول آنست که او صلی الله تعالی علیه و علی اله و سلم
 حال و واجب بود در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک لطیف را و
 توسط تبعیت متابعت او علیه و علی اله الصلوات والسلام مطلوب اصل گردد و در طریق سلوک
 پیش از رسیدن بحقیقت محضی توسط هر دو معنی کاین است چون فرقی را که میان هر دو توسط
 است از دست دادند صورت تخلیه که مذکور شد پدید آید مثال توسط معنی اولی آنست که وزیر
 شخصی را پیش پادشاه حاضر کرد و پادشاه بزرگوار وزیر از و کشف حال نماید داد هر چه گوید وزیر
 خدمت شاه رساند مثال توسط معنی ثانی این است که بر حال یکی از مقربان وزیر سلطان اطلاع
 باشد پس این چه که او مقرب نیست سلطان بر وزیر تو بجهت حال است سلطان خود آن مقرب را پیش و طلب داد و در
 اتفاق نماید و این چه حاصل شود و در شخصی را که به قصه درجه متابعت یا شد اگر چه این معنی خود ظاهر است مگر
 چون در چشم ظاهر بنیان حقایق داشت شبه را بیان فرموده دفع ساخت چنانچه میفرمایند گرفته
 نه شود که این عدم توسط اگر چه بیک معنی بود و قصور بجهت حضرت خاتمه علیه و علی اله الصلوة
 و التحية لازم می آید گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال انتخاب است علی صاحبهما الصلوة والسلام
 نه مستلزم قصور در وجود توسط است زیرا که کمال متنوع آن است که تابع اولی و لطیف و تبعیت او
 بجمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرونگزارد و این معنی در عدم توسط کاین است نه در
 وجود توسط که انجا شود بجهت پرده است که اقصای درجات کمال است و انجا در پرده پس کمال
 در عدم توسط بود و قصور در توسط است به پیش بامردم این افاده از قبیل بدیهات است از
 تخیل محض و از قضایای شعریه قرار دادن حکم محض است و فتح باد که پیش ازین بجهت بار معنی
 توسط گذارش نموده ام پس بار بار ضرورت به اعاده آن بود

یا او بشاه راه طریقت گذر نه کرده	یا بخت من طریق مروت فرو نداشت
در سنگ لاخ قطره باران اثر نه کرده	گفتم مگر بگیرد دلش مهربان کنم
معنی این است که را بپذیرد تو ضیح بزرگوارم ملاحظه فرموده شود و وصول باین مقام عالی عوالم	

نشار این اصول اسم اعظم است که حقیقت محمّی است در مراتب احوال و مرتبه حقیقت مخلوق است
صلی الله علیه و سلم و این مراتب و جوب در مرتبه غیب لغیب است و کشف و بیج احاطه نمیشود
چرا که این مندرج در اسم اعظم است و اسم اعظم مندرج در صفت علم است و صفت علم مندرج در ذات
است و معلوم است که ذات مدرك کسی نیست الا بکماله ^{الله} که لا یبصر فی قاطع است
مستحقّ انک فاعلم و انک حقّ معترفی به خبر صحیح و این همه گفتگو از ذوق است شما اگر همین
را کشف میگویید شما دانید و سالک را اگر چه وجود حدوثی او منحل شده است از ذوق او
ولیکن اصل او در مراتب و جوب است که علم حق است و چیزی که اصل او در مرتبه علم باشد بیج
معلوم نمیشود ولیکن از صفت بصفتی متبدل میگردد و فنا اتم حاصل نیست و اگر چه این فنا اتم
غیب انبیا است و خصوصاً سید انبیا علیهم السلام ولیکن است را بطیف و تبعیت بهره است
و از اینجا هم ترقی واقع شود و اندک این مرتبه هم ظل صفت علم است که در مطلق قوم علم حلی و مرتبه
حدوث و حقیقت محمّی گفته اند گویا این نیست نسبت ولایت انبیا علیهم السلام که ولایت خاص
انحواص در اینجا علم با سید ایشان محصور علم است همچنانکه در ولایت خاصه با علم حضوری بود و از اینجا هم
ترقی نماید و اندک این مرتبه نیز ظل است و دانند که اصل همه ذات است و جمیع مراتب براتب ظل
این مرتبه بوده اند و منحل و مستهلک شده در ذات لا یقفی و لا تن سر از آثار چیزی نماند
و گویای مع الله و قسّ عبارت از همین مقام باشد ۵

چشم همه اشک گشت و چشمم گریست	در عشق تو بچشمم باید زیست
از من اثری ماند این عشق از چیست	بس من همه معشوق شدم عاشق کیست
و این است فنای اتم که است را بطیف و تبعیت بهره و حظ وافر است هر کرام را بقدر تبعیت او معلوم شد که در فنا زوال وجود بشری سالک است از علم سالک بجای وجود بشری او وجود حقانی آمده است و مراد از وجود فنا همین وجود حقانیت است و این وجود حقانی احتمال عود بوجود بشری ندارد چگونه احتمال داشته باشد که حقیقت خود را دانست سالک که او ظل	

بیش نبوده است و حق را بحق دارد و فارغ شد از دعوی معنی و این فانی مثل مجنون است
و این است معنی ثنا و صلواتی که از بنده صادر میشود و حقیقت ثنا علم او لغای جمیع کمالات
او کما هو است و حقیقت صلوة تفصیل صفات اوست تعالی نبات او کما هو هو لا یصحی
کُنَّا عَلَىٰ عِلَّتِكَ آتَيْنَكَ عَلَا نَفْسِكَ وَتَقِيَّا هُجْرَانِ رَبِّكَ يَصِلُ اثار با این
باشد و گویا این است نسبت مرتبه نبوت و ازین معنی پیغمبر حضور در حضور و محبت پیغمبر دیگر
تعبیر نمیتوان کردن و این است معنی کلام بزرگان که گفته اند از حقیقت محمدی عبور شده و یا
از مراتب و جوب گذرانیده و با حقیقت محمدی حایل و پرده شهود نیست نه ان خیالات فاسده
که بواسطه تورسیدم تو از میان رفتی و حال اسن و تو برابر شدیم و میان من تو فرق نیست
تو هم بنده و من هم بنده و غیره و غیره بلکه این همه معنی است بر عدم خدمت علم نقیصت پیران
و خدا بندگان لغت بنده علیهم الرضوان که این معنی از وظایف ایشان است

باس بود گشت نمیدانستم | ایمن بود گشت نمیدانستم | اقام بود گشت نمیدانستم
قال تو کلام و از اینجا است که هر دو فرموده است عِلَّتِكَ اَمَّتِي كَا تَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَآئِيلَ
این را بران نکته چه متفرع و مترتب ساخته اند از بیان سابق خود لازم آید که فرمایند عِلَّتِكَ
اَمَّتِي کَا تَا زیر که شما ایشان را اقصی درجات کمالات ثابت گردانیدید و در تمامه کمالات هر یک
آن گردانیدید این خود بالاتر از مرتبه انبیا دینی اسرائیل است زیرا که هیچ یکی از ایشان شریک
آن حضرت صلوات الله علیه و سلم در تمامه کمالات نیست و حق آنست که مرتبه علماء است بر مرتبه
انبیا نمی رسد و تشبیه باعتبار خلافت و نیابت در تبلیغ احکام و شرایع است چنانچه انبیا ربی
اسرائیل تابع تورات بودند و بعد موسی علیه السلام تبلیغ احکام ان می کردند و در قدر و
مرتبه و نزد یک محدثین این حدیث بصحت نرسیده است و حدیث العلماء و مرتبه

صلوات الله علیه کلام ثانی تو بر تو نشان آن پیشه که ثانی خود کرده و آیات ای خود خدای تو غازی گذارد ۱۲

علمای است من مثل انبیا ربی اسرائیل بوده اند ۱۲ علمای است من مثل من ۱۲

علمای است

الانبياء
صحيح است عجب كه بخياصرت انظار و ارتكاب خلاف آن راضى شده ايد
اقول اين كلام از سرتاسر مخدوش است اما اولاً ليس وجه تفریع هنايت ظاهر است چنين
شركت دولت از تبعيت است و علماء است بجهت مثل انبياء بنى اسرائيل باشند فرمود و
از آنجاست كه فرمود با خدا ما نانا نپاس انتساب دعوى شركت تمامى كمالات با سرور عالم صلے الله
عليه وسلم افترا محض است اما ثانياً ليس از كلام حضرت مجدد رحمه الله عليه يافته نمى شود كه تشبيه
در قدر و مرتبه است اگر اين چنين هم باشد مخدوش نيست چه تشبيه مقتضى مساوات در
مايه التشبيه نيست در فتوحات مكيه در وصايات كوراست عليك يا اباهريرة بطريق اقام
اذا فرغ الناس لم يفرغوا واذا طلب الناس الاقان من الناس لم يخافوا قال
ابوهريرة مريم يا رسول الله جلهم وصفهم الى حتى اعرفهم قال قوم من امتي
في اخر الزمان يجتهدون يوم القيمة محشرا لانياء اذ انظر اليهم الناس ظنوا انهم
انبياء مما يرون من حالهم حتى اعرفهم انا فاقول امتي فاعرف الخلائق انهم
ليسوا بالانبياء فيمرون مثل البرق والريح تغشى البصائر اهل الجمع من انوارهم
فقلت يا رسول الله مولى بمثل عملهم لعل الحق بهم فقال يا اباهريرة
ركب القوم طريقا صعبا الحقوا بل رجعة الانبياء الحمد يث
اما راجعاً پس اعلى قارى در موضوعات كبير سطر از دو حديث علماء امتى ك انبياء بنى اسرائيل
قال الدميمي والعسقلاني اصل له وكذا قال الزركشي وسكت عنه السيوطي

واما حديث العلماء ورتبة الانبياء فراه الا اربع عن ابي الدرداء وحافظ نخاوي مقاصد سنة
مكار قال شيخنا يعني الحافظ بن حجر والذهبي والنسائي انه لا اصل له من اهل
بعضهم ولا يعرف في كتاب معتبر وقد مضى في اكرموا حملة القرآن كاد حملة
القران ان يكونوا الانبياء الا انهم لا يؤمى اليهم ولا يعم في فضل العالم الحفيظ
بسند ضعيف عن ابن عباس رفعوا قرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد
هرگاه میان حفاظ و انبياء اسد عليهم اسلام همین فرقی باشد که بر حفاظ وحی نازل نشود و انبياء
مهيطة انوار وحی باشند و اهل علم از درجه نبوت قريب تر باشند پس در صحت معنی اين حديث
ريبي نيست از همین جا است که صوفيه کبار اين را نقل کنند چنانچه شيخ محي الدين بن عربي
قدس سره در باب چاردهم از فتوحات مكيه می فرمايد و نقل فرمود الخبر عن النبي صلى الله
عليه وسلم علماء هذه الامة كتابياء بنى اسرائيل يعنى في الميزان التي اشترنا اليها
فان انبياء بنى اسرائيل كانت تحفظ عليهم شرائع رسالهم و يقوم بها دينهم
و كذلك علماء هذه الامة و ائمتها يحفظون عليها احكام رسوله صلى الله
عليه وسلم كعلماء الصحابة و من نقل عنهم من التابعين كالشورس و ابن عيينه
و ابن سيرين و الحسن و مالك و ابن ابى رباح و ابى حذيفة و من نقل عنهم

کاشناهی ابن حنبل و من جری مجری هو لای الی اهله جریانی حفظ الاحکام اما خامسا
 پس از تقریر بالا ظاهر شد که در بخاری نه بار صرف در ظاهر و نه کتاب خلاف ظاهر نیست و فعل
 المغضض الاثبات قال فرندی شیخ نوین میگفت یکبار در ایشان فعل شهر الولایة افضل من النبوة مذکور
 شد فرمودند هر چند توجیهات و تاویلات راست و درست دارد اما موهم خلاف حق است نباید
 این تناقض است تناقض در کلام ایشان بسیار است با جمله در عقاید اهل سنت و جماعت مقرر شده است
 بدرجی نرسیده اقول در تسلیم این نقل ازین وجه تامل با واقع است که در مقدمه آنچه مسلک
 حضرت مجدد در حقه الله علیه مذکور شده آنان ظاهر است که این کلام از سکریات است و فی نفسه
 صحیح نیست اگر تسلیم کنم پس تناقض را تسلیم نمی کنم زیرا که بعض تاویلات که در مقدمه مذکور
 شد از آن سخن راست و درست می نماید اگر چه موهم خلاف حق است این چه تناقض است در
 کلام حضرت مجدد در حقه الله علیه تناقض واقع نیست و اگر تناقض بلحاظ مقامات متبادر گردد و دان
 فی نفسه تناقض نخواهد بود قال و قولکم در حدیث آمده که بنده چون به نماز داخل میشود و
 حجابیکه در میان بنده و خدا است مرتفع می گرداند بندگان صلوة معراج مومن آمده و حفظ و افر
 از آن نصیب نهی و اصل گشت چه رفع حجاب مخصوص به وصل نهی است پس از اتمام حیل و
 و توسط ثابت گشت نهی این نوع صحیح است ولیکن این نهی هیند که در تشهد که آخر وقت
 ادای نماز است و اتمیت و اتمیت شهود است می گوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 و بعد از وصول با تم و اتم مستغنی و فارغ نه نشیند از توسط به جمال و کمال انحصار و نیاز و
 تسلیم و توجه بدرگاه و پس هنوز توسط و توسط مرتفع نگردیده است و این حجاب که در وقت
 نماز مرتفع میشود حجابها است که بنده بدان از مقام قرب و حضور و رافقه نه حیل و توسط
 حقیقت محمدی که و با خدا است و اکمل اقول احمد بن محمد که حضرت معترض عن اهل بیت این نهی
 نمودند که در نماز حجاب مرتفع می گردد درین هیچ شبهه نیست که مصلی کامل در وقت ادای نماز
 گویا از دنیا که از دولت قربت قلیل انصیب است اگر نصیب دارد قرب غلی دارد و براید و به آخر

حجاب

در وقت
نماز

که موطن قرب الهی است می پیوند و دوستی که بآن نشاء مربوط است مناسبت آن فراموشی گیرد
و متعطلشان بودای حیرت و فراق درین نشاء از سر چشمه نلال نماز مانوس و سیراب اند و متولیان
بیدای کبریا می و جلال اورد در سر پرده غل غروسی او بد پوش بوس وصال رسول الله صلی الله علیه
و سلم فرموده است اِذَا قَامَ الْعَبْدُ فِي الصَّلَاةِ فَحَيْثُ الْكَوَاكِبُ الْيَحْنَانِ وَ كَشَفَتْ
الْحُجُبَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ رَبِّهِ وَ اسْتَقْبَلَتْ لِحْجَى سِرِّ الْعَالَمِينَ فَلَمْ يَلْقَ حُجُبَ وَ اسْتَدْرَكَهُ مِيَانِ
عَبْدٍ وَ مَعْبُودٍ مَرْتَفِعٌ كَرْدُ وَ جَلُوهُ قَرِيبٌ دَارِ آید و تشنه حکایت معراجیه است در صلوته که معراج
موسن است این را حجاب نباید گفت ظاهر است که اول بنده بمقام قرب رسید و ثنا گفت پس بدان حق
بکلمه تنقیات بشدالی اخره و التفات بمقریان درگاه کرده گفت اسلام علیک ایها الهی این مقام گوشتی
مقام ششم و نافذی است بنده ازین مقام ترقی کرده بکلمه اسلام علینا آخر طلب حازرت عرض حال
کرده میگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ یعنی نیست موجود و فاعل و معبود الا الله یعنی بجز ذات تو
اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَ رَسُوْلُكَ یعنی محمد صلی الله علیه و سلم که بنده تو و رسول فرستاده است
و وسیله است که بنده نوازی کرده فرستاده از برای هدایت مابندگان به راه و دور از قرب
داد حق خدمت بجای آورده مابندگان دور مانده را بتو رسانید و او را با ما حق است و ادا حق گزارای
او هم برست که چرا که بنده مالک چیزی نیست گویا گفت اَللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و این مرتبه گویا
مثل مقام قاب قوسین است و اگر این معنی ندوق معلوم نیست بالفاظ رجوع بکنید که بجه معنی خود
اند و اسرار و معنی است شیخ مقرض در رساله تحفیل البرکات بعض اقوال منافی توسط نگاشته چنانچه
می نگارد که چون ورود این کلمه در صل یعنی در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تغییرش ندادند
و بعد وفات سرور عالم صلح صحابه می گفتند السلام علی النبی نه به لفظ خطاب تهنی و ظاهراً
که این تقریر منافی این مقام است آنچه گفته شد که توسط و توسل مرتفع نگشت این چه اعتراض است
چرا گفته نشد که تشریح نماز به توسط سرور انبیا است علیه الصلوه و السلام توسط را یعنی توسل گفته این تهنیه بپایان
هرگز نیست کیست کیست حقیقت محضی خدا و ایم است چرا توسط را داخل حجاب نکنند چنانکه علیک که این حجاب

درگاه استاده
میشو نیست
گشاده می شود
بردی در راه
بست نیست
در سوره نور
که میان او
سیان بود و کار
ادست

نیست و متوسط است و چرا حقیقت محمدیه را حقیقت احقایق نه گویند فافهم و تذکره قال آنکه نوشته اند که رویت اخروی بے توسط و حیولت احدی نخواهد بود بے موقع است زیرا که سخن در رویت و شهود دنیا و نیست و این بے پرده نمی باشد لا اقل پرده صفات در میان است و حقیقت رویت اخروی نیز بے پرده صفات نخواهد بود و صفات حق منتفک از ذات نیست و بنا بر عرف است بدین ذات را با صفات در عرف دیدن ذات میگویند کسیکه زید را می بیند یا چندین صفات از طول و عرض و لون و شکل و خزان میگوید زید را دید و هیچ کس نگفته است که در آخرت ذات بحت مجرد از صفات را خواهند دید پس اگر روح محمد صلی الله علیه و سلم که با ذات حکم صفات وارد نیز باشد چه مانع است اقول برین کلام نقض تفصیلی و اوردنی شود صفات امر معنوی است که قایم بذات است پس چگونه حایل ذات باشد در رویت بصری آری در رویت قلبی جایزه است چرا که بدون صفات ذات مطلق در تعقل نمی آید ۵

فهم سخن تانه کند مستمع	قوت طبع از تنگنای محبوس
------------------------	-------------------------

و آثار صفات که ظهور او در خارج ذات است و خارج از مراتب صفات است می تواند که حایل رویت بصری شود و در آخرت این حایل نباشد تا مزیت لازم آید و فرق شود و آن جماعتی که به احاطه ذاتی بے کیفی قایل اند گویا رویت بصری در پرده را در دنیا قایل اند چنانکه شیخ عبد الله بلبانی قدس الله سره گفته ۵

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم	از پائے طلب می نه نشینم هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید	آن ایشان در من چنینم هر دم

و بر تقدیر تسلیم می گویم که کلام در ضرورت و عدم ضرورت توسط است عام از آنکه دنیاوی باشد یا اخروی و بهرگاه دیدن ذات را با صفات در عرف دیدن ذات گویند و بر توسط صفات نظر نمی افتد و صفات را توسط نمی گویند پس اگر رویت اخروی را که تجلی بصقات باشد بی توسط است گویند از آن بیگونه محذور لازم نیاید و در کلام حضرت مجدد رحمه الله علیه این معنی مذکور نیست که

در آخرت ذات بخت مجرد از صفات را خواهند دید این معنی مبنی بر فہم معترض است اندرین صورت
 اگر روح محمد صلی اسد علیہ وسلم کہ با ذات حکم صفات دارد نیز باشد هیچ مانع نیست بلکہ اگر عبادانیکہ
 پیش ازین حضرت معترض از حضرت مجرد در جملہ اسد علیہ نقل فرمودہ اند بجز را خط فرمودہ شود از ان واضح شد کہ
 عین ہر عاقل فرقی این است کہ حضرت مجرد در جملہ اسد علیہ روح محمد می را حجاب میگویند و حضرت معترض
 بحجاب و پرودہ بتعبیر بنیانیہ پس آنچه رعایت اداب در کلام حضرت مجرد در جملہ اسد لودہ است بوی
 از ان از کلام معترض بشام نیرسد قال قولکم این معرفت از خواص معارف لدنیہ این فقیر است
 کہ حق سبحانہ و تعالیٰ بمحض فضل و کرم آن را عطا نمودہ کہ حقیقت ان تحقیق ساخته است و این بہ معرفت
 مشارف ابانچہ گفتہ کہ عدم توسط موجب کمال است و توسط موجب نقصان کہ اینجا شود بے پردہ
 است و اینجا پرودہ وین کمال تابع است و گفتہ اند کہ کمال و شوکت و عظمت بخود ممتنع است کہ
 تابع و خادم او بجای رسیدہ کہ او انجا رسیدہ است و بتبعیت او شریک دولت او شدہ سبحان
 این چہ تمثیل و توہم است و سرور و ابہتاج است و در لوازم این سخن نمی نگزند کہ چہا است انشا
 رسول خدا است از میان و دعوی مساوات ہادی ترجیح اولیا و برانبیا علی نبینا و علیہم السلام
 چنانچہ تقریر آن گزشت حاجت بہ تکرار نیست اما ہمین یک سخن باز تکرار کردہ میشود کہ واسطہ
 کرامیگویند و کرامے خواهند محمد رسول اسد را مے خواهند کہ محبوب رب العالمین و مقصود دنیا
 و دین است و آنحضرت را پرودہ میگویند و حجاب نام می نهند زہے سعادت آن عارف و کمال
 آن مشاہدہ کہ حق را در مرات محمدی مشاہدہ کند جاہان فدا ی عشق این پرودہ باو سبحان اسد این
 نقصان است کہ ادم کمال بالا تر ازین باشد کہ جمال محمد صلی اسد علیہ وسلم و کمال حق ہر دو
 مشہود شود و منظور گرد محمد صلی اسد علیہ وسلم را حق براے ان افریدہ است کہ در آئینہ جمال
 و کمال مے قدس ذات را مشاہدہ کنند و در خلوت خانہ حقیقت وی درآمدہ با ذات صفات
 حق مواصلت نمایند کہ ہر چہ بہست در اینجا بہست **لعل بعض العارفین لا یستحی ان یشہد اللہ**
بقدرہ کہ من مرقبہ و هو اللہ لکلمہ و ہر ہا کے کہ دور باید کرد پردہا مے ظلمانی و روحانی و انفسی

۱۰ مجاہد حضرت
 معترض قابل حجاب باشد
 پس تا چنانکہ کہ بکبر منع
 حجاب قابل شود خصوصاً
 و چنانکہ کہ را در ادب اسد منع
 پرودہ حجاب قابل باشد
 حضرت معترض تا کمال خود
 بعض تصاویر را از خود
 چنانکہ اشارت از ان سخن خود
 قطع جمیع حجاب
 تا حدی از حالت ارتقائی
 رسیدن و از حجاب
 باو داد اللہ و سبب آن ہست
 طور سبب از ان سبب است
 شریعت بہ کمال سبب
 کم نقل بہ کمال سبب
 فوق جمیع سبب
 بعض عارفین ۱۲ منہ سال
 باری تعالی بگردانی ظہیر
 شود مگر از آئینہ کہ سر را از
 مطلق است ۱۱

و افاقی است که حجاب مقصود پرده مشهود شوند نه آنکه ذات محمد صلی الله علیه و سلم را پرده گویند و از
 میان ساقط گردانند و چنین را گویند که نباید گفت این قضیه انشاء الله تعالی در روز خیر مشخص گردد
 بلکه در عالم برزخ نزد آنحضرت مذکور شود اگر من پیش از شفا از عالم رفتم اول شکایتیکه از شفا پیش
 آنحضرت کنتم این خواهد بود و اگر شفا فیتنه نخست گرفت و گیر که بر شفا شود این خواهد بود و الله اعلم و
 اگر درین دنیا بوقایع و معاملات هم مطلع شوید نیز دور این است **اقول** این معرفت را منحصر در
 امری داشتن مقصور است چرا تمامی تحقیقات را مرجع قرار ندهند چه این همه هزاران افادات حضرت
 محمد دست علیه الرحمة که هیچ یک بآن پی نبرده و آنچه در باب کمال و شکوت و عظمت محمد و مبعوع
 فرموده شد که تابع او در هیچ مقامی از او نمی تخلف نکند و به تبعیت او شریک دولت همگنان او گردد
 از اعتبار محمد و پاک و صاف است عام از یکدیگر فی ذاته باشد یا بلازمه این را اسقاط رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم یا دعوی مساوات اندر شیدان خیال غلط است ساعتی بدینک انصاف بر
 دیده حق بین نهاده ملاحظه فرمایند که هرگاه تابع به تبعیت محمد و مبعوع بجای رسیده است
 پس این اثبات محمد و میت و تبعیت است اخطا مرتبه تابع را مقتضی است نه اسقاط و مساوات
 را محو حیرتم که بار بار از ذکر الزامی که پادشاه اردو چه سودا یا از عاده این چنین الزام بی
 سرو پا عام از یکدیگر برابر باشد غیر از آنکه می نشینند حاشا و کلاما بلکه قال مردمان این
 را محمول بر نفسانیت می کنند چه اگر خطا است یکبار دوباره از اول تا آخر بر یک خطا این قدر
 استبداد و اصرار ضرورت چیست که آنحضرت را پرده و حجاب نام نهند چرا موجب انجلاء و انکشاف
 نه دانند و حقیقه تحقیق نه گویند ز به سعادت ان عارف و کمال ان مشاهد که حق را در مراتب
 محمدی مشاهده کنند نه آنکه پرده و حجاب نگارند و میان این و ان فرق زمین و آسمان است
 چه در صورت اول جمال محمد و کمال حق هر دو مشهود شود و منظور گردد محمد صلی الله علیه و سلم
 را حق بر آن آفریده است که در آئینه جمال و کمال وی قدس ذات را مشاهده کنند و در
 خلوت خانه حقیقت وی در آمده با ذات و صفات حق موصلت نمایند که هر چه هست در انجا

استبداد

هست قال بعض العارفين لا يتكلم الله بقلوب البشر ^{مراقبه} وهو النور المطلق
 و صورت ثانی واسطه و پرده حجاب است که در جذب محبت برافتد و معامله عیاناستها افتد و
 درین صورت اول عجب یکف پدید آید و الله على كل شيء قدير
 پس ذات محمد را پرده گفتن مستلزم استقلاست و همچو صورتی که چشم بینا دارد
 این قصه پیش می آید از مریات تشخیص و سه رابروز جزا محول ساختن طایفین تحقیق
 تا این بیت چشم بر راه انتظار داشتن است چون در تحقیق مراحل تصوف
 راه استدلال بر بسته اند و بنائے و سه بر ریاضت و مجاهده نهاده اند
 پس چرا در مجاهده کمر بست بر نه بندند و بنگرند که در هر دو صورت چه فرق است احمد بن
 که در عالم دنیا حضرت معترض میشدند و غشاوة بشری از دل انوار منزل حضرت ایشان ایل
 گردید اگر چنین اتفاق نمی افتاد در عالم برزخ ذات حقیقه استحقاق را صلے الله علیه وسلم مظهر انوار
 رحمانی ملاحظه نموده اعتراف بقول حضرت مجدد در حجتہ الله علیه می نمودند و نسبت به شکایت بنیر سه
 و آنچه امر حق را مستحق گرفت و گیکه تصور دیده شد بجاوایش همین قادر کافی است ۵

ولیس العلم بالکل من شرط الولاية یا اور ازت علم و عمل حاصل شد و بعد از علم و غلبه تقلید الله
 سیوم آنکه نظر را در خویش مقصور دارد و نقص خود را منہم سازد و از توبه و استغفار سزاوارش بپردازد و آن از
 ثواب فقیهین فن بصورت بیان نہ نماید کہ از اسبغ ما بشعر لحيوب الاكل و الخل عقدہ
 اعتقادہ و شیوہش علیہ اعتقادہ الذی ربما كان سبب بخاستنہ
 حضرت معترض امر سے دیگر بیان افزوده کہ آن امر چہارم است یعنی آن را ذریعہ فضل و غیر
 نگرداند و برائے ظہار علم خویش آنرا در مجالس و مجمع مردمان بیان نکند و اگر احیاناً بسبب غرض
 صحیح ضرورت ذکر باشد پس صرف قول نقل کند و نام قایل در میان نہ آرد تا منجر بسوئے تحقیر
 و تہوین نگردد و از دست زدن لک لک و الا کابر واجب فلا یعتککے میں علم چون حیانت
 دین واجب است تخالف ازان نہ وزر دلاکن بدانکہ سر عایۃ الا نصاب و علم التجا و
 عن طریق الحقی کا نرم فلا یقتصب و لا یکتب و لا یخیر فی دیانہ لعلہا ہوسے
 فلا یتکلم بالنفسانیۃ انتہی بمجملہ پس اگر ازلے تامل بکار رود ازان
 واضح می توان شد کہ رسالہ شیخ فاضل شریطہ بوده است زیرا کہ حضرت شیخ مجتہد نبودہ است
 و با قصد مطالبہ صلیہ را گذاشتہ بہ طالبش کہ سیاق بلکہ تصحیح حضرت مجتہد رحمہ اللہ مخالف
 آن است محمول می سازد تا اعتراض بر و وارد کردہ شود و بر غلبہ حال و سکر تحول نمی کند تا آنکہ
 عند حضرت مجتہد رحمۃ اللہ علیہ درین باب بہ قضایا سے شرعیہ لایق قبول ندارد پس کے اورا
 محمول بر تقصیر نفس توان کرد بلکہ این را کہ فضل باید تصورید و تحقیق و تہوین خود پیدا
 است پس لا محالہ محمول بر تقصیر مکابرہ و ہوسے نفس خواہد بود و اللہ اعلم قال می
 بینم کہ ہمہ زبان حال و قال یوسل و گد اگر می واستاد و استفادہ ازان جناب کشادہ خبر نہنگی
 و نیاز و شکستگی و سگی و غلامی نمی نمایند بر و سے ایشان ہمید ایم کہ کدام در معرفت کشادہ
 اند و روی حقیقت نمودہ کہ این چنین سخنان بوجود آمدہ و سر برزدہ است خیرت است
 ظاہر است کہ شاد و غم خوردہ اید ہمید ایم کہ از دست کہ خوردہ اید و اللہ اعلم و العاقبۃ بالخیر

کے علم و عمل بالکل من شرط الولاية یا اور ازت علم و عمل حاصل شد و بعد از علم و غلبه تقلید الله
 سیوم آنکه نظر را در خویش مقصور دارد و نقص خود را منہم سازد و از توبه و استغفار سزاوارش بپردازد و آن از
 ثواب فقیهین فن بصورت بیان نہ نماید کہ از اسبغ ما بشعر لحيوب الاكل و الخل عقدہ
 اعتقادہ و شیوہش علیہ اعتقادہ الذی ربما كان سبب بخاستنہ
 حضرت معترض امر سے دیگر بیان افزوده کہ آن امر چہارم است یعنی آن را ذریعہ فضل و غیر
 نگرداند و برائے ظہار علم خویش آنرا در مجالس و مجمع مردمان بیان نکند و اگر احیاناً بسبب غرض
 صحیح ضرورت ذکر باشد پس صرف قول نقل کند و نام قایل در میان نہ آرد تا منجر بسوئے تحقیر
 و تہوین نگردد و از دست زدن لک لک و الا کابر واجب فلا یعتککے میں علم چون حیانت
 دین واجب است تخالف ازان نہ وزر دلاکن بدانکہ سر عایۃ الا نصاب و علم التجا و
 عن طریق الحقی کا نرم فلا یقتصب و لا یکتب و لا یخیر فی دیانہ لعلہا ہوسے
 فلا یتکلم بالنفسانیۃ انتہی بمجملہ پس اگر ازلے تامل بکار رود ازان
 واضح می توان شد کہ رسالہ شیخ فاضل شریطہ بوده است زیرا کہ حضرت شیخ مجتہد نبودہ است
 و با قصد مطالبہ صلیہ را گذاشتہ بہ طالبش کہ سیاق بلکہ تصحیح حضرت مجتہد رحمہ اللہ مخالف
 آن است محمول می سازد تا اعتراض بر و وارد کردہ شود و بر غلبہ حال و سکر تحول نمی کند تا آنکہ
 عند حضرت مجتہد رحمۃ اللہ علیہ درین باب بہ قضایا سے شرعیہ لایق قبول ندارد پس کے اورا
 محمول بر تقصیر نفس توان کرد بلکہ این را کہ فضل باید تصورید و تحقیق و تہوین خود پیدا
 است پس لا محالہ محمول بر تقصیر مکابرہ و ہوسے نفس خواہد بود و اللہ اعلم قال می
 بینم کہ ہمہ زبان حال و قال یوسل و گد اگر می واستاد و استفادہ ازان جناب کشادہ خبر نہنگی
 و نیاز و شکستگی و سگی و غلامی نمی نمایند بر و سے ایشان ہمید ایم کہ کدام در معرفت کشادہ
 اند و روی حقیقت نمودہ کہ این چنین سخنان بوجود آمدہ و سر برزدہ است خیرت است
 ظاہر است کہ شاد و غم خوردہ اید ہمید ایم کہ از دست کہ خوردہ اید و اللہ اعلم و العاقبۃ بالخیر

۴۹۱
 بایں محمد زید
 اقول معاف دارید حضرت مجدد رحمتہ اصد علیہ راحمی بینیم کہ ہمہ زبان حال وقال تبوسل وگداگر
 واستمداد واستفاده الان جناب کشادہ کہ بندگی و نیاز و شکستگی و سگی و غلامی مے نمایند
 برومی معتزل ننیدایم کہ کدام در معرفت کشادہ اند و روسے حقیقت ننوده کہ این چنین نتجمن
 بوجود آمدہ سہر زردہ است حیرت است ظاہر آنست کہ شہاد غا خورده اید ننیدایم کہ از دست کہ خورده
 وَاللّٰهُ اَخْلَمُ وَالْحَاقِقَةُ بِالْخَيْرِ

در حضور غیر با من این همه دشنام چیست | ای یقربان تو من این لطف بے هنگام چیست

قال شیخ محمد و ما طریق صواب است که قطع نظر از این تفصیلات و تحقیقات معارف که مذکور است نموده بے تردد و تقصیل بگویند که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن قبل الوصول و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل آنحضرت است دیگر سخن نیست زیاده چه گوید اقول جناب الامکتوبات شریفه بغور ملاحظه فرموده شود در مکتوبات شریفه چند جا تمییح باین معنی رفته است که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن قبل الوصول و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل است و اگر کدامی مطلب بقتضیل بیان کرده شد مضائقه ندارد قال عجب که این آیه که در شان کافران و مکذبان قرآن دارد شده بکذا کذبوا بما لم یحیطوا به و اما این آیه در شان این ائمه ان صرف کرده اید و ایشان هم اگر این آیه را بخوانند و اَصْلَهُ اللهُ مَعْلَىٰ عِلْمِهِ چه شود قال قول حضرت مجدد در حقه الله علیه قهاس است که در کلام عرب از متقدمین و متاخرین شایع و ذایع است لطف این است که در این آیه صرف بیان واقع است و لفظ نیست که از این تنگ شان شان گردد و عجب که حضرت شیخ از طرف ایشان و اَصْلَهُ اللهُ مَعْلَىٰ عِلْمِهِ برخوانند این معنی از دایب شیخ بغایت بعید است

ہر دم آذر دگی غیر سبب راجہ علاج
 المذ شتیم لطف تو غضب راجہ علاج
 حضرت خواجہ محمد یار سار حتمہ علیہ دروغیات و ذیل آیہ آخر ایت من اتخذ الہہ ہوا

لا یقولون انہ
کمال

وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ مِّنِّي فَمَا دَأَمَ فِي السَّالِكِ إِذْ نَظَلَ إِلَى الْغَيْرِ فَقَبِلَ
ذَلِكَ التَّطَلُّعَ الْيَسِيرَ يَنْقَطِعُ عَنْ تَطَلُّعِهِ إِلَى مَحْبُوبِهِ وَيَنْقَطِعُ عَنْ وَصْلِهِ وَقَرَّبِهِ
فَإِنْ عَرَفَ بِالْيَقِينِ أَنَّ الَّذِي فِي اخْتِلَافِهَا هُوَ فَإِنْ وَهَلَكَ رَجَعَ مِنْ ضَلَالِهِ
الْإِلْتِقَاءَ إِلَيْهِ إِلَى هَذَا الْحَرَامِ عَنْهُ وَالْأَقْبَالَ بِكَلْبَةٍ عَلَى مَنْ عَلَيْهِ الْحَقِيقَةُ وَمَحْبُوبُهَا صِلَاتُهَا
فَإِذَا عَرَفَ هَذَا وَأَفْنَى ذَلِكَ الْقَدْرَ الْيَسِيرَ مَنْ بَقِيََا كَثْرَةُ نَفْسِهِ بِحَيْثُ يَظْهَرُ وَحْدَةُ
قَلْبِهِ وَيَتَجَلَّى فِيهِ حُضْرُ مَحْبُوبِهِ وَحْدَةُ تَوْحِيدٍ عَلَى بَصَرَةٍ وَانْتَفَاعُهُ أَثَرُ اثْبَاتِ الْغَيْرِ وَفِي
نَظَرِ شَهُودِ الْكَثْرَةِ فَيُظْهَرُ وَلَكِنْ مَعَ ذَلِكَ إِذَا رَجَعَ بِحُكْمِ حُضْرَةِ النِّشَاءَةِ إِلَى نَفْسِهِ فَحَسْبُ
وَعَقْلِهِ فَرَأَى عَنْهُ ظَهْرَ الْوَاحِدِ فَظَهَرَ لَهُ شَهُودُ الْغَيْرِ بِحَيْثُ يُزَعَّمُ وَيَدْعَى أَنَّ هَذَا الْغَيْرَ
ثَابِتٌ فَلَمْ يَثْبُتِ الشَّالِكُ فِي مَقَامِ التَّوْحِيدِ فَالْحَرَجُ اثْبَاتِ الْغَيْرِ وَدَعْوَاهُ أَيْدَاهُ أَكْرَهَتْ
بَعْضُهَا أَطْلَاعَ بَرِّينَ تَنَبَّأَ بِهُمَا بِرَيْنَ مَحَلِّ تَلَاوُثِ أَيْنَ آتِيَةٍ بِاخْتِلَافِ مَقْصُودِ خُودِ وَدَانَسَتْ

باصد كرمه آن بت بدست می رود | خود می کند خرام و خود از دست می رود

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهَدْيَ قَالَ وَنُوشْتَهُ أَنْكَرُ بِكَ شَفِيعٍ وَالْهَامُ صَرِيحٌ بِالْيَقِينِ بِوَسِيَّةِ
بَسْتِ كَبِيرٍ دَقِيقَةٍ أَرْدَقَاتِ أَيْنَ رَاهِ وَبِجْ مَعْرِفَتِهِ أَمْعَارُفِ أَيْنَ قَوْمِ سَوَاسِطِهِ وَبِثَبَاتِ
أَوْصَالِهِ وَسَلَامِ مَيْسَرَتِهِ وَنَهْتِي رَادِرْ رَنَگِ بَدَنِي فَيُوصِنُ وَبَرَكَاتِ أَيْنَ رَاهِ بَ
تَبَعِيَّتِ وَبِطَفِيلِي حَاصِلِ نَشْوَائِهِمْ أَيْنَ أَمْرِهِ مَجْمَعِ عَلَيْهِ أَسْتَدْرِيْنِ هَمَّتِاجِ بَكْشَفِ
وَالْهَامُ جِهَ دَارِ جِهَ كَمَالَاتِ دِينَ وَصِفَاتِ سُلَامَتِي بِهِ مَوْقُوفِ بَرِّينِ أَسْتَدْرِيْنِ وَكُلُوِيَا تَقْصِيصِ بِهِ

۵ تا آنکه سالک را ادنی و قوفی بسوی غیر باشد بقدر آن از وقوف بمحبت نکند یا بد از وصل و قرب دی محروم ماند پس
هرگاه به یقین دانست که امری را که او را قرار داده است محبت خواهد شد از گمراهی التفات دی رجوع خواهد کرد و به حقیقتی
و محبوب اصلی متوجه خواهد شد پس چون این معرفت حاصل گردید و آن قدر قلیل المقدار نیست گردید و بخیر حقیقتی در دلش
ماند پس توحید حقیقی متکامل گشت و اثبات غیر زائل گردید و شهود کثرت در نظر و در بگاه بسوی نفس و حسن و قبح خود
رجوع آورد پس ظهور واحد ماند و غیر داخل یافت پس سالک در مقام توحید یعنی ماند تا آنکه اثبات غیر و دعوی و سب باقی ماند ۱۲

والصحو العنق التي ينسب إليها الحال اهتداه لاقوال برين تعريف تفرقة كوراست می آید شیخ
 محی الدین بن عربی در فتوحات می طرز و هو علم الالهوال لهذا لا يكون الا المقام الطرب
 والا لئلا يفسر صاحب فتوحات برای سکر سه مرتبه قرار داده سکر طبعی و سکر عقلی و سکر الهی چنانچه
 سیف مایه فالسکر الطبعی سکر المؤمنین و سکر العقل سکر العارفين و بقی سکر
 الکمال من رجال الله وهو السکر الاهلی قال فیہ رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وسکر الله خير من دنی فی ک تخیر او السکران حیران فالسکر الا الهی
 ابتهاج و سرور بالکمال و قد وقع فی التخیل فی الصورة فسکر خلك سکر کچو تکمال قال
 بعضهم و اسکر القوم دق رکابین * و کان سکر من المایحی
 ازین تقریر آشکارا شد که تفضیل ارباب صحو بر ارباب سکر و ما قابل تسلیم نیست تمامی ارباب
 سکر محکوم وقت نه باشند و حال حاکم بر ایشان نباشد چه سکر الهی این چنین نباشد قال
 پس از آنچه از بعضی اقطاب که قدوه ارباب صحو و تکمیلین مفاخرت میمایانند و تفضیل بر
 شایخ دیگر واقع شده است به امر الهی است نه بغلبه سکر حیوانی که حضرت غوث اشقین بام طریقین
 شیخ عبدالقادر جیلانی فرموده اند قد می هذ علی سرقه کل و لا الله و بزرگ دیگر
 فرموده است من تحت خضراء السماء مثل و امثال آن بامر الهی است که در باطن اولیا
 امد میباشد نه صادر بغلبه سکر و طمع حال و سکر حیوانیت و بے تمیز نیست و اشارت به امتناعی
 آنست که در بعضی احوال و مقامات حضرت رسول امد صلی الله علیه وسلم قدم ایشان را
 سکر علم احوال است از همین جا است که سکر نمی شود مگر کسی را که حرکت و شوق و التذاده باشد ۱۲
 سکر طبعی سکر مؤمنین است و سکر عقلی سکر عارفین و سکر کمال سکر الهی است رسول امد صلی الله علیه وسلم فرموده که الهی
 در خوشبینی مرا تمیز عطا فرما سکران سکر نه می باشد سکر الهی خوشی است کمال بر یکدیگر تجلی باری تعالی بر تو است افکند سکر
 طاری می شود این سکر حق است بعضی گویند که قوم نرد و در شراب سکر آورده و سکر من از ساقی است ۱۳
 سکر کسبت از بر آسمان مثل من ۱۴

عقلی نده علی رقیب اولی الامر

در مذهب

بر اقدام خود ننهاده فرموده اند که این قدم تو قدم من است پس گفت حضرت شیخ قدیمی هذین ۵
 علی رقیه کل والذلل پس آن حضرت امثال امر الهی که به تحذیر میشت و واقع شده است
 قول احمد که تحذیر میشت امثال امر الهی قرار داده شد - ۵

درین دیار از آن نده ام که گاه	نسیم عافیه زان دیار می آید
-------------------------------	----------------------------

آنکون شنیدنی است که آنچه از حضرت غوث اعظم رضی الله عنه قدس سره نقل شد که علی رقیه کل والذلل
 الله منقول است در آن سه مسلک است مسلک اول در حالت صحو فرموده یا امثال امر الهی تحذیر
 بنمته الله مسلک دوم در حالت سکر فرموده همین است مسلک حضرت شیخ شهاب الدین بهرودی
 علیه الرحمه چنانکه بیاید انشاء الله تعالی مسلک سوم در حالت سکر یا امثال امر الهی فرموده این
 است تسک امام یافعی رحمه الله علیه قال اگر گویند پس چیست تفاوت و اختلاف احوال
 سناخ و اولیا از ارباب صحو و تمکین از صحابه و غیر هم عنوان الله علیهم اجمعین که بعضی گفته بعضی
 نگفته اند گویم ایشان تکلم می کنند مگر باذن خدا و عز وجل و امر وی جل و علی پس هر که امر کرده
 گفت هر که امر کرده نشنیده گفت چنانکه اندک است از سناخ وقت پر سیده شد که آیا شیخ عبدالقادر این کلمه
 را یا برگرفت گفتند نعم یا برگرفت بی کیفیت و گفتند این نشان قطبیت است و از اقطاب رهبر
 زمانه کسی است که امر کرده میشود بسکوت و گنجایش ندارد و اگر سکوت و بعضی امر کرده می
 شوند بقول پس گنجایش ندارد ایشان را خبر قول این اکل است در مقام قطبیت زیرا که این نشان
 شفاعت است و شیخ صاحب عوارف رحمه الله علیه مقتضای قیاس عقل و مبلغ علم خود این سخن
 را و امثال این سخن را بر شیخ سکر و غلبه حال و استراق نفس حمل کرده و حمل کلام شیخ بر قصد محبت
 این قول و عدم تصور آن چنانکه شمار اے مصلحت وقت که درین مکتوب بترجیح و تفصیل
 سکر واقع شده است حمل کرده اید بر آن ظاهر عبارت شیخ سیاقا و سباقا مخالفت است فهم شیخ
 در اینجا این چنین رفته چه توان گفت و قول می درین باب مخالفت قول کبار شیخ آنوقت
 مثل شیخ ابودین و شیخ ابوالخیر بهرودی که پیر شیخ شهاب الدین بهرودی است واقع شده

علی راقبه جمیع الاولیاء و بچین قول حضرت محمد استناد کرده اگر گفته شود که در حواله و استناد عوارف که به نسبت خاص ارشاد جناب محبوب سبحانی رضی الله عنه کرده شده است برین خرم نمودن باطل است در عوارف نام نامی جناب محبوب سبحانی مذکور نیست و نه ذکر خاص قول حضرت و نه کلام عوارف بر اقوال و احوال حضرت عموماً یا خصوصاً منطبق میتوان شد چه در عوارف و نه متبذیان اهل سکر و مغلوبین وقت می باشد پس ارشاد متهیان اهل صحو و تمکین را که با هر ربانی باشد در آن داخل نمودن از عقل و دیانت دور است علاوه بر آن هرگاه شیخ الشیوخ حضرت شیخ نجیب الدین سهروردی این قول را تسلیم کردند و اطاعت فرمان نمودند و قایل این معنی شدند که این از امر ربانی است پس اگر احیاناً در عوارف این به حمل بر سکره نمودند هرگز قایل ترجیح و تسلیم نمی شدند خواهیم گفت که این قول از سرتاپا مخدوش است زیرا که در عوارف نام نامی قایل بسبب شهرت گذاشته شده علاوه بر آن این قول مختص است بحضرت محبوب سبحانی به شجبه که از حضرت غوث رحمة الله علیه منقول است از کسی دیگر مردی نیست در بجهت الاسرار مردی است از شیخ ابی المفاخر عدی بن شیخ ابی البرکات بن صخر قدس سره که خبر داد هر ایدرس که پرسیدم از عم خود شیخ عدی بن مسافر موسی قدس سره ایادانسته هیچ یکی از مشایخ متقدمین که گفته باشد قدیمی هذا علی راقبه کل ولی الله خبر شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه گفت نمیدانم انتهی و در عبارت عوارف اگر چه ذکر متبذیان است مگر این هم مذکور است و کل فانقل من ذلك القبیل من المشائخ لبقا بالسکر درین کلیه تمامی منقولات مندرج است سوای این در عوارف مذکور است و من الشکل علیک ذلک ولم یعلم الله من استراق النفس السمیع فلیزن ذلک بمیزان احوال اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و تواضعهم واجتنابهم امثال هذه الکلمات واستبعادهم ان یجوز للعبد التظاهر بشئ من ذلک حضرت مجدد استناد بقول عوارف نموده مقصودش همین است که این کلام از سکر سرزده آنچه بخمال عوام این

در این قول از مشایخ منقول شده از نقایات سکر است
شیخ نجیب الدین سهروردی
عوارف نام نامی جناب محبوب سبحانی
مذکور نیست و نه ذکر خاص
قول حضرت و نه کلام عوارف
بر اقوال و احوال حضرت
عموماً یا خصوصاً منطبق
توان شد چه در عوارف و نه
متبذیان اهل سکر و مغلوبین
وقت می باشد پس ارشاد
متهیان اهل صحو و تمکین
را که با هر ربانی باشد
در آن داخل نمودن از عقل
و دیانت دور است علاوه
بر آن هرگاه شیخ الشیوخ
حضرت شیخ نجیب الدین
سهروردی این قول را
تسلیم کردند و اطاعت
فرمان نمودند و قایل
این معنی شدند که این
از امر ربانی است پس
اگر احیاناً در عوارف
این به حمل بر سکره
نمودند هرگز قایل
ترجیح و تسلیم نمی
شدند خواهیم گفت که
این قول از سرتاپا
مخدوش است زیرا که
در عوارف نام نامی
قایل بسبب شهرت
گذاشته شده علاوه
بر آن این قول
مختص است بحضرت
محبوب سبحانی به
شجبه که از حضرت
غوث رحمة الله علیه
منقول است از کسی
دیگر مردی نیست
در بجهت الاسرار
مردی است از شیخ
ابی المفاخر عدی بن
شیخ ابی البرکات بن
صخر قدس سره که
خبر داد هر ایدرس
که پرسیدم از عم
خود شیخ عدی بن
مسافر موسی قدس
سره ایادانسته
هیچ یکی از مشایخ
متقدمین که گفته
باشد قدیمی هذا
علی راقبه کل ولی
الله خبر شیخ
محی الدین عبدالقادر
رضی الله عنه گفت
نمیدانم انتهی و در
عبارت عوارف اگر
چه ذکر متبذیان
است مگر این هم
مذکور است و کل
فانقل من ذلك
القبیل من المشائخ
لبقا بالسکر درین
کلیه تمامی
منقولات مندرج
است سوای این
در عوارف مذکور
است و من الشکل
علیک ذلک ولم
یعلم الله من
استراق النفس
السمیع فلیزن
ذلک بمیزان
احوال اصحاب
رسول الله
صلی الله علیه
وسلم و تواضعهم
واجتنابهم
امثال هذه
الکلمات و
استبعادهم
ان یجوز للعبد
التظاهر بشئ
من ذلک حضرت
مجدد استناد
بقول عوارف
نموده مقصودش
همین است که
این کلام از
سکر سرزده
آنچه بخمال
عوام این

امام یافعی ارادتی که بجانب بزرگان دین بموگا و حضرت غوث انام یعنی اندک منهم خصوصاً دارد
 از تصنیفاتش همچو خلاصه المفاهیر فی انتخاب مناقب الشیخ عبدالقادر صنی السید عنه و تاسخ مرآة
 الجنان و غیره ظاهر است کلامش نگرستی است که قول قدیمی را بحالت سکرویه امتثال الهی
 می گوید و حاشا که غنا منقصت بر دامن کلام قدسی نظامش نشیند چه بهرامی که اظهارش
 به امتثال امر الهی بوده باشد تا مردم علومی شائش در یابند و عظمت جایه و سبب شناسند و از
 در جهام غویش توسل کنند بر استراق نفس نه بهار محمول نخواهد بود و بر مردم اتباع آن حکم لازم
 خواهد بود و منکران روئے خسران و خذلان خواهند دید حضرت قدوه ارباب طریقت سید
 آدم بنوری رحمه الله در کتاب خلاصه المعارف و اسرار العقاید تحریر میفرماید که مرتبه کمال در ولایت
 اولیاء است که ولایت خاعه است کمالات غوثیت است و اکملیت درین مرتبه غوثیت
 جن و انس است و این نصیب خاصه حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه است
 که غوث الثقلین است و ایند غوث الاعظم اکمل حقیقی است و خود اهل ولایت انبیا است که فوق
 این باشد و اهل این مرتبه را که اهلیت ولایت انبیا است مرتبه امام باشد اگر چه معنی باشد و
 داخل دوازده امام نباشد اما در همه اولیاء است باین آن هر دوازده امام این امام باشد و در
 هر عصری که باشد سر قدیمی هذه علی سرقبة کل ولی الله ازینجا توان جست بهر دو معنی
 یک معنی کمال غوثیت و دیگر بر نظر ظاهر ولایت خاص خواص که در ایشان نسبت به اولیاء
 ماه کتابی است در رتوف محتوی بر فوائد عجیبه و سید آدم بنوری از اعظم علمای شیخ احمد محمد صالح بنی است
 ابتدای طریق از حاجی خضر تعلیم طریق فرمود بعد از آن با جازت حاجی خضر خدمت حضرت مجدد و رحمة الله علیه مشرف شده بهر چنان
 عالی رسید و اوایل حال بهره از علوم ظاهری نه داشت روزی در واقعه دید که از بانف غیب ندای شود که ای شیخ آدم قرآن چرا خواند
 عرض کرد که الهی تو قادری حالا هم تعلیم فرمائی فی الحال دست فوری پدید آمد و بر سینمینی کینه وی مس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم
 ظاهری را تعلیم گرفت و کمال اهتمامت شریعت صرف بود و در خالقاه وی زیاده از هر کس طلباء روزمره جمعی بودند که نان در
 وقت ایشان از لنگش آدم بود بنور موعنی است از توابع سر نهادند و سبب بنوری بود گویند که در شهر صد کس اولیاء کامل و کامل

کمال ظاهری و
 باطنی کرده و در مقام راه
 باقی باقی خدا در بیان
 تا بعد از در سیده بود
 آدم بنوری را در دوازده اول
 سبب الهی امتثال داشت
 چون عباد حق را در خود
 عبادت و در مقام اختیار بود
 ندارد و در مقام تعلیم
 سید آدم بنوری را در مقام
 بهر مرتبه منوره
 و ذات باقی
 در مقام تعلیم
 رتوف حضرت عثمان رضی
 الله عنه در مقام تعلیم
 سبب بهر مرتبه منوره
 بر دوازده امام
 می باشد

اولین و آخرین غیر از اصحاب کرام رضی الله عنهم غالب ظهور آمده بود و لفظ کل ولی الله بدین
 معنی فرموده باشد پس در اولیاء اهل ولایت خاصه بنظر امامست که بوصول ولایت انبیا
 منوط است اگر چه مخفی باشد قدم حضرت بر رقبه هر ولی اهل مرتبه عامه و خاصه ولایت مطلق باشد
 یعنی توفیق ایشان بر آن همه دیگران واقع باشد و اولیاء اهل کمال باطن مرتبه خاص انخاص
 و خاص انخاص ولایت مطلق ازین زیر قدمی بیرون باشند و چون نادرست که در اولیاء
 است فرموده بولایت انبیا برسد که این مرتبه خاص انخاص از ولایت مطلق است بلکه بولایت
 ملا اعلمی هم که این مرتبه خاص از ولایت مطلق است پس حکم مرا کثرت راست لاچار کل اولیاء هم
 توان گفت و رسیدن بعلم و کمالات ولایت انبیا آسان ندانند که بر هانش آنچه پیش ازین
 نوشته شده است در کتب رسایل اکثرا اولیاء است نایاب است و دیگر اکابر قدس
 اسرار هم بنظر کل مطلق مخصوص بر زمانه ایشان گفته اند و معلوم این سکین آن معانی گشتند
 که مذکور شد و یک روز پیش تر از روز استوید این حقیقت قبل ازین بچند سال همین هر دو وجه
 که بالا مسطور گشت بخاطر می گزشتند که اندران وقت روح آن حضرت غوث الثقلین حاضر
 شد و باین فقیر این عبارت فرمود که فرزند اباین هر دو وجه خود هیچ غلطی نیست بعد از آن
 معلوم شد که این کلمه از آنحضرت بے نظر و تفکر بطریق بے قصدی بالقادر بانی از عیب ظاهر
 رسیده است و حضرت شیخ الشیوخ هم در عوارف فرموده است قدس سره که این کلمه از حضرت
 شیخ عبدالقادر در سکر برآمده اسے برادر نزد این فقیر بر تقدیر سکر این سکر مدوح است نه مذموم
 ازین جهت که هیچ ترقی خالی از حالت سیاهی مطلق نمی شود و مستحق جلی باشد یا خفی و چون آنحضرت
 بدان مراتب خاصه مخصوصه خود مشرف شده اند بقدرت الله سبحانه و تعالی تکلف و بی قصد
 بالقادر فرمودند قد می طهذه علی رقبته کل ولی الله حسن یا ان توفیق ظاهر ولایت که بر وجه تمامه
 نصیب خود یافتند و روشن است که در کلام صوفیه ظهور سکر عبارت از آن حالت است که حسیا
 استحالته نتواند پوشیدن چیز را آن چیز پیش از آن حالت لایق لازم بوده است پس واضح شد

که حضرات اصحاب کرام و حضرت مهدی و بعضی افراد دیگر هم من حیثیت کمال باطن مرتبه پنجم و ششم
 اخواص ولایت ازین زیر قلمی بیرون باشند و فوق بلکه افوق بودند اگر چه از هر همه اولیا
 اولین و آخرین غیر اصحاب کرام من حیث جمع آن هر دو وجه مذکوره که کمال ظاهر ولایت خاص
 اخواص و کمال غوثیت باشد که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاص اخواص و کمال غوثیت
 باشد که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاص ولایت تفوق آن حضرت غوث الثقلین واقع
 باشد اما کسانی که من حیث کمال باطن ولایت خاص اخواص برابر ایشان باشند یا برایشان
 تفوق داشته باشند یا همت پیدای نمی کنند و آن تفوق مستلزم افضلیت غوث الثقلین بر
 ایشان نمی باشد **فَاَقْرَبُوا السَّاسَ كَلَامَ الْاَقْبَا يَا اخوانی** و اگر این جمله مخصوصه را بگذرانیم
 و بر حکم علی العموم آئیم عامه اولیا آنوقت باشند از مبتدعی تا فتهی ولایت مطلق چنانچه حضرت
 حماد و باس آنهم که پیرو حجت ایشان بوده اند فرموده اند که این عجمی را قدسیت که در وقت وی
 برگردن همه اولیا س آن وقت خواهد بود هر کمینه مامور شود تا آن که بگوید قدس می باشد
 مراقبه کل ولی الله همه اولیا گردن نهند و بدانند که لفظ مامور بنظر اثبات سکر که حضرت شیخ
 الشیوخ علیه الرحمه فرموده است مراد بامرضی باشد تقدیر او را داده یا مر جلی الهام او آنکه حضرت
 حماد و باس گفت که این عجمی را قدس است آن دلیل بمرتبه مخصوص ظاهر میکند از مراتب ولایت مطلق
 که قدس گفت بقید حرف یا قدس حکم کرد و معتبر ساخت یعنی چنانچه اشارت مرتبه بغوثیت تا همه
 که اکملیت مرتبه خاص است با وجود مرتبه خاص اخواص از ولایت مطلق و نیز از عبارت شیخ حماد
 مذکور فی زمانه ایشان بعبارت وقت ایشان هویدا نیست نیز نقل است که از حضرت شیخ فرید الدین
 چشتی قدس الله تالے سره شخصه پرسید که شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله علیه قدس می باشد آن فرمود
 است شایسته میفرمایند فرمودند که اگر من در آنوقت می بودم بر چشم خود میگردم پس تابعان
 شیخ فرید الدین گفته اند قدس هم هم که این اشارت بخصیص زمانه ایشانست بنظر کل مطلق
 اولیا س آن زمانه و زمانه عبارت از مدت صد سال است و نیز چون مجدد آن زمانه خوا ایشان

بودند و در آنوقت دیگر هم قرن ایشان واقع نباشد لاچار قدم ایشان برگردن همه اولیاء
 آنوقت بود یعنی در آن زمانه تفوق ایشان بر همه آن اولیاء واقع باشد و این تفوق نه مثل
 تفوق دیگر است بلکه سخت تفوق است دیگر باید دانست که لازم نیست که در هر مائیه یکس دیگر
 افضل از مجیدان مائیه بنود چنانچه حضرت شیخ ماقدر سر که مجد و این الف ثانی است و مهدی
 الف حضرت مهدی افضل و اکمل از ایشان و همه اولیای استبعوث شد نیست انشاء الله
 تعالی انتهی در حیدر آباد دکن که ما وارد انیم از سلسله هجری تا این زمان که مثل هجری است
 در قول قد می هذه علی رقبه کل فی الله معرکه اراد پیش است برخی از فضلا
 سلسله قادریه می فرمایند که حضرت غوث انام رحمة الله علیه این جمله را در حالت صحو فرموده و
 درین کلام توقیت نیست و بعضی حضرت از سلسله چشتیه قایل به توقیت بوده اند و سلسله
 سحریر از طرفین پس دراز است بگویم که آخر الامر کدام مسلک بر کرسی اثبات می نشیند و که اتم برین
 روی فتح و نصرت می بیند ازین خیال بر همین تقریر گفتا و زیدم اگر کسی را زیاده تحقیق منظور
 نظر بوده باشد در سایل علماء معاصرین ملاحظه فرماید قال و مریدان شمارا درین سخنان شما
 سه قسم یافته ام چه میگویند که ما چه دانیم که ایشان چه میگویند و ما را کجا مجال فهم سخنان ایشان
 است هر چه گفته اند اعتقاد می کنم که حق است و جماعه میگویند که اینها از سکر و بیه خودی
 است و فرقه میگویند که هر چه ایشان میگویند و میکنند همه با ما الهی است و منجم برین
 با شتم اگر بر این قاطعه از کرامات و آیات که از ان بزرگان منقول و مشهور است مشاهده
 کنیم و بگویم که انهم بجا شمسین ظن مجوز و متوقفم الا این حرف که در وی نسبت بسور کائنات
 صلی الله علیه و سلم گستاخی و بے ادبی لازم می آید این را بی شک منکر میدانم ان الله لا
 یأمر بالفسق و النکیر اقول آنچه در باب مریدان گفته شد کیفیتش این است که مریدانیکه
 پیش از بسپایه تکمیل غرسیده بودند و فهم و درک طلب بکویت شریعت نمی داشتند بعضی
 از ایشان گفته باشند که ما چه دانیم که ایشان چه میگویند و ما را کجا مجال فهم سخنان ایشان است

و مریدان شتم یافته باشند

هر چه گفته اند عقدا میکنند که حق است و برخی از ایشان ظاهر کرده باشند که از سکر و خودی است
و فرقه که میگوید که آنچه ایشان میگویند و میکنند همه باطل است این قول حق و صواب
است و برای تسلیم این دعوی آنچه ضرورت بر این قاطعه از کلمات و آیات گفته شد اگر چه از
از ان عنایت الهیه است که موجب استقامت بر احوال سینه و اعمال صالحه باشد پس حضرت
شیخ را خود بران اعتراف است و از زبان حضرت باقی باشد قدس سره نیز شنیده اند و اگر مراد
از کرامت معنی ستعار است پس کیفیتش از مقدمه باید جست قال و بهر تقدیر چنانکه عادت
این فقیر است توقف و تسلیم و تجویز در میان داشت که صد در آن ناسخی از مقام صحو و سکر
باشد اما شائبه زبان شریف خود اعتراف کردید و گفتید که هر که مثل این قسم سخنان گفته باشد آن
سکر است و سکر را هیچ بر صحر کرده اید و گفته اید که صحر صرف بی مزج سکرین تصور است و صحر
خالص نصیب امستاین سخن اختراعی است و خلاف اصطلاح قوم و جماع مستانی است که صحر متبر
الست که صاحب آن بحال تیز و اطلاع پر مراتب و مقامات متصف شده و هیچ حال سکر که
به تیزی و به اطلاع است از تمامه اشیا و مغز و نگرود و در حقیقت صحر و سکر صدانند که
جمع نمی شوند صحر خالص که آنرا نصیب عوام گفتند کدام است سخن در مقام عارفان و کاملان
و اهل الله مخصوص میرود و از کلام ایشان معلوم میشود که از بزرگان آنها که صحر ایشان بسکر
مغز و نیست و صحر صرف دارند و باین نوع کلمات تکلم کرده اند داخل عوام اند این چه سخن
است اقول آنچه حضرت مجدد در حجت الله علیه فرموده اند عین صواب است اعراض از ان
بسبب عدم مجاهده است یا عدم اطلاع است بر اقوال صوفیه کرام تا آنکه ازین دو امور که
حاصل نشود در معرکه تصوف قدم نهادن خالی از خطر نیست

بیاض می روی و بهیچ بیدی از من	که از شگفتن گلهاتو هوا نرسد
درین مقام اول حقیقت سکر و صحر مذکور می شود سکر در عرف صوفیان عبارت است از رفیع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختلاف نور عقل در شمع نوزدات و بیان این سخن آن است	

۹

نویس

نویس

۴

حقیقت سکر و صحر

که اهل وجد و طایفه اند مجبان ذات و منشأ وجد ایشان ذات بود و مجبان صفات منشأ
 وجد ایشان عالم صفات در وجد مجبان صفات فترات و وقفات بسیار اتفاق افتد بخلاف
 مجبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و نیز وجدی که از عالم صفات بود آن قوت
 ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات دارد پس واحد ذات در بدایت وجد سببیت قوت
 و غلبه که دارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که رابطه تمیز و بصیر قلبی است در توانا نشسته
 انوار ذات و غلبه آن مختلط و متظاهر شود و سر رشته از دست تصرف و اختیارش سبب
 گردد چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و به افشا
 ربوبیت که مکنون خرمینه عزت اند میالات نمایند و مثل سجانی و انا الحق زبان انبساط دراز
 کنند و صوفیان این وجد را باعتبار قوت و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکرو
 اما صحو عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود و
 بیا نش آن است که چون وجود سالک در نهایت حال غلبه انوار ذات فانی و مستهلک شود
 حق سبحانه در نشأه ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحل نگردد
 و هر وضعی که از وی فانی شده باشد عادت کند پس عقل نیز که رابطه تمیز است معاودت
 نماید مظهر از لوث حدوث و باقی به بقا حق تعالی و برزخ گردد میان روح و نفس تا هیچ یک
 در عروج از حد خود تجاوز نه نمایند و بر یکدیگر نفی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است
 راجع گردانند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کنند و ترتیب افعال و تهدیب قوال
 و حفظ ادب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آمد و بر وجهی که از آفت زوال ایمن بود چون
 معنی سکرو صحو منقش خاطر شریف شد بدگر خدشائی که بر کلام حضرت مترصن متنبه میشود
 متوجه میشود و شاول به گاه کلام صوفیه کرام گاهی از صحو و تمکین و گاهی از سحر و شبهه سکرو
 بر می زند پس عموماً محل کلام این طایفه بر صحو و تمکین نشانده خدشه و دهم صحو صرف به
 مزج سکرو اعیان تصور گفتن و صحو خالص را نصیب عوام دانستن سخن اختراعی نیست و در

و در سه حصول مراتب الهی و وصول کمینا سبب تنهایی هر خطه ممکن الوجود است پس مرتبه
 اول را بنقبت اخراج نسبت در رساله تفسیری آورده است سکر بر صحو فضل دارد چه صاحب
 سکر اهل انبساط و مواجید بود و از لطایف جمال در سکر کشف یابد و بنده در سکر بشواید
 حال قایم باشد و در حالت صحو بشرط علم در مقام سکر بے تکلف بود و در وقت صحو بی نقص
 و هر گاه صحو بخت بود سکر بخت بخت در ترجمه عوارف آورده است که سکر ارباب قلوب ابا باشد
 آن استیلا حال است از مشایخ کبار و شیوخ نامدار بعضی وقت کلماتی متضمن عجایب اسرار
 و غرایب آثار در وجود آید آن بواسطه بقایای سکر بود صاحب صحو را اینجا راه نیست و نیز
 سکر بر دو نوع است یکی سکر از محبت باشد و آن بے علت بود و توار و آن برویت منعم باشد
 یعنی میبشند خود ندیده باشد و این از لوازم مقتدیان است و دوم سکر از شرب
 مودت بود و آن معادل باشد از رویت نعمت که خود بیند و این را بر صحو فضل نتواند یافت
 و صحو نیز دو نوع است یکی بر اقامت محبت کشف بود و دیگر صحو بغفلت است و این هر دو صحو
 مبتدیان است این صحو بران سکر فضل بنایا نهی خدشته چهارم ادعای این معنی که صحو
 و سکر صدق اند که جمیع نمی شوند خلاف تصریح اکابر صوفیه است در بحر المعانی می گوید سکر و
 حیرت در طایفه اهل سکر بر سه وجه است سکر محبت و سکر جهالت و سکر کلمه که
 ازین مقام از مستان بر آید و در شریعت مقبول نباشد از آن کلمه برایشان مواخذة و عتاب
 نه باشد سکر محبت مخرلیل ابراهیم علیه السلام را بود و در آن روز که او را جانب آتش فرو برد
 استخوان حضرت محمدیت بود همچنین گوشت زهر آلوده در شکم حضرت رسالت صلی الله علیه و
 سلم هیچ اثر نکرد زیرا که در و نه صلی الله علیه و سلم در سکر محبت پر بود و همچنین ابوالطیب
 و گشت اجوب است اما سکر بر دو گونه باشد یکی بشارت و دگر تباہ محبت و سکر مودتی معلول باشد که تولد
 آن از رویت نعمت بود و سکر معنی بے علت بود که نولگان از رویه منعم بود پس هر که نعمت بیند بر خود بنده خود ندیده باشد سکر
 منعم بیند آن بوی بنده خود را ندیده باشد اگر چه اندک سکر بود سکر منعم باشد و صحو نیز بر دو گونه باشد یکی صحو بغفلت و دیگر

حجام چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم حجامت کرد همه خون حضرت رسالت پاشید
 سکر و دم جهابت است چنانکه عمر رضی الله عنه روای مبارک حضرت رسالت علیه السلام گرفته
 بروی می کشید و مانع می شد و می گفت که یا رسول الله بر جنازه عبد الله ابی که او از منافقان
 بود نماز نگذار و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر عمر پیچ موافقه نکرد و سبب آنکه
 در وند او سکر جهابت بود و سوم سکر حمیت چنانکه موسی علیه السلام سر بارون علیه السلام
 را گرفته می کشید علماء ظاهر که ایشان از عالم جبروت که عالم انبیا است محروم اند گویند که این
 چنین سکر در انبیا جایز نیست پس سکر محبت بمنزله غفلت است و حیرت چنانکه در مستی خمر و
 در خوردن خمر و در مستی نیست بلکه مقصود شارب النش و نشاط و ذوق است پس انبیا
 علیهم السلام را علی التواتر و توالی وارد است و حاصل است از مستی محضوم اند که بنیجر
 باشند اما ذوق و النش و نشاط از بنیجر نیست بلکه کرامت من الله است پس سکر اولیا
 نیز بمبرین طریق است که اولیا در مقام اقتداء و متابعت اند و انبیا علیهم السلام در مقام
 سبقت و مقتدا و امامت اند بدانکه سکر شرب محبت یا نشیات و ذوقیات بر انبیا علیهم السلام
 نیز جایز است بی هیچ قیل پس اگر این چنین سکر در اولیا قدس اسرار و احوال صادر شود انکار
 نباید کرد و خدا ششم پنجم استعجاب ازین معنی که بزرگان می که صحوا ایشان بسکر مخروج هستند و
 صحو صرف دارند و باین نوع کلمات تکلم نکرده اند داخل عوام اند یعنی است بر عدم رجوع به
 کلام الله لقوف در عوارف المعارف مذکور است، قال سالک المجود لایوهل للمشیئة
 ولا یبلغها لبقاء صفات نفسه علیه فیقف عند خطه من رحمة الله
 تعالی فی مقام المعاملة و السیاسة

از حوادث بر در آن صوفیان گریز	اگر بود ناخوش اندوز تا بود شادمان
ز ایشان شنو حقایق فقر از برای آنکه	تصفیف را مصنف نیکو کند بیان
قال و گفته آید که سکر بطنی که بے تخاشی قول کوئی آفرم من کواع محمد از ان بوجود	

و اذ هو صاحب حق بلکه این سخن صحرا صاحب حضور و بقا خواهند گفت در حالت سکر تائیدی در میان امور که لایق اذاعت و اشاعت است و یا اختفا و استار است باقی ماند و بسا باشد که امور که بزرگان اند چون بکالت صحو در ایند تائید تام حاصل گردد و آنچه قابل اذاعت است بزرگان آرند آنچه لایق استتار است مخفی دارند ازین سبب قول صاحب مقبول است و قول سکران مقبول نیست اگر چه قول سکران هم حق باشد لیکن این کلیه نیست شهر است که حضرت شبلی رحمة الله علیه فرمودند که ما و منصور حلاج از یک کاسه نوشیدیم پس حلاج سکر آورد و محبوس و قتل گردید چون بکلاج این خبر رسید گفت که اگر شبلی نوشیدی آنچه نوشیده ام حالش همان شد که من دارم یا همان گفتم که من گویم چون شبلی از ارباب صحو و سکران بود و حلاج از ارباب سکر قول شبلی را بر قولش ترجیح دهم چون حالت صحو حالت امتیاز است پس صاحب صحو استغفار کند از نیکه بکالت سکر امر پوشیدنی را بر ملا گفته چون سکران مثل نایم یا مجنون نمی باشد بلکه او را فی الجمله احساس باقی باشد لهذا استغفار کند و عرفا شطحیات را تاویل کنند چون این امر تنقش خاطر شریف گردید پس دانستی است که در کلام حضرت محب در رحمة الله علیه تعارضی و تنافی نیست چون در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب

۱۵ منصور حلاج با شیخ ابوالقاسم چندین و غیره مشایخ صحبت با داشت ابو حامد غزالی در شکوة الانوار کلمات منصور را مثل انا الحق و ما فی السجته الا الله را محال حسنه بر آورده و گفته که این از فطرحیت و شدت و جفا در شده روزی در مجلس حامد بن عباس وزیر امام مقتدر حضور قاضی ابی عمر کلامی از منصور سرزد قاضی و فقها و حاضر مجلس قلم بفتوای قتل و سب برداشتند منصور ایشان را منع کرد و گفت که من مسلمان هستم و از اهل سنت از فتوای قتل اجتناب رزید ایشان هیچ اصفا نکردند منصور بار بار همین کلام را عاده میکرد مگر ایشان فتوای قتل بر نگاشتند حلاج همان وقت متعبد کرده شد و وزیر مقتدر از تمامی کیفیت مجلس اطلاع داد مقتدر حکم داد تا ایشان را بهر از تازیانه زند اگر باعث هلاکت شود و قها و االاباز بهر از تازیانه زند بعد از آن گردش زند و وزیر کلامش داد و گفت که دوبار حسب حکم مقتدر او را تازیانه زند پس دستش بریده شود پس پایش پس دست دیگرش پس پاسب دیگرش پس گردش زده شود و همیشه سوخته شود اگر ترا بفرستد که من فرست

در میان امور که لایق اذاعت و اشاعت است و یا اختفا و استار است باقی ماند و بسا باشد که امور که بزرگان اند چون بکالت صحو در ایند تائید تام حاصل گردد و آنچه قابل اذاعت است بزرگان آرند آنچه لایق استتار است مخفی دارند ازین سبب قول صاحب مقبول است و قول سکران مقبول نیست اگر چه قول سکران هم حق باشد لیکن این کلیه نیست شهر است که حضرت شبلی رحمة الله علیه فرمودند که ما و منصور حلاج از یک کاسه نوشیدیم پس حلاج سکر آورد و محبوس و قتل گردید چون بکلاج این خبر رسید گفت که اگر شبلی نوشیدی آنچه نوشیده ام حالش همان شد که من دارم یا همان گفتم که من گویم چون شبلی از ارباب صحو و سکران بود و حلاج از ارباب سکر قول شبلی را بر قولش ترجیح دهم چون حالت صحو حالت امتیاز است پس صاحب صحو استغفار کند از نیکه بکالت سکر امر پوشیدنی را بر ملا گفته چون سکران مثل نایم یا مجنون نمی باشد بلکه او را فی الجمله احساس باقی باشد لهذا استغفار کند و عرفا شطحیات را تاویل کنند چون این امر تنقش خاطر شریف گردید پس دانستی است که در کلام حضرت محب در رحمة الله علیه تعارضی و تنافی نیست چون در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب

سکر اگر این قسم سخنان شطح است نیز نویسنده گنجائش دارد اما از باب مباحث اظهار این سخنان بسیار مستبعد است بمان شبیه می شد که از باب مباحث چگونه کلمات شطحیه صادر شد بخواهش افاده فرمود که درین سخنان مزج سکا است و در سکر مراتب کثیرند و با سکر باشد و درین مقام طحیات حضرت بسطامی و حضرت جنید علیهما الرحمة ذکر کرده و آنچه در مکتوب هشتاد و هفتم فرمود که سبحانی بسطامی سبحانی من میساس ندارد و چشم مفصلاً سابقاً گذشت

چند عارفی ز خود رسته	ایقامات قریب پیوسته
شده از قید خویش من مطلق	ذات او وصف او شده هم حق
هر که افتد بآب و گل نظرش	شود از خود تقویر بسروش
چون شود کشف سر ربانی	سر زنده و صدای سبحانی

قال و از زبان حضرت خواجه شینیده شده است که میفرمودند که شیخ عبداللہ انصاری فرموده اند که بریائید و دروغها بسته اند کی ازان جمله آنکه گفت نیمه بر پیلوی عرش زده ام و کوارچی انرقم من لواء محمدیم هم ازان جمله خواهد بود بلکه اشنع و اقیح است از اول قول سبحانی را تا وایل شهر است که در عوارف مذکور است که اثرا حکایت عن ابد گفته است و اقوال که از شیخ جنید بغدادی آورده اند که هو العارف والمعرف و لون الماء لون انا و المحدث اذا قورن بالقديم لم يتولاه ان بر تقدیر صحت صدور ان از ایشان از باب فنا فی التوحید است و این مذهب حال و مقام این قوم است اینجا سکر چیست شیخ ابن عربی که بیان وحدت وجود و اثبات آن میکنند بران نهجی که معتقد است از سکر نیست مذهب و معتقد ایشان همین است و مذهب شیخ جنید اگر همین است خیر والا اشارت است باصالت و حقیقت وجود حق سبحانه و تعالی و عاریت وجود خلق و فنا و محلول این وجود در نظر شهود و در مقابل وجود حقیقی و غلبه و سطوت این بر آن و لون الماء لون انا و المحدث تمثیل و تصویر است برای ظهور صفات و افعال حق تعالی

در مکتوبات بحسب اعتقاد و قابلیت ایشان و ظهور ذات وی تعالی و تقدس در مریاد و
 نظام هر چنانکه اهل وحدت وجود می گویند اقول همین کلمات و دیگر کلمات که بطوشرح بسوی
 حضرت عارفین مثلاً الیهم بالبتان منسوب اند مردم اختلاف با دارند بعضی نسبت به بعض
 کلمات گویند که دروغ بر بسته شده و بر سخنی بسوی تاویل متوجه شوند مگر قول جمهور عرفا همین
 است که این چنین کلمات از سر حقیقه سکر بر آمده اند اگر بالفرض نسبت بعضی لطیفان حاصل
 گردید که دروغ است فلما نسبت بعضی دیگر چه توان گفت بجز آنکه گردن تسلیم خم کرده آید و اگر
 نسبت بعضی قایل بسکر شدند چارناچار تسلیم قول حضرت مجدد در حتمه اسد علیه لازم می آید
 تسلیم کردیم که نزد بعضی چنان است که در انتساب کلمات توحید بر حضرت بانی دین ببطامی
 قدس سره دروغها بسته اند فاما درین شبهه نیست که بعضی عرفا می گویند که آن کلمات از
 سر حقیقه سر بر زده پس محتاج به تاویل نخواهند بود چنانکه شطحیات را تاویل نکنند قول حضرت
 حیدر رحمة الله علیه هو العارف والمعرف ولون الماء لون اناسیه از قبیل فتاوی الحنفیه
 نیست و الا در زیر متصوفین مذکور می شد و محتاج به تاویل نمی شدند پس از شطحیات باشد و
 درین مکتوب بحث از شطحیات شیخ محی الدین بن عربی نیست تا ضرورت ذکر نهیب وی می بود
 نه این شیخ محی الدین بن عربی نسبت بدیگران لب شطحیات بیشتر می کشاید و این مسئله
 را حضرت مجدد رحمة الله علیه در مکتوب دولیت و هفتاد و یکم از جلد اول بشیخ و بسط تفسیر
 فرموده سطرهای چند از آن درین مقام نقل کرده میشود اول کسیکه تصریح بتوحید وجودی
 کرده است شیخ محی الدین بن عربی است عبارات مشایخ ما تقدم هر چند که
 از توحید و اتحاد خبر می دهد اما قابل حل اند بر توحید شهودی چه هر گاه غیر حق را جل شانیه بنید
 بعضی گویند لیس فی جنتی سوی اسد و بعض ندای سبحانی زنند و بعض لیس فی الدار غیره
 دیار اندارد و مهند این همه گلهها است که از شاخ به یک بینی می شکند هیچ کدام را دلالت
 بر وحدت وجود نیست آنکه مسئله اتحاد وجود را بسبب فصل ساخته اند و رنگ صرف و نحو تدوین نموده اند

۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

رضی الله عنه است و بعضی از معارف فاضله این مجتهد را مخصوص بنمودند و گردانیده حتی که گفته
خاتم النبوت بعضی از علوم و معارف را از خاتم الولايت اخذ می کنند و خاتم الولايت محمدی
خود را می دانند و شراح در توجیه آن گفته اند که بادشاه از خزینة دار خود چیزی بگيرد چه نقصان
دارد و انتهی در مکتوب هشتاد و نهم از جلد ثالث مذکور است چون نویسنده شیخ بزرگوار می الدین بن
عربی قدس سره رسید او از کمال معرفت این سلسله دقیقه را شرح ساخت و
مببوب و مفصل گردانیده و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد مع ذلک جمعی ازین طایفه
مراد او را نفهیده تخطیه او نمودند و مسطعون و ملام ساختند و درین سلسله در اکثر تحقیقات شیخ
فحقی است و طاعنان او و دور از صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این سلسله باید
در یافت نه رد و طعن او باید کرد انتهی تفصیل در مقدمه گذشت قال و فرموده اید که اگر صحیح
خالص بود که افشای اسرار کجاکفر بود و خود را از دیگر بهتر دانستن شرک بود انتهی سابقاً
معلوم شد که این کلیه نیست که اگر بصحیح باشد و با مر باشد کفر نیست اگر صحیح است در اهل
فوت مصلحت نیست و اگر نه وقوع آن از اهل صحیح ممنوع است و خود را از دیگر بهتر دانستن
شرک چرا باشد ظاهر اسهوا فاهم است و صحیح کبیر است اقول سخت مشکل است که حضرت مجید و
رحمة الله علیه سخن از معارف گوید و حضرت شیخ اعتراض حسب مذاق علماء ظاهر میفرماید اگر
حضرت شیخ بر مطلق صوفیه توجه فرمودی لیس چنینی اعتراض نگشادی

آنکس که پاهای بسوس تو سر نداشت | و آنکس که سر نهاد بپای تو بر نداشت

فی الواقع در صحو افشای اسرار که اخفای آن ضروری باشد نشاید چه مقتضای صحیح آن
است که اسرار مخفی داشته شود و آنچه در حالت سکرا اسراری که اخفای آن لازم بود بر
زبان رفته با استغفار تدارک نموده آید در فتوحات مکیه میطاز و معنی الصحو انه یکشف له
حق الله فی الامور التي استفادها فی حال سکرة و مرده علیه فیعلم عند صحوة ما یخفی
ان یداع منها فی العموم و الخصوص و ما ینبغی ان یستر فان کان قد ذاع منها

صحیح آن است که اسرار
مطلوبه بود و اسرار صحیح
فرمایند که در حالت سکرا
دارد و شود پس سکرا
از آن چیست باید که
بود و کدام قابل افشا
اگر در مقام افشای
فانی گفته که اخفای را
لازم در صورت استغفار
کنند و درین عمل مستغفار
است برای استغفار و
مقام است
استغفار اول
امری را که در مقام
استغفار بر وی لازم
است تا در مقام سکری
بود و در مقام سکری
افشای اسرار صحیح باشد
از وی سر زده آنست
برای اخفای اسرار
چنین اسرار باشد تا در
در وقت از افشا
را نه شود و چنینی استغفار
شان اگر بر معصومین
باشد

فی حال سکره شیئاً فی خطیه الصَّحْوَانِ یَسْتَغْفِرُ اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ وَغَدْرَهُ مَقْبُولٌ
وَأَنَّ الِاسْتِغْفَارَ عِنْدَنَا فِي طَرِيقِ اللَّهِ يَكُونُ فِي مَقَامَيْنِ الْمَقَامُ الْأَوَّلُ مَا ذَكَرْنَاهُ
وَهُوَ أَنْ يَبْدُو مِنْهُ مَا يَكُونُ مُسْتَوْثَرًا فَيُجِبُ عَلَيْهِ الِاسْتِغْفَارُ مِنْ ذَلِكَ وَقَدْ يَقَعُ
الِاسْتِغْفَارُ مِنْ لَا يَبْدُو مِنْهُ شَيْءٌ يُوجِبُ الِاسْتِغْفَارَ فَيَسْتَغْفِرُ مِنْ هَذَا مَقَامَهُ
أَيُّ يَطْلُبُ أَنْ يَسْتَرَهُ اللَّهُ فِي كَشْفِ عَنَائَتِهِ أَنْ يَبْدُو مِنْهُ بِحُكْمِ ذَلِكَ الْحَالِ مَا يَنْبَغُ
أَنْ يَسْتَرَهُ وَهَذَا هُوَ الْمَقَامُ الثَّانِي الَّذِي لَا أَهْلَ الِاسْتِغْفَارِ فَيَنْبَغُ أَنْ يَطْلُبُ
الِاسْتِغْفَارَ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ حُكْمِ يُوْجِبُ عَلَيْهِمُ الِاعْتِدَادَ مِنْ وَقُوعِهِ
وَهَذَا هُوَ الِاسْتِغْفَارُ الْأَكْبَرُ مِنَ الرِّجَالِ الْمُعَصِّمِينَ
وَمُشْرِكٍ دَرِينَ مَقَامٍ حَسْبُ مَطْلُوحٍ مُتَصَوِّفِينَ هَسْتُ نَهْ مُتَكَلِّمِينَ اَزْ عَدَمِ مُزَادَاتِ
كَلَامِ صُوفِيَةِ اَيْنِ چَينِ خَدِشَاتِ وَا رَدَّ كَرْدِه مِيشُود تَزْ وُصُوفِيَةِ رُويِتِ غَيْرِ مُشْرِكِ گُوَيْنَدِيسِ
خُودِ رَا اَزْ غَيْرِ اَبْتَرِ دَانَسْتَنِ چَرِا مُشْرِكِ نَبَاشَدِ دَرِ كَشْفِ مَحْجُوبِ نَذْوَ رَا سَتِ اَبُو بَكْرِ شَمْلِي گُوِيْدَا اَتَقُصُّوْ
مُشْرِكِ لَانَهْ حَمِيَانَهْ اَلْقَلْبِ عَنِ رُويَةِ الْغَيْرِ وَلَا غَيْرِ لَقُصُوفِ مُشْرِكِ اسْتِ اَزْ اَسْجِهْ اَنْ صَبَانَتِ دَلِ بُوْدِ
اَزْ رُويِتِ غَيْرِ وُجُوْدِ غَيْرِ نِيسْتِ اَعْنِي اَنْدَرِ اَثْبَاتِ تَوْحِيدِ رُويِتِ غَيْرِ مُشْرِكِ بُوْدِ وُچُوْنِ اَنْدَرِ
دَلِ غَيْرِ رَا فَمِيتِ نَبُوْدِ صَبِيَانَتِ كَرْدَنِ مَرَاوِ رَا اَزْ ذِكْرِ غَيْرِ خَالِ بُوْدِ بِنِگَرِ يَا اَنْتَهِي هُوَلَا نَا بِي دُومِ رَا يَدِ

تا که باشد یاد غیری در حساب	ذکر مولی باشد از تو در حجاب
تا بود یک ذره از هستی بجای	کفر باشد گر نهی در عشق پاسبی
گر همه عالم ثواب تو بود	چون تو باشی آن عذاب تو بود
گر شوی چون خاک در پایمال	تا بد جان را بدست آری کمال
تا تو با خوشی عدد دینی همه	چون شوی فانی احد دینی همه

مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات در ذکر ابو بکر شبلی می آرد عبید الرحمن خراسانی گوید که شخصی
بدر سرائی شبلی آمد و در نزد شبلی فرمود که در سر برهنه و پاسبی برهنه گفت کرامی خواهی گفت

شعیلی علیه الرحمة را گفت نه شنیدی که مات کافر الاسلام گفت که نفس خود را
 می گفت خوش گشت هر آنکه گفت

هر آن کو غافل از حق یک زمان است | در آن دم کافر است اما نه آن است

قال و نوشته اند که این فقیه که این همه وفات در بیان علوم و اسرار این طایفه علیه نوشته
 است ظاهر اینجاست که شاق قرار یافته است که از روی صحت خالص نوشته است بی مزج سکه حاشا
 و کلام که آن حرام و منکر است و گداز و سخن باقی است آتی سبحان الله تا اکنون گمان این
 بود و از کلامها به شمایز کنایت و مشافهت معلوم میشد که ایشان صاحب صحت و تمکین
 اند و از سکر و تلویین منزه و مبتدیان درین وقت چنین معلوم میشد که صاحب سکر بوده اند و معتبر
 است که مرتبه اهل سکر ساقی و نازل است پس تحقیقات و تحقیقات کرده اید برای اثبات سکر کرده اید یا براسه
 تصحیح و تصدیق آنچه واقع شده است باین سکر برای اثبات سکر چه معنی دارد و اگر آنچه واقع شده
 است باین سکر صحیح و موسس بر قواعد طریقت و موافق قرار داد اهل حقیقت است چنانکه از بیان
 کردن حقایق و معارف برای اثبات او ظاهر میشود چه عم دارند و چه احتیاج باعتذار و انکسار
 است والا از اول می بایست گفت که معذور و درید چیزه از مستی و بیخودی واقع شده است
 و بعد از نشستن بخار مستی آن سخنان را از حیز اعتبار و صفحه روزگاری تراشیده و مخوم نموده
 و توبه کرده و کلام الشکاسته بطول و کای و روی و عجب است ازین جور سیکه جمیع فضائل و کمالات
 محمدی علیه فضل الصلوة والسلام و اکملها حاصل کرده و باقصی الغایات مراتب متابعت و
 کمال رسیده در قریب وصول بجای رسیده که همه را پس انداخته و حقیقت را بی پرده دیده و در فیه
 گرفتار باشد به سکر دیگران خود چه کار کنند که باصل نرسیده گرفتار ظل مانده اند و بجهت این است
 اگر بجهت بقای حجاب سکر و بی تمیزی واقع شود و محجب نباشد اقول این کلام از سر تا پا بخود
 است اما اولاً پس اگر تا اکنون این گمان بود که حضرت مجدد در حجه الله صاحب صحت و تمکین اند
 بدون مزج سکر پس این گمان فاسد بود و صحت خالص نصیب عوام است و حضرت مجدد در حجه الله علیه

سکه شعیلی
 کافر از اسلام
 او را کفر است
 سکه حضرت
 معترف در سکر
 زبده الاسرار
 نگاشته بیا تعلق
 اشیای الحقیقی
 اهل صحت و تمکین
 ظاهر اید باینکه
 این نقل و نقل
 غلط است
 در حقیقت
 بیست و یک
 این سکر
 حقیقت نیست
 که دنیا را
 سکر است
 پیچیده و پیچیده
 رایت کرده
 نمی شود

بای دعوی این امر نکرده اند که صحر خالص ^و روقن ^و آذی ^و قحلیه ^و البیان ^و اما تائید
 هرگز مقرر قوم نیست که مرتبه اهل سکر نازل و سایل است بلکه این مسئله مختلف فیهاست چنانکه مذکور
 شد اما تائید پس آنچه حضرت مجدد رحمه الله علیه تحریر فرموده اند نه برای اثبات سکر است و نه
 برای تصحیح و تصدیق این معنی که آنچه واقع شده بسکر بلکه تحقیق این معنی است که بزرگان بسکر
 کلام کرده اند و کلام سکر قابل ملاست نیست فاین هکذا اصل ذلک درین کلام از حضرت
 مجدد رحمه الله علیه اختصار و انکسار و استن قلط فمی است از حضرت مجدد رحمه الله علیه هیچ جا کلام
 صادر نشده است تا گنجایش این قول باشد که معذور دار بد چهره از مستی و بخودی واقع
 شده است بدیده تامل بنگرند که جواب بعد از تسلیم بطور قضیه شرطیه است و کلامی شرطیه
 مستلزم تحقق مقدم نیست میفرمایند مخدوما این قسم سخنان که بنی از افشای اسرار باشد و از
 ظاهر مصروف در هر وقت از مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرار هم ظهور آمده است و عادت
 ستمه این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیهان را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده
 لبس هذا اول قاس و رة کسرت فی الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظها
 شده است که ظاهرش مطابقت با علوم شرعی ندارد و ان را باندک توجه از ظاهر مصروف
 نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و تقبیح فاسق هرگاه در
 شریعت حرام و منکر باشد تقبیح مسلمانی بجز داشتن به چه مناسبت بود دلخ امارا بجا پس بر
 تقدیر تسلیم میگویم که حضرت مجدد رحمه الله در معارف الدنیه می فرماید باید دانست که در هر
 مقامی از مقامات ولایت و شهادت و صدیقیت علوم و معارف جدا است که مناسبت
 ان مقام است در مرتبه ولایت علوم سکر بسیار است که سکر غالب است و صحر مغلوب در مرتبه
 شهادت که ثانی درجه است از درجات ولایت سکر مغلوبیت پیدا می کند و صحر غالب می آید
 اما زوال سکر یا لکن نیست و در درجه صدیقیت که ثالث مرتبه است از مراتب ولایت و شهادت
 درجات ولایت است و فوق آن درجه ولایت نیست بلکه مرتبه نبوت است علوم آن درجه

سکه
 بر کمر
 آن که
 بدین
 لازم
 است
 نیست
 این اول
 شریک
 که کلام
 سکر
 شده

از سر تمام برآنده اند و مطابق علوم شرعی گشته صدیق همین علوم شرعی را بطریق الهام اخذ می کنند چنانکه نبی علیه الصلوة والسلام وآله بطریق وحی اخذ می نمایند صدیق و نبی را تفاوت در طریق اخذ است نه در مآخذ که هر دو از حق سبحانه و تعالی اخذ می کنند اما صدیق بجهت نبی باین درجه میرسد نبی اصل است و صدیق فرع او و نیز علوم نبی قطعی است و علوم صدیق ظنی و نیز علوم نبی بر غیر حجت است و علوم صدیق بر غیر حجت نیست ه

در قاضی که اوست و دانشم تر رسم | این پس که رسد ز دور بانگ جر رسم
صلوات الله تعالی و تسلیماً ته علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی
الملائکة المقربین و علی اهل الطاعة جمیعاً پس اگر درین رساله بعضی از علوم و معارف بطریق
شافی و تبیین یا یکدیگر واقع شده باشد محل باید کرد تبیین علوم را به تبیین درجات و ولایت
که هر عالم را علم جدا است حقیقت علوم توحید مناسب بدرجه ولایت دارند و از علوم درجه شهادت
اگر خواهی معلوم کنی پس معرفتی را که در میان بر کیمی پس گشته شئی مذکور شده است نیک
دریا که علوم آن مقام از علوم مرتبه شهادت اند و چون در آن موطن خود را و صفات خود را می بیند
لاجرم آن مقام امقلب قلب شهادت کرده اند و علوم صدیقیه خود بعینها علوم شرعیه است چنانکه
بالاگزشت و العلوم الصحیحة و المعتبرة فی المطابقة بالعلوم الشرعیة یدنبنا الله سبحانه
علی الشریعة العزیزة صالحة علیه و علی آله الصلوة و السلام
است پس کلامیکه از عالم ولایت سر بر زده باشد و یا سر فروج باشد در آن منقش نیست ه

اند که پیش تو گفتم غم دل تر سیدم | که دل آزرده شوی و در نه سخن بسیار است
قال نوشته اند که سخن باقان بصحوا خالص متصف اند بسیار اند چه این قسم سخن نیاهند
و دل های مردم از جان بر دارند اگر مراد واهی خواص است مثل این سخنان آن را از کجا از جای
برند و محظوظ می سازند اگر دلباس عوام است دلربائی و فریفتن آنها چه مقصود است و چه
اعتبار دارد و در اصل سخن اعتبار ندارد و مدار بر آن نیست بسا که سخنان کاملان گویند و کامل

نشانند و بسا گس که حرف زدن ندارند و کامل باشند احمد مدد آنجا که ایشان اند هم کمال است
و هم سخن سخنان خوب شما بسیارند و دل ربانان ما این سخن شنید که نسبت با حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بے ادبی و گستاخی کرده اید آنها را می پوشد و بدنام می سازد اقول مراد از
مردم عام است اخواص باشند یا عوام اگر حضرت محزون از آن مخطوطه نه شوند آن قصور سخن نیست

سخن شناس نه دليل بر خطا اينجا است | چو بشنوي سخن اهل دل بگو که خطا است

مگر ہر گاہ خود حضرت ساجد بیشر سے اسخنان حضرت مجدد را خوب و دربارا تجویز کنند و برعم
خود صرف چند سخن را محمول بر بے ادبی و گستاخی ننوده اند باعث بدنامی خیال کنند پس تنہا
از مردم کہ خواص اند یا عوام لغو و باطل خوابد بود

می‌نماید که سر عهد شکستن داری

و بے اعتباری اصل سخن موجب فراوان تعجب است کلام حضرت غوث صمدانی رضی اللہ عنہ
که جن و حضرة و اشراف انبیاء اسد برای استماع آن حاضر می شدند **کَمَا يَطْهَرُونَ**
مَنْ هَجَّوْهُ الْاَسَـ کرام و اهل بیت علیهم السلام

تا هر سخن نگفته باشد	عیب و منرش نهفته باشد
----------------------	-----------------------

منقول است که روزی حضرت غوث الاعظم کبریا منبر بیان علوم و معارف میفرمودند درین
اشنا گذر حضرت فخر واقع شد حضرت فرمودند ای اسیر یکی بیا کلام محمدی بشنوی بلکه اگر در کلام
ملک العلام پدید به بصیرت نگرستیته شود از آن ظاهر خواهد شد که کلام در حقیقت کلام هیچ اصل
ندارد حضرت مجید در حجت اند علیهم در رساله مکاشفات غیبیه می فرماید صفت کلام مکیه شان کلام
که کلام مادر آنست برای آن محتاج الیه است که فاده به آن متصور نیست پس جمیع کمالات ذبیه
و شیونات ذاتیه اولاد مرتبه آن صفت بلکه شان فالین می شوند و از آنجا با عالم فاده می
آیند مثلاً شخصی که کمالات بسیار دارد می خواهد که آن کمالات را ظاهر سازد و الا آن را در مرتبه
قوة کلامیه فرود می آرد و از آنجا اظهار آن می نماید پس در واجب تعالی و تقدس در مرتبه

شیونیات که نایب بذات نیستند الا باعتبارشان کلام باین معنی مخصوص گشت و هر چه از کمالات
در مرتبه ذات و شیونیات تحقق بود تمام در شان کلام فالین گشت حاصل تمام حقیقت آن
شان همین قرآن است و پس همین عبارت عربی و ترتیب همود مکتوب در مصاحف و هر
کتابیکه بر بنی صلی الله علیه و سلم منزل شده است جزو نیست از اجزاء این قرآن که از بعض
عبارات او به بعض وجوه مستفاد است و تخلیق جمیع مکتوبات من الاولات الاخر مستفاد از
و اما قولنا الشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون صدق این است و این قرآن باین عظم
شان داخل دایره اصل است هیچ ظلیت با و راه نیافته و همانا که آنچه بعضی اکابر و لیاء الله رضی
الله عنه میفرمودند که قرآن از مرتبه جمیع است ناظر این معنی است و قابلیت ادلی که معجز حقیقت
محمّدیه است علیه من الصلوة اتمها و من التقیات اکملها ظل این قرآن مجید است
پس این قابلیت نیز جامع جمیع کمالات ذاتیه و شیونیات ذاتیه باشد لیکن بطریق ظلیت نه
بطریق اصالت و قرآن بطریق اصالت جامع است و همین مناسبت قرآن مجید بران سرور
منزل گشت و او را باین نعمت عظمی مخصوص گردانید و همانا که اشارت حضرت عایشه صدیق
رضی الله تعالی عنهما که حضرت علی علیه و سلم در شان او فرموده و انشطر
بینکم من هذین الشیئین و بیان خلق آن سرور علیه الصلوة و السلام و الهیة فرموده کان خلقه
القرآن همین مناسبت است که اصالت او ظلیت است و بزرگی شریعت او را علیه الصلوة
و السلام از همین قیاس باید کرد که متابعت او را سر بایه جمیع سعادات می باید دانست
این کار و ولست کنون تا که ادهند به این علم است که مخصوص بعضی اصدا افراد
است که به خلق قرآنی او را خلق گردانیده اند و بنور او دیده بصیرت او را کتمل ساخته قطاب
را نظر تا یا نیجائی رسد و از مراتب ظلیت نفوذ نمی کند و قایق علوم مقامات ظلیت مخصوص
به بعض افراد قطاب است بلکه قطاب ارشاد مدار کار و دیگر در بین است و بجهت
خاص مخصوص اند نفوذی من جمیع المرتبة القطیة و الفردیة که بنید البغدادی سید

لله
بر اساس
اراده او کردم
گفتم پس او بود که
۱۴ ساله دو نفر
دین خود از عایشه
پس به ۱۲ ساله
خلق او قرآن بود
۱۲ ساله پس نفوذی
بدرای کلش بود
کرد در میان این
ظلیت و اولی
شمار
طایفه صوفیه
مجتهدین
رحمة الله علیه
است

الفاظی که در آن است و این نسبت فردیت او را از شیخ محمد قصاب حاصل گشته و پیرا و در تحصیل نسبت قطبیه شیخ سمری قطعی است یعنی الله تعالی ختم و سید الطایفه نسبت قطبیه را در جنب نسبت فردیت فراموش کرده میگوید مردم میدانند که من مرید سمری ام من مرید محمد قصاب ام بر اصل آن سخن روییم و گوئیم که در قرآن الفاظ ماضی و استقبال برای آنست که جمیع از مننه از لیه و ابدی از انبوه و آمده اند بعضی از آن بخاصی تعلق دارند و بعضی دیگر بحال و بعضی آخر با استقبال و او شامل کل است پس ماضی و استقبال نسبت بقرآن نیاشد بلکه نسبت بعضی از مننه باشد که قرآن شامل است بر آن مثل شخصی از احوال گذشته خود و تفسیر یا ماضی می کند پس آن ماضویه نسبت بزمان حال آن شخص است نه به نسبت آن شخص منتهی جمیع از مننه است و الله سبحانه اعلم بالصواب اما هر بطریق السداد و الله یحق الحق و هو یهد السبیل پس صدق قرآن و طالع احکام بر طبق آن مصدق جمیع کتب سماوی است و حاوی کمالات جمیع شرایع انبیاء صلوات الله تعالی علیه و سلامه علیهم جمیع و کذب این کلام الله کذب جمیع کتب متبرکه است و عدم تیان بوجوب این شریعت مستلزم حرمان عظیم است

محمد در پی کابروی هر دو سر است | کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

انتی قال این کلمات بقصد استفسار و استکشاف حال و دفع تالم عارض بیان و تسکین حرقت صدر نوشته شد و قصد آن داشت که چیزی بنویسد و بالزام نفس خود و اتمام راضی باشد اصل غرض بیعت و خیرخواهی و کشف حال است که الیه بنصیحه این را در چند مجلس اعلان نموده و هر بار استخاره بجناب حق و استفاده از شرف نفس و شیطان و تبری از حول و قوت بمبالغه آید و احکام تمام می نمود و می نوشت امید که معذور باشد بلکه ماجور گردد و اقول تحریر که بقصد استفسار و استکشاف حال میباشد در آن اطالت و دراز نفسی رواندار نمازین رواز سر تا سر ظاهر است که آنچه گفته شد بطور الزام است و نفی و ابرام

مارا بنفره کشت و قضا را بهانه ساخت | خود سوی باندید و حیارا بهانه ساخت

سری
منطقی خال را در ستاد خدیه
رحمته الله علیه بودند و تائید
مصدق آن شیخ حقه الله علیه و تائید
منطقی در کمال خود گشته
میباشد که مصدق آن شیخ باطنی
تشریف آورده و فرمودند
که با کار این شیخ را چه بد
تا پیشتر سمری تعلیم کلام می نمود
حضرت مصدق در وقت بیعت گوار
آمده و فرمودند که صدق قصاب
دنیار از تو دور دارد و
راستی در بهر
آنرا که در حق
و دنیا را پسندد و راه را بپوشی
انتقال فرمودند در ۱۲ ص
است و در دل گفته است
درستی آمد نقاشی را نظام
ع فریاد و راه می نماید ۱۲

جہان نگر و تابدال و حدت نیال کے بچہ کانت نواند کرد گل	تا نباشد در وونی تغیر حال جلوہ طاووس عبوی صلح کل
حکایت	
اندیشہ کا شانہ کثرت اساس از نفس دل طبع او آئینہ خیر و حدت ایجاد ہی زہستی پر نشان ست جام ساتی آن بزم بود نزد او شد بوالفضل خام کار از ہمار معرفت رنگی نہ داشت گفت کامی فیض تو نور نشاد دل یک نگاہ لطف بر رویم بکن کین دل از نیرنگ دنیا مایل است دجوابش گفت کاسے محو ہوس کین نفس بستان اہل دل بود کے زو حشت اہوان ایدیدام چون شنید این نکتہ شور سن خیر شد	بود از ارباب دل معنی شناس وز صفا قدوسیان را آب رینر از صنم سوئے حرم محل کشان تا نہ اران جلوہ درستی مندود و حشت ایجاد طلسم عتبار بلبل آسا شوق انگلی نہ دست نوریان از پاک طبعت خجل دام چین و صید آہویم بکن از دم عجائز کیشان غافل است مرغ بال افشان کے اید در نفس کے ازو طبع ہوا مایل بود کے بود اہل ہوس از بند رام از تمنا اضطراب انگیز شد
<p>۱۱۔ ہوا ہوس سے نزو عارف آگاہ در آمد و سنہای بیعت نمود عارف ابابکر چون استبدادش ملاحظہ فرمود گفت کہ در فلان گلشن بزد و درختان نفس بہ ہونر و دیوانہان طینن ہوا ہوس چون شنید ہل و استفتادان گلشن رفتہ درختانش سوخت و باغبان را بسیار نرم کرد با شہان بر پاستہ او افتاد و گفت کہ گلشن را سوختی و ما را زوی نکاسل بر حال تو ہویدا است امروز ہمہ نامہ است و این بیت پاکم و سنہ نفس کلمہ ہوا و غلبہ جنت و نیر و سنہ دستان بیان کرد دعا و گفت ہر چون ہمہ مثل اوہ اسن بیعت نہ آئے ہونر ہوا ہوس ہی نگہ غصہ و براہ خویش گشت ۱۲۔ قولہ وحدت ایجاد سے آن وحدت ایجاد یعنی</p>	

تو بچہ کانت
یعنی درش چنان خوشی
از کار بود کہ ہستی اور زور
زنان گشت در جلوہ وجود
اوین ہم کہ را بچہ در صنم
سید در حرم سے کرست
لہذا از صنم کباب حرم محل
کے کشیدہ
دام چین و صید آہویم بکن
و حشت ایجاد طلسم عتبار
بلبل آسا شوق انگلی نہ دست
نوریان از پاک طبعت خجل
دام چین و صید آہویم بکن
از دم عجائز کیشان غافل است
مرغ بال افشان کے اید در نفس
کے ازو طبع ہوا مایل بود
کے بود اہل ہوس از بند رام
از تمنا اضطراب انگیز شد

گفت شایسته دست گشته ام	بهر تخمیر تو راست گشته ام
آتش از الفت افروختم	خرمین حرص و هو را سوختم
چرخ فرمائی بحسبان آماوه ام	شعله سیان در پیش تو استاده ام
چون به پیش اهل دل این قصه راند	مرد دانا اندک خاموش ماند
گفت چون باد اندرین گلشن خرام	هر دکه باشد در انجاشاد کام
نور سان باغ او یکسر بسوز	در رنگ هر گل چو برق آتش فروز
بعد از ان ان باغبان را چو پین	تا شود فریاد او شور شن فگن
رفت ان مردک بشوق امتثال	چون خزان برگشتنش بکشد بال
سرور حیرت شد از نیرنگ او	بلبلان در ناله از آهنگ او
گل بجانش زهر خندی می نمود	لاله از جان نبض خوتا بکشد
یا سمن جیب و گیر میان چاک زد	صد طپش نبض خس و خاشاک زد
غنچه از زخم جگر جان خون نمود	سوسن از خاموشیش حیرت فروز
چون بی غش آتش افروزی نمود	نبض برق از هر برگ برگه کشود
جان بلبل غیرت فریاد شد	چون رگ گل باطپش ایجاد شد
تا گلستان گشت نذر سوختن	آتش گل را بگشت افروختن
باغبان چون شعله خاموش بود	گر نه امان برق و آغوش بود
تا بحال او جفا کردار پیشد	برق او زخم با گل بار شد
چون بشد فارغ ز حال باغبان	رفت بیرون از فضای گلستان
باغبان چون دید در پایش تار	گفت کای والا نفس قدسی نهاد
عرض تکلیف تو حاکم را بسوخت	گرچه جان گلستانم را بسوخت

و نهان باغ را
یکسر سوزان گشت
که باغبان است
چوب بیدار باد
نزدن به ۱۲
شعله تو در رنگ
افروختن آید
است در عیان
ظاهر است ۱۲
شعله گلستان
بغیر حال او
نم نشانی است

در شمع در شمع در شمع
در شمع در شمع در شمع
در شمع در شمع در شمع
در شمع در شمع در شمع
در شمع در شمع در شمع
در شمع در شمع در شمع
در شمع در شمع در شمع
در شمع در شمع در شمع
در شمع در شمع در شمع
در شمع در شمع در شمع

در گفت ام خطه صبا در شمع است که آن صفت به نعل فرود کردین با شعله غزل مال باشد نور ان طایفه

الصفات آرد ازین روش بازدارا قول مجیب الدعوات به فضل خود دعای حضرت متعرض
علیه الرحمه را نپذیرده اجابت متعرون داشت و غشاوت بشری از ایشان زایل شد و واقعه
رسالت پناه علی علیه السلام را دیده که میفرمایست هر که اخلاص بدارد یا ایشان نیز داشته
باشد و شجارت بحضرت محمد و علیه الرحمه فرمود و کیفیت رجوع به تفصیل در مقدمه مذکور شده

نقصان از قبیل است و گرنه علی الدوام | فیض معادش همه کس را برابر است

قال یکبار سه شنیده شد که نسبت به تقی بن آیه می خوانند و آن یک کا ذبا فخلیکه کذب
و ان یک هذا قائله بکم فی الذی یعینکم اقول اولامردمان بخنان از کجاست بکجای رسانند
کدامی خود متعرض یا می شدتعال طبع حضرت متعرض این خبر بخیر است وی رسانیده باشد
پس لایق اعتماد نباشد ثانیاً هرگاه هواخواهان حضرت متعرض بحال س با حضرت مجدد رحمة
الله علیه کیفیت شکایت معروض داشته باشند حضرت مجدد رحمة الله علیه بطور اقبال این
آیت را تلاوت فرموده باشد پس غور فرمود نیست که بدایت از کیست هرگاه بدایت از حضرت
مستعرض است پس محل ریختن نباشد

چو تیر انداختی بر روی دشمن | حذر کن کاندرا ما جمل نشستی

قال التماس است که اگر این طریق که مردم دست او را نکار شما ساخته اند ترک دهی
و اسلام نمایند دوستان همه در رقبه طاعت و انقیاد بلکه دشمنان نیز براه محبت و اعتقاد
آیت اقول

الکون که گفته نظر هست با منشن | ای روزگار فرستی اے مرگ مهلت

ای برادر دین باب چه گفته شود که انکار بزرگان دین از قدیم الایام جاری است امری
محدث نیست بنی بنی که علامه ابو الفرج ابن جوزی که از کبرای محدثین و نقادان حدیث
است و در رقعاتش یطو لانی دارد و تراجم و طبقات محدثین از مدائح او مال مال است
چه قدر منکر حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه بود چنانچه خود حضرت متعرض در رساله

انکار علامه ابن جوزی بر حضرت غوث الاعظم

تحصیل التعرف فی معرفة الفقه والتصوف سے طرازو کا زبان الجوزی نے فی زمین سیدنا
 ومولانا القطب الزقانی والنفوس الصمدی فی التبیح محی الدین عبدالقادر الجیلانی نے وکان
 نیکاً معہ رضی اللہ عنہ طریقیۃ الاجتناب الی استنکار محو و ما عن کتاب محبتہ حسن عقیقہ
 بالانکہ ابن جوزی بیاداش انکار باوصف رفت پایہ بادت پنبسال سجون شدنگار کش از
 تلبیس ابلیس توان سنجید نقض منہ جلود الدین یحشون ۴۴۴ ابن جوزی اگرچہ بظاہر
 قدری آرد کہ انام نقصد بیان غلط الغلط الا تشریہ الشریعیۃ والذیۃ علیہا من الذل
 وقا علینا من القاتل والفاعل واما نودی بذلت امانۃ العلم و ما زال العلماء یبین
 کل منہم غلط صاحبہ قصد البیان الحق ولا ظہار سبب الغلط ولا اعتبار بقول جاهل بقول
 کیف تزد علی فلان الزاهد المتبرک به لان لا یقبیاد انما یکون لے ما جائت به الشریعت ان الاشخاص
 مگر اگر بر جوش کلاش نظر سے انداختہ شود عیان خواہد شد کہ ابن مقصد سے جہلت وی بود
 چنانچہ در رسالہ تحصیل التعرف مذکور است والظاهر من حال ان کذا تلبیس منہ وهی قائم
 دائم علی الانکار و نظریۃ کتبہ بکلامہم انما هو لا مستیفاء عن غیبہ باقام تصامینفہ
 و جاسے در ان رسالہ مذکور است و سر تلبیسهم و هقد هم و انشدہم فی الانکار ابو الفرج بن
 جوزی سجل من اعیان العلماء والمحدثین وقم فیہم وافقہم هذا القوم وانکر علیہم انشد
 انکار فی شدۃ وخشونۃ و صنف فی ذلک تصنیفاً سماہ تلبیس ابلیس و ذکر فیہ ما خل
 الشیطان فی الناس فالتی الف ظاہر المستعمو خاص و صاف و هذا القوم و ذکر فاذکر عافانا اللہ تعالیٰ ذلک

۴۴۴ ابن جوزی معاصر حضرت خوش پاک بود و با وی مخالفت داشت و از محبت و حسن عقیدت وی محمود بود ابن جوزی از
 کبار محدثین و واعظین بود در غلطوی یک کلمہ مردم جمع شدہ اند کہ در ان سلاطین و وزراء و امر ابووند ہزار ہا کتب از
 دست خود نگاشتہ و کلمہ مردمان بردستی وی توبیکہ و توبیہ بہت ہزار مردم ایمان آوردند در شہ ۹۹۵ ہجری از قید قمار و اسط
 خلاص یافت و در بغداد ہر روز جمعہ و از وہم برصان ۹۹۵ ہجری نصاکرد ۱۲۲۵ است می شود از ان ہوی کسانیکہ از قمار
 خود سے ترسند ۱۲۲۵ یعنی انچہ غلط کنندگان بیان کردہ ام از ان صورت ہمین مقصود است کہ شریعت را پاک کنم و کسے

را کجاش کلام چنگ
 داشت از قبل و فعل نیست
 بکن عباد اسبکم دستور
 فی غلطی است کبری ایلار
 کنند و برسان بیان سے
 علی کتبہ اشکات عیب
 از وہم و زمین مثل اگر کسی
 برکت چو اوستہ بران زہد
 اعتبار بخیر کردی قابل
 شریعت کارہ سے خود نہایت
 مردمان ۱۲۲۵ نظام صانع
 تلبیس ابلیس با نذر
 مشغولین
 جوزی انکار علیہما با جہل
 و آنچه از کلام شیطان نقل
 کتبہ من پندین حرف و دنا
 کتبہ ہی قائم شود انما
 خوش نفسی شدن ابلیس
 تلبیس ابلیس از شیطان سرشت
 ایشان در کار ابن جوزی بود
 کہ از جانب طاعت و عبادت
 در پند ابن طاہر قنادہ و ابن
 قوم انصیحت کردہ و از شر
 و خشونت و التی انکار کردہ
 تلبیس ابلیس کتاب فکر
 از دست دین نگارد و ہم
 این شیطان را خلیفہ
 کہ غایت خلیفہ
 خلاص کردہ و ہم
 خصوصاً در طایفہ
 صوفیہ و از کراچی
 و از ان محفوظ دارد
 ۱۲۲۵

چون بعضی ارباب علم بدام غشاوت بشری گرفتار آمده مضامین عبارت نا فهمیده بقالب
نادر است در آورند پس تصور صوفی چیست ۵

هر چه هست از قامت ناسازی اندام است | ورنه تشریف تو بر اے کس کوتاه نیست
سجاشکیم خیال طایفه صوفیه نمیرسد که مردمان حلقه طاعت و انقیاد و بگوش نهند بلکه ایشان
مها اکین از آبادانی دور از مردمان تقور می باشند و انکار منکرین را اصلاً بخیال نیارند ازین
جاست که توفیق ایزدی بچویش آمده تکفل حال ایشان می باشد برنگرید که شور و شغب این
جوزی ضرری در عظمت و جلال حضرت غوث الاعظم نرسانند و دامن پاکش بی عیب ملوث
نگردانید بلکه خود این جوزی بکافات آن روی سخن دید و مطعون و لطم گردید بچنین نسیم
توفیق ایزدی عبارتست که در دیده حضرت معترض بود در ادنی تحریک و اهترار زد و دسینه و
چشم را صاف و پاک نموده عقیدت بر عقیدت افزود تا آنکه از احقاد حضرت معترض حضرت
حافظ محمد حسن قدس سره داخل طریقه علیه نقشبندیه شده بعالمی از توجه خود فیض رسانیدند
و جهانیان را باب پاشی انوار و برکات سیراب گردانیدند منقول است که چون ایشان خدمت
عروۃ الوثقی حضرت خواجہ محمد معصوم رحمۃ اللہ علیہ برای حصول برکات طریقه مجددیه حاضر شدند
حضرت خواجہ استفسار فرمودند که به اقرار آید یا انکار ایشان از غایت الفعال سر در پیش نهاد
و زبان معذرت کشاده عرض داشتند بل برای استعذار حضرت شیخ محمد احسان ابن حافظ محمد
محسن رحمۃ اللہ علیہ در عنفوان شباب اخوانی از طریقه مجددیه داشتند اخرا لامر پیشه شده بدست
حضرت مرزا حاجانان قدس سره بشفقت تو به و ارادت فایز شده بدرجات علیا رسیدند

فَلْيَحْذَرُوا هَذَا النَّحْوَ يَرْبِكُ هَذَا النَّحْوُ يَرْبِكُ

محمد یگذاشت و حدیث در دما آخر شد | شب باختر شد کنون کوته کنم فسانه را

اللَّهُ مَعَكُمْ إِيْمًا كُنْتُمْ

ضعف غالب شده از ناله فرو مانده دلم | دیگر از حال من اورا که خبر خواهد کرد

۴
پیش
این
این
این
۵
خداوند
۶
نجات
۷
این

مشکوٰۃ

ہزاران شکر بر توفیق باری
 بہ تحقیق مضامین نقش بستم
 مرا از شیخ نامی نیست پر خاش
 ندارم ہری در پیشہ او
 دلم شیدائی معشوق بیانش
 بہ تصنیفات خود قول بدیش
 مخی کو شدم بہ تغلیط کلاش
 ولے باشد محب کین شیخ و شان
 کمر بستہ از کین کفانی
 ندیدہ اصطلاحات تصوف
 دل او محو ایراد شکایت
 بہ اول سے او در رود ایراد
 میان شد جو ہر آئینہ او
 بگردانزد و ایرادش رجوع
 کہ مارا شد نصیب از فکر عالے
 نہ بنیم در نکات شان خلافت
 کنون این سینہ ام بسیار صافست
 بنور الحق چنان بنمود تحریر
 کہ در مد کلام شیخ احمد
 چو او خود از کلام خویش برگرد
 شیخ ہمدرد

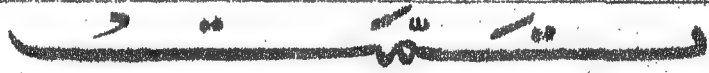
کہ کردم خمش از رنگین نگاری
 کز رنگ نقشب رشک بستم
 شدم از لہجہ تحقیق در پاش
 پر بینم آفتاب از شیشہ او
 دماغم محو افسون زبانش
 با استدلال بیدارم و دیش
 نہ میجو شدم بر ذوالنقصاش
 ز اسرار تصوف چشم پوشان
 بتروید مجبہ دالت ثانی
 تصوف را بنود از وی لغت
 تصوف را نباشد زین حکایت
 ولے آخر چو او را دیدہ بکشد
 طپیدہ برق باز سینہ او
 نوشتہ نامہ اندہ عجز و خنوع
 بتحریرات او رنگین خیالے
 نفہم در کلام شان گزافے
 مرا اصلا نہ باو سے اختلافست
 بشودر آب آن تقریر دلگیر
 بکتوبے شدہ از من مقید
 ز عاجز شدہ بجا گرد او کردہ

رموز از خواجہ معصوم آمد
 دلش بگرفت نور جاودانی
 و دانش مست ختم عب باقی
 دل از امنگی او میداشت پر نور
 ز درویش محمد آفتاب سبش
 محمد زاهدش میگرد و تسلیم
 دل از یعقوب چرخ فیض میداشت
 علاء الدین بختش آب میداد
 بهاء الدین بجانش نقش می بست
 ز مشکوٰۃ دل سید امیرش
 ز بابا ساسی بوسه نور
 بنوران علی شمع عزیزان
 درخشش رازهای خواجه محمود
 ضمیر او ز نور خواجه عارف
 ز عبدالحق او آموخت اسرار
 بیوسف جان زینجا و ارشد
 فروغ بوعلی جانش برافروخت
 ز مصباح ضمیر پیر بطنام
 چو نور جعفر صادق طپان شد
 ز اشراق قاسم بن محمد
 به تنویرات سلمان داشت اشراق
 ز خورشید دل صدیق اکبر
 محمد سرور اولاد آدم

در بیان محمد و پیرو
 در بیان محمد و پیرو

هزاران گنج فیض قدس نداشت
 ز مشکوٰۃ محمد و الف ثانی
 دل او بادد نوش جام ساقی
 زبان مثل نماسه شعله طوری
 ز وحدت بود در دل آفتابش
 بجانش از عبید الله تقسیم
 ز اسرار تقدس ختم میکاشت
 که باغ بیخبران شد ز نبت یگان
 دلش از ختم وحدت بود مست
 فروزان بود انوار ضمیرش
 دلش از فیض عرفان بود سرور
 دلش پروانه آسایش طوری
 بجانش صد هزار آینه نمود
 عیان میداشت اسرار و معانی
 درخشاند از دل برق انوار
 ز عشقش سینه آتش زار میداشت
 دلش از بو الحسن سر مایه انداخت
 هزاران داشت اسرار شرفام
 ز طبعش مرغ هستی پریشان شد
 درخشید از دلش انوار احمد
 بدل از آفتاب فیض الطلاق
 دل او بود دائم نور پرور
 منور شد ز فیض چشم عالم

دلش تابید از نور الهی	کز تو تابانست از منہ تابا ہے
ازین پیران دلم را آب تاب است	مروغم مثل روی آفتاب است
خداوندا دلم پر نور گردان	نظر محو چراغ طور گردان
گرہ بکش از کار بستہ من	شفاے دہ بجان خستہ من
ز ضعف و کمالی بے دست و پایم	درین بے دست و پایے دہ شفا یم
بہ غفلت نگذران عمرم شب و روز	بجانم شمع آگاہی بر افروز
ز خواب غفلتم بیدار کئے دہ	ازین بدستیم ہشیاری دہ
سرے دہ کاندرو باشد ہوا یت	دلے دہ کاندرو بنود سوا یت
بدہ چشمے کہ گریان تو باشد	بدہ آن دل کہ بریان تو باشد
بنہ در سینہ ام از عشق داغے	ازین آتش بیفزوزم چراغے
بہ آہ عاجز خستہ اثر دہ	ہمال آرزویش را خور دہ



احمد شہ علی حسانہ و نوالہ کہ دیرین خان فرخی اقران کتابست تطاب
 فیض انتساب فیض الفضل محل الکمال علم بلعی خیر یروذعی جناب مولانا مولو
 محمد کبیر احمد رضا سکندر پوری نقشبند مجددی سلمہ الولی از اہتمام
 احقر الام محمد عبد اللہ عفا اللہ عنہما شہباز المصطفیٰ علیہ السلام طبع

فہرست کتاب مستطاب ہدیہ مجددیہ از تصانیف جناب مولوی حکیم کوئل احمد صاحب
سکندر پوری نقشبندی مجددی رفیع القہالی مقامہ

صفحہ نمبر	مضمون	صفحہ نمبر	مضمون
۱۰۱	۲ امر دوم در ذکر وجہ اعتراض شیخ عبدالحق دہلوی کتبت بوجع نمودن ازان	۱۰۲	۴ مقدمہ در بیان بعض امور ضروریہ
۱۰۲	۵ آغاز داستان سوالات شیخ عبدالحق رح و اجوبہ آن فاضل	۱۰۳	۶ ملاقات امام شافعی رح با مشیہان راعی رح
۱۰۳	۶ کیفیت بہات و تشاہات	۱۰۴	۷ امر دوم در بیان اضع علم تصوف و ذکر ترقیات در طریق اعلیٰ
۱۰۴	۷ ذکر لغویت تفتیش خطیبہ بزرگان	۱۰۵	۸ امر سوم کیفیت رواج تصنیفات تصوف و درجہ
۱۰۵	۸ ذکر لغویت عرفانی مردم بہ تفتیش حضرت خواجہ باقی الدین	۱۰۶	۹ اشارات و رموزات خفیہ
۱۰۶	۹ ذکر لغویت انتساب نقصان نزول حضرت غوث الاعظم	۱۰۷	۱۰ اشتباہ اگر علوم صوفیہ تصوفی بود ائمہ متہدین پن باب
۱۰۷	۱۰ ذکر اجتماع کمال ابراہیمی و محمدی و لغویت ان	۱۰۸	۱۱ توجہ می کرد در مع جواب
۱۰۸	۱۱ ذکر لطینت	۱۰۹	۱۲ اشتباہ صوفیہ بظاہر کتاب نہت چرا متوجہ نشدند
۱۰۹	۱۲ متابعت پانچ مرتبہ بہت	۱۱۰	۱۳ اشتباہ چرا قوم رمزا گفتند
۱۱۰	۱۳ ذکر لغویت انتساب اجتماع کمال احمدیہ در ذات محمد	۱۱۱	۱۴ امر چہارم بروی اظہار کرامت ضرورت
۱۱۱	۱۴ ذکر لغویت انتساب گفتن بعضی یاران ایشان کہ مرتقام	۱۱۲	۱۵ امر پنجم تحدیث نہت علی تفاوت مالا گاہی حسن با
۱۱۲	۱۵ خود را فوق مقام ادنیٰ رمی یابم و تفسیر نمودن نہت مجدد	۱۱۳	۱۶ گاہی واجب
۱۱۳	۱۶ ذکر لغویت انتساب ابن امر کہ در جامی شجائی محمدی گشتہ اند	۱۱۴	۱۷ امر ششم در بیان شرط
۱۱۴	۱۷ ذکر دورہ الف با محمد	۱۱۵	۱۸ امر ہفتم فضل کلی معارف فضل جزئی نمی توان شد
۱۱۵	۱۸ مکتوب شہادہ و ہفتم از جلد ثالث	۱۱۶	۱۹ امر ہفتم از زبان پاستان پیر کی از انبیا و اولیا
۱۱۶	۱۹ تحقیق مرید و مراد حسب اصطلاح صوفیہ	۱۱۷	۲۰ نگہ شدہ اند کہ ایشان را از دست اعدا دینی برسیو
۱۱۷	۲۰ تحقیق اتصال سلسلہ ارادت بی توسط با تہذیبی اصل	۱۱۸	۲۱ امر ہفتم در ذکر حالات حضرت مجدد الف ثانی بطور تفصیل
۱۱۸	۲۱ در طریقہ نقشبندیہ بہت و یک وسطہ در بیان است	۱۱۹	۲۲ ذکر مجدد الف ثانی بودن حضرت مدوح رح
۱۱۹	۲۲ در طریقہ قادریہ بہت و پنج وسطہ	۱۲۰	۲۳

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲۲۹	توسط روحانیت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم درجیم	۱۲۲	در لفظیہ کثیفہ لبست و نعت و طہ
۲۸۱	مراتب جود و شجود و ثابت است	۱۲۹	معنی مرید بودن حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
۲۸۳	تحقیق حدیث علامہ اسی کا نبی برقی اسرائیل	۱۶۳	ذکر معنی سبحانی
۲۸۴	اصل تشہید از کیفیت معراجیہ است	۱۶۶	ذکر خاکسار ہائے حضرت مجدد روح
۲۸۸	تکرار خطا	۱۶۸	حکایت تحقیق بلخی
۲۹۲	تفصیل صحابہ بر سر عمو قاتل تسلیمیت	۱۸۰	ذکر فخر و مہابت بزرگان دین
۳۰۹	قدیمی ہندو علی رقبہ کل ولی اللہ	۱۸۵	ذکر نفوت انتساب ابن مرکز حضرت مجدد روح فرمودہ کہ در تہ
۳۰۳	مردان حضرت مجدد روح سہم یافتہ شدند	۱۹۹	وصول تہ بقامی رسیدہ ام کیچکس و ہطہ نیست
۳۰۴	حقیقت محمود سکر	۲۰۰	ذکر شرکت دولت
۳۱۲	شکر	۲۰۹	تحقیق معنی ہمبستی و شرکت
۳۱۷	کیفیت مزج سکر	۲۱۲	ذکر اعتراض شیخ رلفظ سلسلہ بطوطا علی جواب آن
۳۲۲	صلح کل	۲۱۲	مکتوبہ لبست و کیم از جلدہ ثالث
۳۲۲	انکار علامہ ابو الفرج ابن الجوزی بر حضرت عیسیٰ عیون الانام	۲۲۲	سیر مرادی و سیر مریدی
۳۲۴	رحمہ اللہ و محبوب شدن ابن الجوزی	۲۳۲	تحقیق کشف
۳۳۵	بیاداش وی -	۲۳۵	تحقیق اعتبار الہیہ
۳۴۸	فہرست کتاب برینوی	۲۴۹	حقیقت محمدی
	تمام شد	۲۵۲	جذب و سلوک
		۲۵۹	صفات پروردہ ذات است

صحف نامہ ہدیہ مجددیہ				صحف			
صفحہ	غلط	صحیح		صفحہ	غلط	صحیح	
۲	۵	نارشد	نارشد	۲۷	۳	الاتحاد	الاتحاد شیعہ الاتحاد
۶	۱۳	اشارات	اشارات	۵۵	۱	سرہ	سرہ گفتہ
۱۳	۲	بیش	پیش	۵۶	۲	مشکر	شکر
۱۵	۱۵	نفر	ولفر	۶۶	۶	خیّر	خیّر
۱۶	۸	دگر	دیگر	۱۰	۱۰	ایمانم	ایمانم
۱۵	۳	یواقیت	ایواقیت	۷۱	۱	رجحہ	رجحہ
۲۰	۱۳	بیاراند	بیارامند	۱۱	۱۱	مصباح	مصباح الاقوال
۲۱	۹	بداند	انبیاداند	۷۳	۳	آنگہ	آنگہ
۲۲	۱۵	مگرنبود	مگر بود	۷۵	۱۲	اورا	اورا
۲۳	۲۳	مرادر	مراورا	۸۰	۱۸	بخشی	بخشی
۲۳	۱۱	دوست	دوست است	۸۹	۲۷	خلق	خلق
۲۵	۱۶	نہایت	نہایتی	۹۳	۱۲	استادنا	استادنا
۲۷	۳	نعمت باشد	نعمت باشد و شکر نعمت	۹۵	۱	وصحابہ	دور زمان صحابہ
۲۹	۱	خلق	خلق و زرقی	۱۰۶	۷	ایرادات	و کچشتیہ کثیر الترادول
۳۰	۱۸	خطیرہ	خطیرہ	۱۰۹	۱۵	آتہ	آتہ
۳۲	۱۲	اگر	اگرچہ	۱۱۰	۱	الزراک	الزراک
۳۸	۱	اگر	اگرچہ	۱۱۲	۱۲	ہدایت	ہدایت
۳۹	۵	تابع	تابع	۱۱۹	۱۹	حضرت	مقولہ حضرت
۳۹	۵	تابع	تابع	۱۲۱	۳	مجاہدات	و مجاہدات
۳۸	۱	اگر	اگرچہ	۱۲۷	۱۸	نوشتہ	ازین راہ
۳۹	۵	تابع	تابع	۱۲۷	۱۸	نوشتہ	ناقص نوشتہ
۳۹	۵	تابع	تابع	۱۲۸	۲	مقربان	مقربان
۳۹	۵	تابع	تابع	۱۲	۱۲	معاملہ	معاملہ
۳۹	۵	تابع	تابع	۱۳۷	۱۳	اطمینان	اطمینان نفس

صفحہ	غلط	صحیح	صفحہ	غلط	صحیح
۱۳۹	۹	اطاعت عین	عین اطاعت	۱۲	۱۹۲
۱۴۰	۲	ریاضت	ریاضات	۱۳	۱۹۳
۱۴۱	۱۱	مابینہ	می نمایند	۹	۱۹۵
۱۴۲	۸	شرط	شرط راہ	۱۰	۱۹۶
۱۴۳	۱۵	ظاہر شد	ظاہر خواہ شد	۱۰	۱۹۷
۱۴۴	۱۹	منکہ	کہ من	۷	۱۹۸
۱۴۵	۴	زغیر	غیر	۵	۲۰۱
۱۴۶	۸	بر	با	۱۱	۲۰۲
۱۴۷	۹	متواری	متواری	۱۳	۲۰۹
۱۴۸	۱۶	الکرا	الکبراء	۱۸	۲۱۰
۱۴۹	۴	الکرا	الکبراء	۲	۲۱۱
۱۵۰	۱۷	الہی	الہی و اصل شد	۱۰	۲۱۲
۱۵۱	۲	والمعرفۃ المتعلقۃ	والمعرفۃ المتعلقۃ	۱۳	۲۱۳
۱۵۲	۱۱	نقص	نقص	۲۰	۲۱۴
۱۵۳	۱۱	میدان	مندان	۱۶	۲۱۵
۱۵۴	۴	المحض	المخلص	۱۴	۲۲۱
۱۵۵	۲	یا اسہ	یا اسہ	۱۶	۲۲۲
۱۵۶	۷	داویش	داویش	۳	۲۲۳
۱۵۷	۶	افردا	افرد	۸	۲۲۴
۱۵۸	۱	زبید	نہ زبید	۱۵	۲۲۵
۱۵۹	۱۳	اتہ	اتہ	۱	۲۲۶
۱۶۰	۳	تقلید	تقلید	۹	۲۲۷
۱۶۱	۸	نتیجہ	نتیجہ و قیقہ	۲	۲۲۸
۱۶۲	۱۲	برائی	مرائی	۱۹	۲۳۱
۱۶۳	۷	بخت	بخت	۲۰	۲۳۲

صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح
۲۴۱	وصفاته	اوصافاته	۱۱	گیر بیان	گیر بیان
۲۴۳	را	راکه	۱۱	هو	هوا
۲۴۶	ابتداء و مذکر	ابتداء مذکر	۲	مشارت	اشارت
۲۵۵	یلمم	یلمم	۲	مادت	تادت
۲۶۹	گو	کو	۹	ايتزار	ايتزار
۲۷۱	واسط	واسط صفات	<p>صحت نامه شیخیه پیچیده</p>		
۲۷۲	ور	وارد			
۲۷۸	نداشت	بداشت	صفحه	غلط	صحیح
۲۸۳	مقاصد	در مقاصد	۸	۱۶۴	۲۴۲
۲۸۴	در ظاهر	از ظاهر	۱۱	اسلام	سلام
۲۸۸	بدربجه	کشیج ولی بدربجه	۱۹	گفته	گفت
۲۸۸	دوراس ست	دورنیت	۲۲	۱۲۷	۱۶۷
۲۸۹	قال	قال قال	۱۲	الربا	الربا
۲۸۹	درین صورت	درین وقت صورت	۱۵	۹۷۲	۹۷۶
۲۹۰	مرئیات	مرئیات است	۱۹	قرص	دو قرص
۲۹۰	خطا	خطاهم	۲۲	غرامت	غرم
۲۹۵	غلیط	غلبه	۲۲	غرم	غرامت
۳۰۱	الاپی	الاپی	۵	علت	عدت
۳۰۵	تقدیر سکر	تقدیر سکریم	۲۸	شرعی است	عذر شرعی است
۳۰۶	نشانده	نشانده	۳۳	نمی نشود	نمی شود
۳۰۶	انکشف	انکشف	۱۸	ابن وید	ابن وید
۳۱۲	اثر	اثر	۳۹	۳۸۷	۳۲۹
۳۱۲	فاتاو	فاتاو	۲۲	صوبی	اصوبی
۳۱۳	بشرش	بشرش	۱۱	چیت	نیت
۳۱۳	سرچشمه	سرچشمه سکر			

صفحه	فصل	صحیح	صفحه	فصل	صحیح
۴۲	۲۴	نیر چنان نیست	۱۵۰	۲	بکمال
۴۳	۵	بمعنی	۱۶۲	۱	ضد
۴۶	۱۲	کر	۱۱	۲	حاصل
۴۷	۱	له	۱۱	۴	مردم
۴۸	۵	شاید اتحاد	۱۶۷	۳	منفرک
۴۸	۱۸	له	۱۶۸	۱	۱۹۳
۴۸	۲۳	شود	۱۸۶	۱۳	۵۸۱۰
۴۹	۲۲	استادان	۲۳۴	۴	معرض
۵۱	۴	قریات	۲۷۱	۴	فقه
۵۱	۲۴	لو	۱۷	۱۷	در عیال
۵۵	۲۷	زید	۲۷۳	۱۹	از
۵۹	۳	دانست	۲۷۴	۱۷	اسمه
		دو نیمه عام ازین کی بران	۲۸۲	۶	محمد دین
		ثوابت بر تریو یا شیز	۲۸۵	۲	بند
		شش ساج و فضل کلی	۲۹۰	۱	مشی از
		عبارت از کثرت زیادت	۳۱۱	۲	الجنه
		ثواب است	۳۱۳	۲۶	۲۹۹۰
۴۹	۵	در	۳۱۵	۱۳	نیکو دین
۷۱	۸	شوی	۳۲۵	۳	انظام
۸۴	۱	۲۶۸	۳۳۱	۱۲	سعیه
۹۹	۴	که	۱۱	۱۱	حسن
۹۰۹	۵	قصص	۱۷	۱۷	از علمای
۱۴۲	۱	ریا			
۱۲۳	۱۳	که اگر پیش			
۱۲۳		با خود			
۱۲۵	۱۶	باشه			
۱۱	۲۱	برقعه			

CALL No. {

۲۹۷۵۴

ACC. No. ۳۸۹۲

AUTH

۲۹۷۵۴

وکیل احمد سکندر پوری

پریسہ مجددیہ

۳۸۹۲

وکیل احمد سکندر پوری
پریسہ مجددیہ

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

